



د افغانستان جمهوري دولت
د اطلاعاتو کلتور وزارت
د تاريخ او ادب تولنه
افغانستان اکادمي

في نامه

۱۳۵۲

اهدا

هموطنان خداوند گار بلخ

سو لینا جلال الدین روسی

این اثر را به بار گاه وی

هدیه می نمایند.





از نشرات انجمن تاريخ وادب

افغانستان اکاډيمی

جمهوريت افغانستان

فی نامه

تحشیه و تعلیق

از

استاد خلیل الله

خلیلی

باهتمام

فقیر محمد «خیر خواة»

فهرست مطالب

شماره	عنوان	صفحه
۱-	مقدمه طبع ثانی	
۲-	مقدمه طبع اول	
۳-	از بلخ تا بغداد	۷-۱
۴-	از خانه خدا تا قونیه	۹-۷
۵-	مولینا جلال الدین پس از مرگ پدر ۹-۱۴	
۶-	شمس	۲۹-۱۴
۷-	صلاح الدین زرکوب	۳۳-۲۹
۸-	چلی حسام الدین ارموی	۴۲-۳۳
۹-	مولینا در بستر ناتوانی	۴۷-۴۲
۱۰-	مراسم تدفین و تعزیت	۵۰-۴۷
۱۱-	مثنوی معنوی	۵۷-۵۰
۱۲-	روابط مثنوی با الهی نامه	۶۸-۵۷
۱۳-	مثنوی معنوی و آثار شیخ عطار	۶۳-۶۸
۱۴-	نظر مولینا درباره مثنوی	۷۴-۷۳
۱۵-	عظمت مثنوی از نگاه دیگران	۷۸-۷۴
۱۶-	نغمه نبی و داستان سماع	۸۹-۷۸
۱۷-	سماع و مولینا	۹۵-۸۹
۱۸-	مولینا یعقوب چرخي و رساله نائیه	۹۹-۹۵
۱۹-	وقوف عددی	۱۰۱-۹۹
۲۰-	آثار مولینا چرخي	۱۰۹-۱۰۱
۲۱-	نبی نامه مولینا چرخي	۱۰۸-۱۰۹
۲۲-	نبی نامه مولینا جامی	۱۶۵-۱۰۸
۲۳-	از بلخ تا قونیه	۱۸۴-۱۶۵
۲۴-	خطابه دوم در قونیه	۱۸۹-۱۸۴
۲۵-	ترجمه وثیقه برادری بلخ و قونیه	۱۹۰

مقدمه

مسمرت داريم که اسمال يونسکو در باب يکي از شخصيتهاي بزرگ عر فاني و مفا خرتاريخي وطن ما افغانستان ، يعني خداوند گار بلخ حضرت مولانا جلالدين تجويز نموده سال ۱۹۷۳ را بنام وي موسوم کرده اند .

شاد باش اي بلخي اي فرزندان بلخ اي مهين فرزندان بي مانند بلخ شاد باش اي قونيه اي خاک عشق کز تو تا بد آفتاب پاک عشق ازينکه انجمن تاريخ و ادب افغانستان وظيفه دارد براي روشن ساختن زواياي تاريخ و ادب کشور آثار ارزنده تاريخي، علمي هنري و ادبي را فراهم نموده با نشر کتب مجله هاي پښتو، دري، انگليسي و فرانسوي به علاقه مندان علم ودانش، داخلي وخارجي عرضه نمايد. بنا بران مسرور است در دوره جمهوريت جوان کشور ((ني نامه)) را بحيث اولين کتاب درين نظام نوين طبع و نشر نموده به دسترس ارباب دانش ميگذارد.

((ني نامه)) طبع اول يعني رساله ني نامه مولينا يعقوب چرخي و رساله النائيه مولينا جامي بامقدمه، تحشيه و تعليق استاد خليلي

بتاریخ ۱۸ دلو ۱۳۳۶ به سلسله نشرات رادیو افغانستان در مطبعه دولتی چاپ گردیده بود . چون تعداد کم و علاقمندان آن بسیار زیاد بود هر چه زود تر نایاب گردید . چنانچه حالا بدون از کتابخانه های عامه و شخصی در دیگر جا نمیتوان ازان مستفید گردید .

نی نامه که بدست خواننده محترم قرار دارد عبارت است از
مجموعه :

(۱) رساله نی نامه (مولینا یعقوب بن عثمان بن محمود بن محمد الغزنوی ثم الجرجی ثم السرری)

(۲) رساله النائیة یانی نامه (مولینا نورالدین عبدالرحمن جامی عارف بزرگوار هرات)

(۳) رساله از بلخ تا قونیه (اثر استاد خلیل الله خلیلی) .

(۴) خطابه دوم در قونیکه که در سالگره مولینا ایراد شده (اثر استاد خلیلی) بنا ترجمه وثیقه برادری قونیه و بلخ .

کتاب نی نامه اثر یست دوستداشتنی و ارزنده خاصه
برای آنانیکه :

میخواهند در باره پدر مولینا (بهاء الدین ولد سلطان العلماء محمد بن حسین الخطیبی البلخی الکبری) مؤلف کتاب معارف ویا در مورد (مولینا جلال الدین بلخی روی حنفی صدیقی) مردی کله « نیست پیغمبر ولی دارد کتاب » و فرزند انش ویا اینکه در مورد عظمت مثنوی یعنی : (مثنوی مولوی معنوی * هست قرآن در زبان پهلوی) که در عرصه هفتصد سال همیشه شمع بالین صاحبان و سر چشمه الهام بالغ نظر ان بوده است مطالعاتی کنند و یا به گفته خود حضرت مولینا ازان بحیث نرد بان آسمان و معراج حقایق استفاده کنند :

نرد بان آسمان است این کلام هر که زین در میرود آید بپام
نی بپام چرخ کوا خضر بود بل بپامی کز فلک بر تر بود

همچو قرآن مثنوی ماز دل هادی بعضی و بعضی را مصل
ذوا تیکه آرزو دارند در مورد سید برهان الدین محقق ترمذی
بلخی ، شمس تبریزی ، صلاح الدین زرکوب ، حسام الدین چلبی ارموی
ریسرچ و تحقیقاتی نمایند . و هم اشخاص محترمی که میل دارند
(راجع به مبنای طریقه خواجه گان ، پیر کامل ، صفت عشق ،
نغمه نی و داستان سماع) معلوماتی داشته باشند ، موخ خوبی بوده میتواند
همچنین آنانی که علاقه دارند ، سخنان عطار ، سنائی و مولینا را درک
نموده با شرحها ، ترجمه ها ، تفاسیر ، مناقب ، مآخذ و مدارکی
که تعداد آن بیش از پنجاه نسخه است آشنائی داشته باشند .
رهنمای خوب محسوب میگردد .

باید گفت در مورد تصحیح غلطیهای طباعتی نشریه سابق ،
نقطه گذاری ، بهتر ساختن قطع و صحافت کتاب تا حد توان سعی
گردیده است . اگر با آنها در متن کتاب سهو و اغلاط طباعتی رخ
داده باشد امید خواننده محترم به کرم خود عفو فرماید .

فقیر محمد خیر خواه

(عضو انجمن تاریخ و ادب)

بنام خدای یکتای بی همتا .

این دو نامه را که در پرده
آهنگ شو ر انگیز نی و حدیث
جانسو زی از چرخ و هرات بنوا
در آمده- در هفتصدمین سال وصال
عارف بزرگ مولینا جلال الدین
بلخی رو می- به پیشگاه تربت پاک
او بدهد یه می فرستم کسیکه قلوب
از باب عشق و وفا و اصحاب صدق
وصفا در بلخ و همه بلاد افغانستان
بل همه شهرهای مسلمانان، بندای
ملکوتی آن می تپد .

«خلیلی»



مولينا جلال الدين بلخي (رح)

بسم الله الرحمن الرحيم

من الله والى الله و لا قوة الا بالله

در روزگار سلطنت مردی قهار مشهور به علاء الدین محمد که نوبت قدرتتش از دریای سند تا بیابانهای خوارزم کو فته می شد، و هر روز صیت جلالش از شهری بشهری و از روستایی به روستائی می رفت.

ذکر جمیل در ویشی بنام نجم الدین ابو الجنباب ، طامة الکبری (۱)

«۱» شیخ نجم الدین طامة الکبری از کثرت استعمار نجم الدین کبری گویند بز ر کترین عارف اسلامی در قرن هفتم هجریست در خوارزم در فتنه مغول بشهادت رسید در سال (۶۱۸) او را ولی تراش نامند طریقت وی به طریق کبرویه معروف است گویند چون سپاه تاتار بخوارزم رسید شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لای غزنوی و دیگر مریدان خویش را گفت از شهر برون روند تا در آن آتش نسوزند و خود خرقة پوشید و بغل خود را از سنگ پر کرد و بمیدان جنگ شد سنگ می افکند تا آن غایت که هیچ سنگ نماند تیر باران آتش کردند بزخم تیر جام شهادت نوشید گویند هنگام شهادت پرچم کافری بدست وی افتاده بود هر چه کوشیدند پرچم را رها داده نتوانستند عاقبت پرچم را بردند و او را نجات دادند. جامی برانست که مولینا جلال الدین در این شهر خود باین واقعه اشاره کرده .

در حلقات خواص و خلوات از باب اخلاص از خانقا هی بخا نقاهی
میر سید. و از مسجدی به مسجدی نشر می شد.

سپا هیان علاء الدین در شعله شمشیر و سایه سنان با سرود جنگ
از فرو جلال او ستایش می کردند.

پیروان نجم الدین، در سیا هی شب پس از ادای نا فله تهجد و در
سپیده سحر بعد از فراغ فریضه بامداد، بنام وی نیا یش می نمودند.
روزی در یکی از محافل سماع، که نوای عشق دل می ربود و نغمه شوق
جان می انگیزد، زمزمه ذکر، باناله مطرب در آمیخته و سوز دل
باساز تار پیو سسته بود. قوال با هنگ دل انگیز بر خواند :

خوش بافته اند درازل جا مه عشق گریک خط سبز در کنارش بو دی
مردی که در صورتش، انوار زیبائی پیدا بود و از سیر تش اسرار
الهی هویدا - سر بر آورد و گفت :

گریک خط سرخ بر کنارش بو دی

آنگاه با سر انگشت به گلولی خویش خطی کشید و به قتل خود
اشاره کرد و به سرودن این ترانه آسمانی تر صدا گردید.

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطر است خواهم گردن یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن
چندی نگذشت به بهتا نی که هنوز بنان از بیان آن خجل میگردد
آن گوهر نورانی را بامواج ظلمانی سپردند و بفرمانی که علاء الدین
محمد خوار ز مشاه از فرط بدمستی صادر کرد او را بدریا غرق کردند.

این شیخ جوان، مجد الدین اشرف معروف به شیخ نجم الدین کبری بود که

(بقیه حاشیه صفحه گذشت)

ما از آن محتشمانیم که مسافر گیرند نه از آن مفلسکان کان بزاغ گیرند

بیکی دست می خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

شیخ مجد الدین بغدادی - کمال جندی - سید الدین حموی علی لالانجم الدین رازی
ابوالوفا بقول اکثر بهاء الدین ولد از مریدان اوست - میا فقیر الله عارف بزرگ افغانی در
قرن اخیر در کتاب نفیس خود قطب الارشاد، سند طریقت خود را به وی رسانیده و اذکار
طریقت کبرویه را شبیه اذکار قادریه می داند در رساله سپه سالار بهاء ولد مرید پدرش و او
مرید احمد غزالی تثبیت گردیده در جواهر الاسرار شیخ حسین خارزمی گویند پدر سلطان العلماء
یعنی امام احمد الخطیبی مرید احمد غزالیست و چون بهاء الدین ولد در اول، تلقین ذکر از پدر
خویش گرفته بدین سبب سلسله او متصل بشیخ احمد غزالی است و بعد از آن بصحبت
شیخ نجم الدین کبری رسیده .

تاکنون، تاریخ، فرزند خود خواه تکش را بخونوی نکو هش میکند. (۱)
هنوز آوازه این خون پیگناه فرونه نشسته بود یعنی ششصد و هفده
سال پس از هجرت نبوی - مردی دست خا نشان خود را گرفته از بلخ
بر آمد از ام البلاد آهنگ ام القری نمود.

چندین تن از فقهای خراسان در رکاب وی ترک دار و دیار گفتند.
کتب و اموال او را بر سه صد شتر بار کرده بودند (۲) چون از
در وازه بلخ بر می آمد از نگاهش آتش خشم شعله می زد - فرزند
خرد سالش باوی بود.

کودک بی گناه - مانند غزالی که از دامن صحرا دور ش کنند مضطرب
و بیمناک بنظر می آمد.

چشمش را بزودی از نظاره د رودیوار شهر برداشته نمیتوانست
دلش در بند این سر زمین بود. چون لا لئ صحرای به نسیم نو بهار
بلخ شگفته بود گو شش به آهنگ شبانه نی های شبانی انس داشت
با کودکان این کوی بازی کرده بود.

این جا بود که می خواست چون مرغ ملکوت پر برآرد و از بام سرای
تابام چرخ پر واز کند. (۳)

دل تاباز بچه آز نگریده بازیگاهش را دوست میدارد مردم تا چند فرسخی
شهر این قافله را مشایعت کردند. (۴)
چشم ها اشک می ریخت، و دلهای می تپید:

تصور می کردند بارتفتن این مرد برکت از شهر شان میرود و معموره
بلخ ویران می گردد. (۵)

دل های مؤمنان آئینه سراز ا لهیست

«۱» مجدالدین بغدادی از خلفای شیخ نجم الدین کبری و پیر شیخ فریدالدین عطار
و مردی سخت زیبا و دانشمند بود در سال (۶۱۶) و بقولی «۶۰۷» بامر محمد خوارزم شاه
بشهادت رسید - محمد خوارزم شاه از سلاطین معروف است که در سلطنت وی سپاه مغل بر دیار
اسلام متصرف شدند سرانجام از دست چنگیز فراری و در جزیره آبسگون متواری شد و در سال
(۶۱۷) در کمال خواری جان سپرد تکشی نام پدر اوست.

«۲» مناقب العارفین طبع هند

«۳» اشارت اسمیت بداسیتانی که افلاکی از کودکی مولینا ذکر کرده.

«۴» اکنون مردم بلخ موضعی را کول بوکه می نامند و بر آن عقیده اند که

تا این جا پدر مولینا را وداع کرده و گریه و بکا نموده اند.

«۵» بقول افلاکی در مناقب العارفین صفحه ۱۲ طبع هند شهر بلخ در آن

هنگام دوازده هزار مسجد و محله داشت در قتل عام مغول چارده هزار مصیف در آن
شهر سوخته و پنجاه هزار دانشمند و طلبه بقتل رسیده بود.

حق داشتند زیرا میر این کاروان پدرخوان سالار فقر محمدی بود (۱)
کسی را از دست میدادند که مری روح و پر و رنده عقل و نوازنده
جان ایشان بود.

هر روز از بامداد تا بین الصلواتین خواص ازوی درس می گرفتند روز
های دو شنبه و جمعه عامه مردم از ارشاداتش استفاده میکردند. (۲)
از اقصای بلاد خراسان فتوای مشکلی را در محضر شریف او حل
می نمودند.

**این مرد بزرگ، بهاء الدین و لدسلطان العلماء محمد بن حسین
الخطیبی البلخی الکبری، بود که بامر محمد خواننده شاه بلخ را ترک
می گفت.**

کاروان براه در افتاد آ و از ذکر باناله جرس سکوت صحرا را
در هم شکست.

شتران بخدی به آواز حدیشتان گام می نهادند - سلطان العلماء
باهیکل قوی، قامت بلند صدای رسا و مهیب پیشاپیش کاروان
حرکت می کرد. (۳)

چهل دانشمند پیرامون موکبوی حلقه بسته بودند و از مواجید
و معارف استاد بزرگوار برخوردار می شدند.

* * *

غبار این قافله هر چه از بلخ بسوی غرب دور شده می رفت غبار
قافله مرگ از جانب صحراهای مغلیستان نزدیک تر می گردید متاع
این کاروان جز اثاث البیت و مشتی کاغذ و کتاب نبود.
اما قافله مرگ، شمشیر و سنان، کینه و انتقام در بار داشت بر دروازه
هر شهر که صدای شیپور آن میرسید غبار ماتم بر روی زن و مرد می
نشست.

شینه اسپان کو چک آن بر چوباروی شهرستان عظیم را به لرزه
در می آورد. یزلیخ قتل و فرمان غارت داشتند. یاسای آنها فقط و فقط
کینه و کشتار بود - شهرهای آبادان را مسلح آدمی زادگان می کردند.
می گرفتند و می کشتند و می سوختند و می رفتند.
آهسته آهسته کاروان بلخ بدر وازه نیشاپور و رنزدیک شد. مردی

«۱» صدرا لدین قونوی مولینارابین لقب خوانده بود مناقب العافین .

«۲» رساله فریدون ابن احمد سپهسالار صفحه «۱۰» طبع تهران .

«۳» صفحه ۳۲ مناقب العارفین

که در سیمای وی راز نیستی خوانده می شد در صفه خا نقاء خویش
نشسته ارادتمندان بدور وی حلقه بسته بودند پیام سیمرغ را از
زبانش می شنیدند و اسرار هستی را از حدیثش می آموختند .
سلطان العلماء به نیشاپور فرود آمد و از دیدار آن پیر مرد نو را نی
بر خوردار شد.

هنگامیکه نگاه وی به فرزند بهاء الدین ولد افتاد شعله که از
چشمان پسر خرد سال می درخشید تا اعماق قلب مرشد سالخورده نفوذ
کرد.

دانست در کانون سینه وی آتش عشق فروزانست .

بی اختیار گفت:

«زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند» آنگاه کتاب
اسرار نامه را به وی ارمغان داد.

این پیر روحانی فرزند معنوی همان مجد الدین بغدادی ، شیخ
فرید الدین عطار بود که هفت شهر عشق را گردیده و منطق مرغان
حق را شنیده و نکبت سخنان دل انگیز او در همه بلاد اسلام منتشر
شده بود .

چنانچه گفتیم مجد الدین را محمد خوارزمشاه در آب غرق کرد و عطار
در جام زهری که کاروان مرگ با خود آورده بود در سال ۶۲۷
شربت شهادت نوشید . (۱)

بهاء الدین ولد از نیشاپور بجانب بغداد شد.

و اسرار نامه چون خا طرات دوره جوانی تا پایان زندگانی نقد آستین
جلال الدین بود بدین جهت میگفت:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او

ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و می گفت هر که سخن عطار را بجد خواند سخنان سنائی را فهم
کند و هر که سخنان سنائی را باعتقاد تمام مطالعه کند کلام ما را
درک نماید (۲)

قا فله بلخ از نیشاپور سوی بغداد شد.

چون به کنار دجله رسیدند پاسبانان بغداد پیش دویده پرسیدند
از کجا آمده اید بکجا می روید ؟

«۱» نفحات «-» طبع نولکشور

«۲» مناقب العارفین صفحه «۲۷۶» طبع هند .

سلطان العلماء سر از عمارت بدر کرد و گفت:
 من الله والى الله ولا حول ولا قوة الا بالله از لا مکان آمده ایم و به لا مکان
 میرویم در بانان عرب در عجب فروماندند به خلیفه معروضه شتند :
 جماعتی از بلخ فرا رسیده که اغلب فاضلان و دانشمندان بزرگ
 ایشان در جواب ما چنین گفته است.

خلیفه از عظمت آن سخن بحیرت افتاد شیخ شهاب الدین سهروردی
 را بیار گاه خلافت دعوت نمود و این سخن را در میان نهاد، زیرا امید آنست
 که تر جان اسرار بزرگان، بزرگانند و از دان سو ختگان، سو ختگان و
 محرم لالان دایه لالان (۱)

محرم این هوش جزیره ش نیست مرزبان و مشتری جز گوش نیست
 عارف دل آگاه سهرورد چون این سخن بشنید (گفت ما هذا الا بهاء
 الدین و لد البلیخ).

و با علمای بغداد با استقبال سلطان العلماء شتافته شرط خدمت
 بجا آورد.

با وجود آنکه خود از سر آمدن این طایفه و از مشایخ بزرگ بود
 با دست خود موزه از پای سلطان العلماء بیرون کرد. (۲)

سلطان العلماء سه روز د عاصمة الرشید بسر برد خلیفه
 سه هزار دینار بر سم نیاز از مغان کرد، در ویش در یا دل بلخ آنرا باز
 فرستاد و بدر بار حاضر نشد.

روز جمعه در مسجد جامع بر منبر پر آمد خلیفه نیز حضور داشت.

چندان سخنان دل انگیز گفتن گرفت و مردم را بصراط المستقیم
 دعوت داد که همه گریستند و پایان تذکیر دستار از سر بر داشت
 و رو سوی خلیفه کرد و نصیحت آغاز نمود و او را به خطر تنک چشمان
 سنگین دل سپاه چنگیز متوجه گردانید.

صاحب معارف از شیخ عوار فوداع نمود و به وی گفت میخواستیم

«۱» جمله اخیر از شیخ نجم الدین دایه می باشد که او مرید شیخ
 مجدالدین بغدادیست مرصاد العباد صفحہ ۱۹.

«۲» شیخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله سهروردی از
 اکابر صوفیه میباشد و طریقه سهروردیه به وی منسوب است در آداب و اذکار این طریقه
 در کتاب قطب الارشاد فصل بسیار مشبع نگاشته شده کتاب عوارف المعارف و
 رشف النصایح، اعلام التقی و تفسیر عربی از تالیفات اوست بخدمت سیدنا شیخ عبدالقادر
 جیلانی رسیده اما طریقه وی مستقل است در ۶۳۲ وفات یافته ویرا نیز از اولاد
 صدیق اکبر دانند گویا باباء الدین ولد از یکه و دمان بود.

اینجا لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما آنرا به شیخ ایثار کردیم که احرام حرم بسته اییم و عازم خانه خدائیم (۱)

از خانه خدا تا قونیه:

سلطان العلماء بخانه خدا شد، فرزندش نیز در انجام مناسک حج باوی بود، کودک بلخ شو ریده و اردو ستار کعبه می آ و یخت بر حجر بوسه میزد بر حصاة رخ می نهاد با نغمه عشق لبیک لبیک میگفت و با گام شوق گرد خانه طواف می کرد.

آنجا دران مهبط انوار چشمش بنور الهی روشن گردید دلش کعبه اخلاص شد.

از کعبه دل به کعبه ابراهیم احرام بست

از حرم جلیل راه خانه خلیل را یافت

از آن پس چون جماعتی را میدید که رهسپار کعبه اند می گفت :

ای قوم به حج رفته کجا نیت کجائید !

معمشو قه نه بی نیت بی نیت بی نیت !

صد بار از آن راه بدان خانه بر فتید

یکبار از این راه بدین خانه دو نیت (۲)

سلطان العلماء از خانه خدا ببلادشام و روم آمد، پس از چندی سکونت در لایزنه و ملاطیه بشهر قونیه رفت این شهر که از فتنه روزگار برکنار بود دل وی را ربود. حکم قضا چنین بود که آرا مکاه بندی خود وی و فرزندانش این جا گردد. قندیلی که بلخ از آن اقتباس می نمود صحرای قونیه را روشن گردید از قونیه تا اقصای بلاد اسلام تا بید. از آن جا نیز فرا تر رفت و جهانی تر شد با انوار آفتاب عشق در آمیخت چه در آفاق و چه در آنفس هر کجا خورشید عشق چهره بر افروخت این انوار تجلی کرد.

(۱) مناقب العارفین صفحه ۱۵۰ طبع هند .

(۲) اکثر عرفا که به کعبه مکر مرفته اند داستان های زیبا از ایشان نقل گردیده. مثلاً حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی را دیدند که روی خود را بر روی کعبه می مالید و میگفت: الهی مراد من محشر نابینا بر آن گیزان که از روی نیکانت خجل نباشم . گویند ابوبکر کتانی زیر ناویران کعبه نشسته بود پیری از بنی شیبیه به وی گفت چرا در مقام ابراهیم نمی روی که شیبیه آمده و به مردم حدیث می گوید و روایات درست و اسانید عالی دارد ابوبکر گفت او با ستاد می گوید من اینجا بی اسناد می شنوم گفت از که شنوی ؟ گفت « حدثنی قلبی عن ربی » . دل من از پروردگار من با من حدیث کند .

نجم الدین دایه (۱) مرید شیخ مجدالدین شهید پس از آنکه شهرهای معمور بخارا، سمرقند، بلخ، بامیان، غزنه، هرات، نیشاپور و همدان و دیگر امصار در آتش بیدادچنگیز به خاکستر مبدل گردید و کاروان مرگ دمار از نهاد مسلمانان بر آورد، زمین با خون بیگناهان عچین شد و آفتاب شوکت اسلام را چنان زوالی افتاد این شیخ پیشاپیش آتش آدمی سیوز کاروان مرگ میگریخت عاقبت در قونیّه رحل اقامت افکند. در باب این شهر چنین گوید:

این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود شب بیرون آمد. با جمعی عزیزان و درویشان - در معرض خطری هر چه تما متر، در شهر و سینه ثمان عشر و ستمانه (۶۱۸) بر راء ارد بیل روان شد و بر عقب این ضعیف خبر رسید که کفار در هم الله بشهر همدان رسیدند و حصار دادند و اهل شهر بقدر وسع بگو شیدند و لی شهید شدند و عاقبت شهر بستند و خلقی بسیار شهید کردند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلقان این ضعیف را که به شیروری بودند بیشتر شهید کردند.

بارید بباغ ما تگرگی در گلین ما نماند برگی

(انا لله وانا الیه راجعون) - چون امید از وطن مألوف قطع شد صلاح دین و دنیا دران دید که وطن دودیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند و از آفات هوا و بدعت و تعصب پاک باشند و با من و عدل آراسته و رخص اسعار و خصب معیشت باشد (۲) ... هر چند تفحص کرد از ارباب نظر و اصحاب تجارب همه باتفاق گفتند که دیاری بدین صفات در این وقت بلا در و ماست (۳)

سلطان علاء الدین کیقباد که پادشاهی دانشمند و علم دوست و خدا شناس بود مقدم بهاء الدین ولد را گرامی شمرد و کمال عقیدت و اخلاص را بجا آورد و از اسب فرو داده بر زانوی وی بسو سه زد

«۱» شیخ نجم الدین دایه بصحبت حضرت مولینا جلال الدین رسیده گویند روزی شیخ نجم الدین و مولینا صدر الدین قزوینی در یک مجلس حاضر بودند نجم الدین را به نماز شبام امام گردانیدند وی در هر دور کمت سوره قل یا ایها الکافرون را خواند چون نماز پایان رسید مولینا بر سبیل مطایبه با شیخ صدر الدین گفت ظاهراً یک بار این سوره را برای شما خواند و یکبار برای ما.

«۲» رخص : فراوانی - خصب : برکت و نعمت

«۳» مرصاد العباد تالیف شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه طبع تهران ص ۱۱

میخواست مصافحه کند سلطان العلماء بجای دست عصا یش را به علاء الدین داد وی از این مهابت و نظر گرم لرزیدن گرفت

علاء الدین و سائر بزرگان دولت تحف و هدایای فراوان فرستادند اما همت عالی او قبول نکرد و همه را مسترد فرمود و گفت مرا بقدر کفایت اسبابی هست و هنوز مقداری مال از میراث پدران خود یش در دست دارم. (۱)

آنگاه در مد رسته آلتو نیان فرود آمد.

علاء الدین پیوسته بخد مت میرسید و استفاده مینمود. درویش بلخ نیز گاهی بدر بار می رفت و با علاء الدین بر روی يك تخت می نشست و او را (ملك) خطاب می نمود.

روزی به علاء الدین گفت: «ملك! من سلطانم و تو سلطانی - دوام سلطنت تو تا وقتی است که چشمت گشوده است اما سلطنت من وقتی آغاز می شود که چشم بر هم نهم.» (۲)

هنگامی که عمارت باروی در شهر قونیه به پایان رسید سلطان علاء الدین از سلطان العلماء التماس نمود که آنرا معاينه فرمايد گفت: برای دفع خیل و منع سیل نیکو بنیادی نهادی اما تیر دعای مظلوم ما را چه توانی کرد که از هزار برج و بارو میگذرد جهدی کن تا حصار عدل و احسان را در ست بنیاد کنی (۳)

سلطان العلماء در عمر هشتاد و پنج چاشتگاه روز جمعه هجدهم ربیع الآخر سال ۶۲۸ در قونیه از این سرای فانی بجهان جاو دانی خرامید. سلطان علاء الدین بمرگ آن بزرگوار سخت متألم شد هفت روز از سرا پرده بیرون نیامد و چهل روز بار نداد و بر اسب سوار نشد. (۴)

مولینا جلال الدین پس از مرگ پدر

سید سردان

مردی که میگفت:

**«روز گرد گورستان بگردید و شبانگاه بنظاره ملکوت بدیع آسمان
بپر دازید تا شگفتی های آفرینش بر شما روشن گردد.» (۵)**

«۱» - مناقب العارفین ص ۲۰

«۲» - رساله سیهب لار طبع تهران ص ۱۵

«۳» - مناقب ص ۲۳

«۴» - مناقب ص ۳۷

«۵» - این مقوله از سلطان العلماءست

هنگامی که خود ما نند ستار و فروزان در گریبان کورستان افول کرد فرزندش جلال الدین محمد جوان بود و بیست و پنج سال از سنین عمرش می گذشت، جلال الدین به انتقال سلطان العلماء دو دولت بزرگ را از دست داده بود سایه پدر مهر بان و تربیت مرشد راه دان.

بدین جهت همیشه می گفت اگر حضرت مولینای بزرگ سالی چند می ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم که هر پیغمبری را ابو بکری ناگزیر است و هر عیسی را حواریون درخور (۱). اما یک سال از انتقال سلطان العلماء نگذشته بود که فرزند معنویش سید برهان الدین محقق ترمذی بلخی معروف به سید سردان از خبر جانکاه وفات سلطان العلماء شنیده از ترمذ عازم قونیه شد و چنانچه از کوه دکی اتا بک مولیاجلال الدین بود بعد از مرگ پدر نیز آن در گران مایه را در صد فترت بیت خویش سپرورید.

سید برهان الدین از سادات حسینی ترمذی بود و از علماء و عرفای روزگار محسوب می شد از جوانی مرید بهاء الدین ولد شد و ریاضات شاقه کشید و دوازده سال دیوانه وار در کوه و بیابان می گشت و همواره از غلبات انوار تجلیات مضطرب و بی قرار می بود. او را بدان جهت سید سردان می گفتند که رازهای نهفته را برملاء می گفت.

چون مدت عمرش به آخر رسید خادم را گفت سبوی آب گرم مهیا کن و در را به بند و خود برون شو و صلاای عام در ده که سید غریب از عالم نقل کرد. خادم گوید بر دوصومعه او گوش نهاده دیم برخاست و وضو ساخت و با نگی بر زد و گفت: آسمانها پا کنند و افلاکیان پا کنند - از واح پا فروان همه حاضر شده اند - توحاضر و ناظری اما نئی که بمن سپرده بودی بازستان (ستجدنی انشاء الله من الصابرين) آنگاه این رباعی را خواند:

ای دوست قبول کن و جانم بستان
مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با هر چه دلم قرار گیرد بی تو
آتش بمن اندر زن و آنم بستان

این بخواند و مرغ رو حش جانب عرش به پر واز در آمد.
وفات وی در سال ۶۳۸ بود.

سید سر دان نه سال با مولینا جلال الدین بسر برد و وی بعا رف
الهی حکیم سنائی، اخلاص تمام داشت و کتب او را از سر شوق
مطالعه میفرمود سلطان و لدمی گفت: «سید بسنائی چنان عشق داشت
که مولینا به شمس تبریزی (۱) سید تر مذی آنچه از پدر آموخته
بود به پسر تلقین کرد و او را بهار بعینات و ریاضات تشویق نمود
و قریب هزار بار کتاب معا رف پدرش را بتکرار خواند روزی او را
گفت «ای جان و نور دیده ام! اگر چه در علوم رنجهای دیدی وانگشت نما
شدی اما بدانکه ورای این علوم علمی دیگر است که این قشر
آنست کلید آنرا پدرت بمن سپرده و من بتو می سپارم (۲)
جلال الدین محمد بلخی بر جای پدر نشست و به آئین فقیهان
بدرس و بحث پرداخت آوازه فضل و دانشش در شهرهای دور و نزدیک
منتشر گردید مردم از هر جانب بسوی او روی آوردند، واز فضل
و دانش وی مستفید گردیدند.

در این مدت آنچه را از افکار رواندیشه های مردم در کتب و آثار
می خواندند مانند آله نقاله بدون تصرف بدیگران انتقال میداد،
حقایق را در قشر الفاظ جستجو می کرد صفحه ادراک وی از اندیشه
های غیر نقش می پذیرفت عبور از اندیشه های رسمی او را از سر
منزل مقصود دور تر می کرد اما ملهم غیب بگوش دل وی می خواند:
ای برا در مز رع نا کشته باش کاغذ اسپید نا بنو شته باش
دفتر صوفی سود و حرف نیست جزدل اسپید همچون برف نیست
آسمان شوا بر شو با ران بیا ر ناوه چون بارش یود ناید بکا ر
آب اندر ناو دان عا ر یتی است آب اندر بر با ران فطر تی است
جان شو وز راه جان جان را شناس یار بیش شو نه فرزند قیا س

«۱» مناقب العارفین ص ۱۸۳

«۲» رساله سیبسیا لار صفحه ۱۱۹- کتاب شبلی ص ۶- مناقب العارفین
ص ۳۷ و لدنامه ص ۴۴- نفحات الانس «نفحات جمع نفعه بجای بی نقطه» ص ۴۱- جواهر
الاسرار ص ۴۹ ج ۱

به وی میگفت کاغذ سپید باش، صفحه خا طر را به افکار مستعمل
سیاه مکن خود آسمان و ابر شو از سر چشمه خاطر فیاض خویش الهام
بگیر و بر تشنگان حقایق ببار - از بارانی که فطرت در تو نهاده
مستفید شو و چون ناو دان به آب عاریت دیگران چشم مدوز (۱)
گنجی که سید سر دان سر ا غ داده بود در پرده این ظلمات نهفته
و یا فتن آن نیاز مند رو شنائی بود.

در کانون سینه جلال الدین آرزوی رسیدن باین رو شنائی روز بر روز
نیرو میگرفت میدانست اگر بیشتر به عرض کالای دیگران مشغول
گردد از رسیدن بگنجی که بر سر راهش نهفته اند باز می ماند و
بحکم بازرگانی خواهد بود که سر ما یه اش متاع اغیار باشد.

خود را مانند غواصی میدید که در راه جستجوی گوهر مطلوب با
کفهای دریا مشغول گردد و به نظاره حباب متوجه شود و از کشف
اسراری که در ژرفای دریا موجود است غافل افتد.

میدید زمام اختیارش بدست اندیشه های آواره و سرگردان
افتاده، اندیشه هایی که مبنای آنها بازی الفاظ مکرر است و از سر حد
معنی دور می باشد.

آرزو داشت از دام این طلسم و هوم بدر آید و با یک پرزدن،
شهباز عالم معنی گردد.

چون در معنی زنی با زن کنند بر فکرت زن که شهبازت کند
فکر آن باشد که بگشاید رهی راه آن باشد که پیش آید شهری
معنی آن باشد که بستاند ترا بی نیاز از نقش گرداند ترا
تأثیر انفاس پیر رو شنضمیر راه شناس یعنی سید ترمذی و بسر
بردن از بعینات و ریاضات، و نه سال صحبت باوی کارگر افتاد و مولوی

(۱) این مطلب را حکیم سنائی غزنوی چنین بنظم در آورده :

کار یز درون جان تو می باید کز عاریه ها ترا دری نگشاید
یک چشمه آب از درون خانه به زان جوی که از برون می آید
حضرت مولینا منظومه بالا را در جلد ششم مثنوی معنوی آورده و آنرا شرح و تفسیر
کرده است .

بران شد که از علم به معلوم گراید و دفتر دانش را پاک بشوید و دیگر
راه پریشان نبوید - نغمه عشق سر آید و حدیث دل گوید:

**زدانش ها بشو یم دل زخود خود را کنم غا فل
که پیش د لبر مقبل نشاید ذ و فنون و رفتن**

باین تر تیب دو کلمه را در کتاب زندگی بپایان رسانده بود و بهوای
کلمه سوم بود یعنی خام بود و پخته شده بود - دیگر هر حله سوختن
در رسیده بود - زیرا وی میدانست که این جا سوختگان را بار است
نه پختگان را .

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم پخته شدم سو ختم
در سر به وی می گفتند :

**عا شقی بر من پریشانم نیکو شنو
کم عمارت کن که ویرانم نیکو شنو
تو بر آنکه خلق مست تو شوند از مرد وزن
من بر آنکه مست و حیرانم نیکو شنو**



شمس

ناگهان کار و ارو نه گردید دستی از غیب برون آمد و بر سینه این اندیشه های نا محرم زد اغیار را از سرا پر ده دل او که خلو تکه یار است برون راند آن رو شنائی که جلال الدین در انتظار آن بود از مطلع غیب تا بید و آفتابی که شب دیجور وی راروز کند ناگهان پدیدار شد. یعنی پس از چار سال و چند ماه از وفات سید برهان الدین محقق ترمذی معروف بسید سردان که مولینا روزها دراز بعین و ریاضت بسر میبرد و در خود اضطراب و قلقی احساس میکرد و دلش به طلوع آفتاب جذبه الهی گواهی میداد در بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی الاخره سال ۶۴۲ مردی جذاب و شورانگیز در خان شکر فروشان در قونیه فرود آمد.

مردی که همیشه نمده سیاه می پوشید و چون آفتاب در میان سایه میدرخشید و دستار بآئین خاص می بست پیوسته کلیدی داشت که اگر در کاروان سرای شهری فرودمی آمد آنرا بگوشه دستار چه می بست و بدوش می افکند قفل بر در حجره می زد و دینار کی باوی می نهاد تا مردم گمان برند که بازرگان بزرگ در شهر فرود آمده، اما در داخل حجره جز بور یای کهنه و کوزه های شکسته و بالشی ازخشت خام نبود.

این مرد اسرار انگیز آفتاب حق و نور مطلق شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی بود.

در معرفت کامل و شرح هویت او داستانهای مختلف موجود است
این نا توان بهتر آن داند که داوری خرد را در این میان دخیل نداند
و حساب سال و ماه را در تقویم حیات وی دستمایه تدقیق نکرده و
تنها به خلاصه شرحی که سلطان ولد در مثنوی ولدی، شمس الدین
افلاکی در مناقب، فریدون بن احمد سیب سالار در سوانح و حسین
خوارزمی در جواهر الاسرار در مورد ملاقات او و مولینا نگاشته اند
اکتفا کند و گفتار جامی را در نفعات بران بیفزاید زیرا آن چار بزرگوار
اورا دیده یا بروز گار شریف و نزدیکتر اند و جامی خود از آشنایان
این کوی و رهروان این طریق است.

و در پی تحقیق آب و جدا و نیز نبراید و بقول عارف کامل میرزا
عبدالقادر در بیدل کار بنند که میگوید:

«ابجد دبستان عشق قل هوا الله احد است نه تعداد بزرگی های ابجد (۱)
خا صه که این امر را دیگران انجام داده اند و از عهد تحقیق
بر آمده اند.

سلطان ولد فرزند دانشمند مولینا جلال الدین درباره شمس
چنین گوید:

آنکه با او اگر در آمیزی
خضرش بود شمس تبریزی
آنکه از مغلیان نهان بود او
او لیا و مرز خلق پنهانند
جسم، جانرا کجا توان دید

در طلب گر چه بس برگردیدند
دور از و هم واز گمان میداشت
از همه خاص تر بصدق و صفا
گشت سرها بر او چو روز پدید
هم شنید آنچه کس ز کس نشنید
گشت پیشش یکی بلندی و پست
گفت بشنو شما از این درویش
لیک هستم بصدق عاشق تو

شمس تبریز را نمی دیدند
غیرت حق و را نهان میداشت
نزد یزدان چو بود مولینا
بعد بس انتظار رویش دید
دید آنرا که هیچ نتوان دید
شد بر او عاشق و برفت از دست
دعوتش کرد سوی خانه خویش
خانه ام گر چه نیست لایق تو

«۱» دیباچه چار عنصر

خود مولینا نیز اشاراتی لطیف بدین مسئله
پس فقیر آنست گویی واسطه است
پس امام حی قایم آن ولیست
دارد چنانچه فرماید:
شعله ها را با وجودش رابطه است
خواه از نسل عمر یا از علیست

يك زما نى بهم همى بو د ند مدت يك دو سال آ سو دند (۱)

* * *

از ورای جها- ن عشق آ و از بر ساینید بی د ف و بی سا ز
شیخ استنا د گشت نو آ مو ز درس خواندی بخد متش هر روز
منتهی بو د مبتدی شد با ز مقتدا بو د مقتدی شد با ز
فریدون بن احمد سپهسا لارمی نگار:

شمس در تکلم و تقرب مشربمو سى (ع) داشت و در تجرد و
عزالت سیرت عيسى (ع) تا ز ما ن حضرت خداوند گار ، هیچ آ فریده
را بر حال او اطلاع نبود الحالت .

هذه هیچ کس را بر حقایق اسرار او و قوف نخواهد بود .
پیوسته در کتم کرامات بودی از خلق و شهرت خود را پنهان
داشتی - گاه گاه شلوار بند بافتی و معیشت از آنجا فرمودی .
در مقام او گوید :

عاشقان خدا را سه مرتبه است و معشوقان را سه مرتبه .
منصور حلاج در مقام عاشقی از مرتبه اول بود - میانه آن عظیم
است و آخرین عظیم تر - احوال و اقوال این هر سه مرتبه در عالم
ظاهر شد .

اما آن سه مرتبه معشوقان پنهان نیست - از مرتبه اول عاشقان
کامل و واصل تنها نام شنیدند و در تمنای دیدارش بودند از میانه
نام و نشان بکس نرسید از آخرین خود هیچ نشنیدند مولینا شمس الدین
تبریزی سرور بادشان همان و معشوقان در مرتبه آخرین بود .

هم او گوید که سبب هجرت شمس الدین تبریزی بقونیه این
بود که وی و قتی در مناجات گفته بود (خدا یا) هیچ آفریده نی از
خاصان تو با شد که صحبت مرا تحمل کند از عالم غیب اشا رت
رسید که :

«اگر حرف صحبت خواهم بجانب روم سفر کن .»

شمس عازم روم شد و در آن شهر وارد گشت بامداد در صفا که
اغلب صدور بران می نشستند جلوس فرمود دلش نگران دیدار آن حرف
صحبت بود که به وی السهام کرده بودند مولینا نیز بدان جانب سیر
فرمود... و مقابل آن در صفا دیگر نشست مدتی دو نگاه آتشین باهم
مبادله گردید چشم تر جمان دل شد و همدگر را بنور فراست در یافتند .

شمس درباره مقوله سلطان بایزید بسطامی از مو لینا پرسید و مو لینا جواب داد.

ما شرح این سوال و جواب را از رساله سپه سالار بعبارت لطیف خود او استنساخ می کنیم .

(در همان روز) مو لینا شمس الدین سر بر آورده از خداوندگار سوال فرمود که :

مو لینا: رحمك الله - در بیان این دو حال مختلف که از بایزید قدس سره منقول است چگونه تاویل می فرمائید ؟ (از یکطرف) بایزید تتبع بحضرت رسالت صلوٰه الله تعالی علیه بمثل بتی می فرمود که چون خبر تو را ترسد و نرسیده بود که حضرت رسالت صلوٰه الله علیه خبر بوزه را بجه طریق خورده است تا مدت عمر خویش خبر بوزه نخورد اما قالش بدین سیاق است که می فرماید: (سبحانی ما اعظم شانی) و گاهی می فرماید (لیس فی جبتی سوی الله) و حضرت رسالت علیه السلام مع کمال عظمت می فرماید (اِنَّه لیغان علی قلبی وانی لا ستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة) حضرت خداوندگار در جواب فرمود:

بایزید اگر چه از عرفای کامل و اولیای واصل صاحب دل است اما او را چون در دایره ولایت بمقام معلوم خویش باز داشتند و در اینجا ثابت گردانیدند و عظمت و کمال آن مقام را بدو منکشف کردند از صفات علو مقام خویش و بیان اتحاد این کلمه بیان می فرماید و حضرت رسول الله را صلی الله علیه و سلم چون هر روز بر هفتاد مقام عظیم عبور می دادند از علو آن مقام شکر می فرمود و آن را غایت سلوک می دانست چون به مقام ثانی می رسید و مقام عالی تر و شریف تر از آن مشاهده می کرد از پایه او لو قناعت بدان مقام استغفار می فرمود.

در حال هر دو فرود آمده همدیگر را معانقه و مصافحه کردند و چون شیر و شکر بهم درآمیختند.

چنانچه دفعه اول شش ماه آزاد در حجره شیخ صلاح الدین زرکوب رحمه الله علیه بهم صحبت فرمودند... بعد ازان بیرون آمدند حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود و حقایق سماع را با ایشان بیان کرد.

عین این داستان را شمس‌الدین افلاکی چنین می نگارد :

از کبار اصحاب منقول است که روزی حضرت مولینا با جماعت فضلاء از مدرسه پنبه فرو شنان بر و ن آمده بود و از پیش خانه شکرریزان میگذشت حضرت مولینا شمس‌الدین بر خانه است و پیش آمده عنان مرکب مولینا را بگرفت که یا امام المسلمین با یزید بزرگتر بود یا محمد ؟

مولینا فرمود: از هیبت آن سوال گویا هفت آسمان از همدگر جدا شد و بر زمین فرو ریخت - آتش عظیم از باطن من بجمجمه دما غزد از اینجا دیدم دودی تا ساق عرض برآمد - جواب دادم. حضرت محمد رسول الله (ص) بزرگترین عالمیان بود چه جای با یزید است .

گفت: پس چه معنیست که او با همه عظمت خود «ما عرفناك حق معرفتك، می فرماید» و با یزید «سبحانی ما اعظم شأنی» و «انا سلطان السلاطین» می گوید فرمود: «بایزید را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او ازان مقدار پر شد و آن نور بقدر رو زن خانه او بود اما حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم استسقای عظیم بود و تشنگی در تشنگی و سینه مبارکش بشرح (الم نشرح لك صدرك) ارض الله واسعة گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای زیادت قربت بود.»

حسین خوارزمی که مرید شیخ ابوالوفا ووی مرید شیخ نجم‌الدین کبری است در جواب هوالا سرار شرح مثنوی تفصیل آشفته‌گی مولینا را بتأثیر صحبت شمس چنین می نگارد: (۱)

«۱» شیخ ابوالوفا از عرفای بزرگ و پیر صاحب جواهر الا سرار بود هنگامیکه وی بایان دفتر سوم مثنوی را شرح میکرد ابوالوفا از این جهان رحلت فرمود تاریخ وفات وی روز جمعه چارم ماه رجب سال هشت صد و سی پنج است که حسین کلمه «نعم الخلد» را تاریخ آن یافته اندوی مردی دانشمند و شاعر و عالم بوده رساله نشر الجواهر از دست و در شرح مثنوی معنوی به حسین خوارزمی همکاری ها نموده ابوالوفا به اشعار و مقام خداوند کار بلخ میخست معتقد بود حسین خوارزمی برانست که این شعر مولینا در حقیقت مخاطبه روحانی است به ابوالوفا .

پیشتر آیشتر آبو الوفا
پیشتر آنگذر از ما و من
عهد بلی چیست که یعنی منم
خود شیخ ابوالوفا نیز باین نکته ملتفت بوده و این رباعی را در این موضوع انشاد کرده .

بیک بیت ز گفته های آن شاه مرا
بهتر ز هزار روضه و باغ مرا
آن شاه که صد سال زمیلازم پیش
گفت مرا که ابوالوفا پیشتر آ
صفحه ۱۰ و صفحه ۶۳۶ جواهر الاسرار طبع هند .

چون شمس به اشارت باکمال جندی شیخ خود بقو نیه رسید جناب خداوند گار کنار حوض نشسته بودند و کتابی چند پیش خود نهاده از خداوند گار پرسید که این چه مصاحف است خداوند گار گفت که این را قیل و قال گویند شمس کتابها را در آب افکند خداوند گار تأسف کرده گفت در این کتب بعضی فواید والد بود که دیگر یافت نشود ضایع کردی شمس دست در آب کرد و یگان یگان همه را خشک بدر آورد خداوند گار گفت این چه راز بود؟

شمس گفت این را ذوق و حال گویند پس ازان بهمدگر در صحبت مشغول شدند و جناب خداوند گار طریقه سماع و فرجی و وضع دستار خود را مطابق ایشان ساخت. (۱)

جامی در نفحات چنین مینگارد:

روزی مولینا با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد از پیش خان شکر ریزان میگذشت خدمت مولینا شمس الدین پیش آمد و عثمان موکب مولینا را بگرفت و آنگاه داستان سوال با یزید را در میان آورد چون مولینا بشرحی که گذشت آن جواب شور انگیز را داد شمس الدین نعره زد و پیفتاد و مولینا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود او را بر گرفتند و به مدرسه بردند تا بخود باز آمد سر مبارک او را بر زانو نهاده بود بعد ازان مدت سه ماه در خلوت لیلاً و نهاراً بصوم و صال نشستند و اصلاً بیرون نیامدند. (۲)

از این داستانها بیشتر مورد اعتماد آنست که سلطان ولد پسر مولینا در مثنوی ولدی و افلاکی در مناقب و پسر سپهسالار در سوانح نگاشته. اکنون باید دید خداوند گار بلخ در باره این آفتاب معنوی خود چه گوید:

هنگامی که شمس، شیخ سجاده نشین موعظه گوی، فتوی ده جاز یجوز وی در آتش زد و دل او را ربود و بایک نگاه گرم در خرمن اندوخته های وی آتش زد و دل او را شیدا و شو ریده گردانید و دفتر ضمیر او را چنانچه خودش آرزو مند بود از غبار اغیار شست و سینه ویرا شرحه شرحه گردانید مولینا از هر چه و هر کس گسیخت و در دامن وی آویخت او نیز چون خار چین استاد سروی را در کنار نهاد و آن خار تعلق را که همیشه به اضطرابش می افزود از خاطرش بدر آورد

«۱» صفحه ۵۲ جواهر الاسرار

«۲» نفحات طبع هند صفحه ۴۱۵

بيك جذبۀ لاهو تهی از قیل و قال بوجد و حال در آمد مر حله سوم
عمر را نیز پیا پیان رسانید از زمرۀ پختگان در حلقۀ سوختگان
وارد شد این بود گنجی که سیدسردان مفتاح آنرا به وی سپرده بود
و این بود مفتاحی که بهاء الدین ولد سید سردان را به سپردن آن
توصیه کرده بود.

موینا چون صور تگر نقش بت های پندار را در پیش
وی بگذاخت و صد نقشی که بر می انگیخت و با روح در
می آمیخت چون نقش شمس را می دید در مقابل او به آتش می افکند
هر خانه که این می ساخت آن ویرانی می کرد و هر جا که این دم از
هو شیاری می زد آن جان دار وی مستی را بر کام جا نش می ریخت.

صور تگر نقاشم هر لحظه بتی سازم

وا نگه همه بت هارا در پیش تو بگذارم

صد نقش بر انگیزم با روح در آمیزم

چون نقش ترا بینم در آتشش اندازم

هر خون که ز من روید با خاک تو میگوید

بامهر توهر نگم با عشق تو انبازم

تو ساقی خماری یا دشمن هشیاری

یا آنکه کنی ویران هر خانه که می سازم

جان ریخته شد با تو و آمیخته شد با تو

چون بوی تودا در جان را هلسه بنوازم

در خانه آب و گل بی تست خراب این دل

در خانه در آیی جان تا خانه پیردازم (۱)

بقول خودش زنده شد و خنده شد و دولت پاینده شد.

گریه بودم خنده شدم مرده بدم زنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

پس ازان جز حدیث عشق هر چه میگفتند نمی شنید و جز
داستان آن گنج به هیچ حرف گوش نمیداد و میگفت :

(۱) پیکن فیلسوف نامور انگلیس، نیز اشتباهات انسانی را در کشف حقایق به بت
ها تشبیه نموده و این بت ها را به چار دسته تقسیم نموده و آن را اشباح طایفه اشباح غار
اشباح بازاری اشباح نمایشی خوانده و رکن اساسی فلسفه او در ارغنونو اینست که باید
مانند کودکی صغیر از همه انتزاعیات و کلمات مختوم به «بسم» بیگانه شویم و بت های ذهن
را سرنگون سازیم صفحه ۱۰۹ ترجمه تاریخ فلسفه ویل دورانت هم چنین صفحه
۸۴ ترجمه فلاسفه بزرگ تالیف اندره گارسون طبع طهران .

سخن ر نج مگو جز سخن گنج مگو
 و ر از این بی خبری ر نج مبر هیچ مگو
 دو ش دیوانه شدم عشق مرادیدو بگفت
 آمدم نعره مز ن جا مه مد ر هیچ مگو
 گفتم ای عشق من از چیز د گرمیتر سم
 گفتم آنچیز گر نیست د گر هیچ مگو
 من بگو ش تو سخن های نهان خوا هم گفت
 سر بجناب که بلی جز که بسر هیچ مگو
 گفتم این چیست بگو ز یر و زبرخوا هم شد
 گفتم می باش چنین ز یر و زبر هیچ مگو
 غیر شمس الحق تبریز مبین مولا را
 مثل ر خسا ره این نور نظر هیچ مگو

پرده بگر دا نید و ساز نو زد که از فلك آو از نو شنیده بود(۱)
 پس از شا نرزه ماه که مریدان بلخ و ارادتمندان ترك دیدند نور دیده
 دود مان صدیق اکبر و چشم و چراغ محراب و منبر در بر روی
 اغیار بسته و به سماع نشسته و پر وانه وار بطواف آفتاب عشق
 بر خاسته و بحرف سیاه پوش و لیده موی فراخ آستین مجهول
 الهویه تبریزی در س و بحث و افاده را فرو گذاشته يك باره بشور
 آمدند و در مقام کینه و ستیز با شمس شدند حتی در مجامع می گفتند
 در یغا نازنین پسر بهاء الدین ولد بلخی که تا بع تبریزی بچه شد(۲)
 خاصه که می دیدند هر چه وی میگوید خداوند گار بلخ چنان میکند.
 از زبان خداوند گار بلخ می شنیدند که میگفت چون بخد مت
 شمس الدین رسیدم آتش عشق دودرو نم شعله عظیم زد به تحکم تمام
 فرمود دیگر سخنان پدرت را مخوان مدتی با شارت او نخوا ندم پس
 آنگاه فرمود که سخن با کس مگوی مدتی خاموش ماندم و به سخن
 نپرداختم چون سخنان ما غذای جان عا شقان شده بود و راح ارواح
 اهل صفا گشته یکبارگی تشنه ماندند و از پرتو همت و حسرت
 ایشان به شمس تبریزی چشم زخم رسید(۳)

«۱» اشار تست به مطلع غزل مولینا
 پرده بگردان و بزین سازنو
 «۲» مناقب العارفین ص ۳۸۲ طبع هند .
 «۳» مناقب العارفین

روزی یکی در حضور شمس بمو لینا گفت من ترا دو ست دارم و دیگر انرا از بهر تو - مو لینا گفت اگر مطلب تو حضرت شمس است تو خطا کرده ئی اگر مرا بهر او دو ست داشته باشی فاضل تر است و مرا خوشتر آید. (۱)

روزی جلال الدین قرا طائی مد رسه خود را تمام کرده اجلاس عظیم نموده بود همان روز میان اکابر بحث افتاد که صدر کدام است در آن روز شمس الدین تبریزی نیز تازه بقونیه آمده و در آن مجلس در صف نعال میان مردم نشسته بود مردم از حضرت مو لینا پرسیدند که صدر چه جای را گویند؟

مو لینا فرمود صدر علمای در میان صفه است و صدر عرفاء در کنج خانه و صدر صوفیان بر کنار صفه - و در مذهب عاشقان صدر کنار یار است همما ندم بر خاست و در صف نعال در کنار شمس نشست، ارادتمندان از این و قایع که در نگاه شان غیر متوقع و غریب بود به قصد آزار شمس متفق شدند و او را جادو گر و فریبنده خواندند.

اما هر چه مردم در مخالفت و پامی فشرودند ارادت مو لینا به شمس بیشتر میشد و آتش عشقش تیز تر میگردد.

در جنون العاشقین (۲) می افزود هر چه در مردم ذوق نغمه کمتر می یافت نوا را تیز میکرد و هر قدر محمل را گران تر می دید حدی را بلند تر میخواند و بصدا ئی رسامی گفت:

من عاشق جانبا ز م از عشق نهر هیزم
من مستسر اندازم از عربده نگر یزم

(۱) مناقب العارفین ۱۸۹

(۲) کلمه جنون العاشقین از مصطلحات حضرت مولینا است که گوید:

این کیست این، این کیست این هذا جنون العاشقین
از آسمان خوشتر شده از نور او روی زمین

در مثنوی نیز اشارت های لطیف و نکات شریف در این مورد وارد است:
جرعه خون ریخت ساقی السمت بر سر این خاک شد هر زره مسیت
ما اگر قلاش اگر دیوانه، ایسم مسیت آن ساقی و آن پیمانه ایسم
اشتران بخد ییم اندر سبق مسیت و بیخود زیر محملهای حق

جای دیگر گوید:

بسا دیوانه شدم من ای طیب باز سو دانی شدم من ای حبیب
نی گناه او راست کو عظم ببرد عقل جمله عاقلان پیشش بهر د
بسا دیگر آمدم دیوانه وار رو روای جان زود زنجیری بیسار
از مودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را
عاشقم من بر فن دیوانگی سیرم از فر هنگ واز فرزندگی
عاقل مجنون حقم بی قرا ر در چنین بیهوشیم معلوم دار

گویند ر فیقا نم از عشق نبر هیز ی
از عشق پیر هیز م پس باچه در آویزم ؟

پر وانه دمسا زم می سوزمومی سازم
از بیخودی و مستی می افتم و می خیزم

فر دا که خلاق را از خاک برانیزند
بیچاره من مسکین از خاک تو بر خیزم

گر سر طلبی من سر در پای تواندا زم
ورز طلبی من ز راند ر قدمت و یزم

گرد فتر حسنت را در حشر فروخوانند
اندر عرصات آن روز شوری دگر انگیزم

گر در عرصات آید شمس الحق تبریزی
من خاک سر کویت با مشک تر آمیزم

کسی را که مردم جا دو گرمحتال می خوانندند او پیر من و
مراد من و درد من و دوی من می گفت حتی چنین می سرود .

نعره های و هوی من از در دومتا به بلخ

اصل کجا خطا کند شمس ومن خدای من



و در القاب او چنین می نوشت:

(المولى الأعز - خلاصة الأرواح - سر المشكوة والزجاجه
والمصباح شمس الحق والدین نورالله فی الاولین و الاخرین) .

اما ضمیر انور شمس از سخنان در شت مخالفان غبار نقار برداشت
و سرانجام در شوال (۶۴۳) از قونییه بار سفر بست و عازم دمشق شد.

مولینا از هجران آن آفتاب معنوی مانند پیر وانه که نیم سوخته
از کنار شمع دورش کنند در شبیدیجور فراق تنها ماند، از ارادتمندان

نااهل ر نجه خاطر شد. در فراق شمس به ند به آغاز کرد و بهای های
نیاز مندان مشغول گریه و زاری گردید مریدان چون این حال رامعاینه

کردند و دانستند مولینا از ایشان رنجیده و بریده است به صدد باز
آوردن شمس شد ند، خود مولینا نیز اشعار عاشقانه و پرسوز

انشاد فرموده به دمشق می فرستاد که مگر آن آفتاب معنوی باز آید
و دیده آن معتکف بیت الا حزان فراق را روشن گرداند .

عاقبت فرزند محبوب و مطیع مولینا سلطان ولد بامر پسر بایست
تن از یاران عازم دمشق شد و پس از عذر و التماس فراوان شمس را
دوباره به قونیه آورد مولینا هنگام رفتن سلطان و لد این غزل را انشاد
فرموده بود:

بروید ای حریفان بکشید یا رما را

بمن آوریید آخر صنم گریز پا را

به بها نه های شیرین به ترانه های موزون

بکشید سوی خانه مده خوب خوشلقا را

اگر او بوعده گوید که دم دگوبیا یم

همه وعده مکر با شد بفریید او شما را

شمس در سال ۶۴۴ به قونیه بازگشت، مولینا شادمانی نمود و با شمس از سابق گرم تر گرفت. مجالس رقص و سماع سر از نور برپا شد، مولینا چنان در محبت شمس مستغرق گردید و عنان اختیار را به وی سپرد که دو باره آتش حسد مردم به اشتعال در آمد و بصورت مر موزی که تا ریخ به حل آن موافق نگردید در سال ۶۴۵ به عقیده بعضی مقتول و بعقیده بعضی غیبت اختیار کرد و از نظر یار و اغیار مستور گردید.

افلاکی بر وایت سلطان ولدمی گوید: شمس نزد مولینا در خلوت نشسته بود شخصی آهسته او را برون برده اشارت کرد شمس بمولینا گفت بکشتم می خواهم مولینا گفت الاله الخلق والامر فتبارک الله - گوید هفت کس ناکس در کمین ایستاده ملحد وار فرست یافته کار در اندند، شمس چنان نعره زد که همه بیپوش افتادند و چون آن جماعت بهوش آمدند جز چند قطره خون چیزی ندیدند.

پسر سپهسالار می نگارد: «چون روز گاری از بازگشتن شمس در قونیه گذشت و مولینا با وی شب و روز در آمیخت شمس کیمیا نام دختری را که پروردگار مولینا بود خواستگاری نمود و مولینا آنرا به شمس خطبه کرد چون زمستان بود و مولینا در تابخانه می بود در صفا، خرگاهی تر تیب دادند که شمس آنجا می بود چلبی علاء الدین فرزند دوم مولینا که زیارت والده و والد می آمد با یداز صحن حنطه عبور می کرد شمس بزبان نرم ویرا منع فرمود.

چون این داستان به ارادتمندان رسید بها نه بدست ایشان آمد و گفتند دروغ است مردی آفاق بی آمده نور دیده مولینا را براه نمی گذارد

شروع به استخفاف نمودند حضرت شمس مدتی این سخن را بمو لینا نگفت عاقبت شرح داستان را بمو لینا تکرار کرد و گفت این نوبت چنان غیبت خواهم کرد که اثر مرا هیچ آفریده نیا بدوهم دران مدت ناگاه غیبت فرمود (۱).

اکنون در قونیة تری و ابنام شمس منسوب میدارند. بهمه حال تدقیق این داستان اسرار انگیز از ضبط رساله مختصر ما خارج است.

چون سلطان ولد در مثنوی خود قتل ویرا تصریح نمیکند و مو لینا نیز او را زنده پنداشته بجستجوی اوقونیة رفته است روایت غیبت و استتار بر قتل رجحان دارد (۲)

باوجود آنچه گفتیم در دیباچه مثنوی معنوی آنجا که مو لینا از شمس یاد میکند و آن روزهای خوش را که در صحبت او بسر برده بود ذکر می نماید که کلمه آشوب و خوریزی را بطور ایما و کنایه در ابیات خود می آورد :

«۱» رساله سپهسالار .

«۲» در این مورد رجوع شود به تحقیقات بسیار عالمانه که استاد محقق فروز نفر در شرح احوال مولینا نموده همچنین داستان کیمیا خاتون که در رساله سپهسالار ذکر شده با داستانانی که افلاکی در مناقب العارفین ذکر میکند فرق فاحش دارد در مناقب العارفین که نزد این عاجز میباشد و در مطبعت سرتاره هند در آگره در سال ۱۸۹۷ طبع شده یک نکته مهم در قضیه آزدگی شمس از علاؤ الدین پسر مولینا موجود است این نکته در نسخی که نزد جناب استاد فروز انفر بوده یا اصلا وجود نداشته و یا استاد بزرگوار آنرا درخور اهمیت و اعتماد ندانسته و بدگر آن نپر داخته است و آن این است افلاکی در صفحه ۳۵۱ همان کتاب گوید :

ملك الادبا مولینا فخرالدین معلم رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولینا به زیارت تربت والدش مولینای بسزر گک بهاء الدین ولد آمده بود بعد از آنکه نماز گذارد و درود خواند و ساعتی نیک مرا قبت نمود از من دوات و قلم خواست چون بیاوردم بر خاست و بر سر گور فرزندش چلبی علا الدین آمده بیتی بر آن تربت مخلص کرده بزوش و آن بیت این است :

ان کان کسان لایر جوک الا محسن فغن ملو ذ و مستحیر المجرم
پس کجا زارد کجا نالد لئیم گر تو نپذیری بجز نیکای کریم
فی الحال رحمت کرد و فرمود در عالم غیب دیدم که خداوند مو لینا شمس الدین بامذکور صلح کرد و بر او بخشید و شفاعت فرمود تا از جمله مرحومان گشت :

کاله هیچ خلش ننگرید از خلاف آن کریم او را خرید
تا بمقبولان و مرحومان امت چه هابخشد.

از نوشته بالا برمی آید که او علاؤ الدین باید قبل از مولینا مرده باشد و دوم باید در آزار یا قتل شمس دست داشته باشد . این مسئله مطالعه و تحقیق می خواهد . شبلی نیز از ذکر این قصه صرف نظر کرده است .

شمس تبریز که نور مطلق است
چون حدیث روی شمس الدین رسید
واجب آمد چون که بر دم نام او
این نفس جان دا منم بر تافته است
کز برای حق صحبت سا لها
تا زمین و آسمان خندان شود
تا نگرده خون دل جان جهان
فتنه و آشوب و خونریزی مجو
بهر حال شمس یا کشته شد یا غیبت اختیار کرد و فراری و
متواری گردید مولینا در آتش هجران سوخت و احوالش به کلی
منقلب گردید و غزل های پر سو ز سرودن گرفت:

ای سا کن جان من آخر تو کجا رفتی

در خانه نهان گشتی یا سوی هوا رفتی

چون عهد دلم دیدی از عهد بگردیدی

چون مرغ به پریدی ای دوست چرا رفتی

در روح نظر کردی چون روح سفر کردی

از خلق حذر کردی و از خلق جدا رفتی

رفتی تو بدین زودی تو با صبا بودی

ما نشسته بوی گل یا با د صبا رفتی

نی با د صبا بودی نی مرغ هوا بودی

از تو و خدا بودی در نو و خدا رفتی

چون روح خداوند م شمس الحق تبریزی

پروا نکن جان نا بر بام علا رفتی

مولینا دو بار به دمشق در پی گمشده خود رفت و بهوای شمس
کوبکو و شهر بشهر گردید و از وی نشانی نیافت از هر مسافر
تبریز و شام می آمد خبر او را می پرسید اما هیچکس سراغ آن عشق
قلعه غیب را نمیداد (۱) و از رباعیات ذیل بر می آید که مولینا بکس حق

لحظة قصه آن غمزه خونریز کنید
چه صبحها که نماید اگر بشام بود
که هیا هوی خروش از سر بازا برام
خداوند تو میدانی از آن اسرار شمس الدین
از آن الفاظ و حیاسای شکر بار شمس الدین
مگر از لطف بی پایان و از هنجار شمس الدین

۱- لحظه قصه کتان قصه تبریز کنید
خبر رسید بشام است که شمس تبریزی
هله شمس الحق تبریز چنانم زافراقت
الای باد شبگیری بیاد اخبار شمس الدین
جواهر های در دارد بنا گوش ضمیر من
خراب دین و دنیا را نباشد هیچ اصلاحی

نمیداد که از مرگ شمس با وی سخن را ند.

از عشق تو هر طرف یکی شبخیزی شب گشته زلزلین تو عنبر پیزی
نقاش ازال نقش کند هر طرفی از بهر قرار دل من تبریزی

* * *

که گفت که آن زنده جاوید بمر د ؟ که گفت که آن آفتاب امید بمر د
آن دشمن خور شید بر آمد بر بام دو چشم به بست و گفت خورشید بمر د
که گفت که روح عشق انگیز بمر د

جبریل امین زخنجر تیز بمر د

آن کس که چو ابلیس دواستیز بمر د

می پندارد که شمس تبریز بمر د

حتی اگر کسی بدروغ خبر میداد که شمس را در فلان جادیده‌ام
هماندم دستار و فرجین خود را بهوی می بخشید و خود گل گل می شکفت
روزی یکی خبر آورد که شمس را در دمشق دیدم .

دستار و فرجین و کفش و موزه خود را هماندم بوی عنایت
کرد یکی عرض کرد او دروغ میگوید مولینا گفت: «برای خبر دروغ
دستار و فرجین خود را دادم اگر راست میگفت جان خود را میدادم.
و خود را فدای او می کردم.» (۱)

۱۰۰ صفحه ۳۹۱ مناقب العارفین طبع هندوستان



صلاح الدین زرکوب

پس از آنکه مولینا از یا فتن شمس الدین تبریزی به کلی نا امید شد و از مسافرت مکرر به دمشق نیز طرفی نه بست دست به دامان صلاح الدین زد و گنجی را که سیدسر دان گفته بود پس از شمس تبریزی نزد او سراغ کرد، در مناقب العارفین در باره دیدار اول وی با مولینا و شمو لش در حلقه ارادتمندان چنین روایت شد:

نقل است از کبار احرار رضی الله عنهم که روزی حضرت مولینا در پیش دکان شیخ صلاح الدین زرکوب همانا که آواز تق تق زدن بگو شش رسید، به سماع و جزع مشغول گشت و هنگام عظیم جمع آمد بخد مت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولینا سماع شروع کرده است. شیخ بشا گردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب و امگیرید که اگر زر و غیره تلف شود باکی نیست و ازان وقت تا صبح دیر بسماع بود - بعد ازان فرمود که سماع آن بود که گویندگان رسیدند و سماع بجو گرفته این غزل آغاز کرد.

یکی گنجی پدید آمد دران دکان زرکوبی

ذهی صورت ذهی معنی ذهی خوبی ذهی خوبی

چون شیخ به دکان در آمد دید که تما می دکان پر از زر و ورق شده

بود ... چون مولینا از سماع بر وی آمد فرمود که دکان یغما کردند و از این بر خاسته در جلسه نیکان نیکوکار گشت و از آن عنایت مشهور جهان شد (۱)

سپه سالار پس از آنکه د راو صاف وی با شیباع سخن را نده اورا از مصاحبان شمس تبر یزدانسته گوید:

سبب تو چه به خداوند گار آن بود که روزی بر حسب عادت در حجره خویش به مهم زر کو پی مشغول بود اتفاقا خداوندگار آن روز شو ری عظیم داشت ناگاه از در حجره شیخ صلاح الدین در آمده و از حالتی که داشت بروزن مطرقة شیخ بسماع و حرکت آغا ز کرد شیخ چون دید دست از ضرب برداشته و آن حال را محافل ظت کرد و از اتلاف زر نیندیشید. پس از آن بصحبت خداوند گار رسید و از جمله صاحبان شدند.

پس سپه سالار پس از این تفصیل این دو شعر مولینا را که در مدح صلاح الدین سروده نقل نموده است :

کار زر کوبان چو زر کردی چو زر شه صلاح الدین که تو صد مرده
مطر با اسرار ما را با ز گو قصه های جان فزای با ز گو
ما دهان بر بسته ایم امر و ازو تو حدیث دلکشا را با ز گو
مغنایان افتخار بر کشا سر جان مصطفی را با ز گو
چون صلاح الدین صلاح جان ماست آن صلاح جان ما را با ز گو
سلطان و لد پسر حضرت مولینا در مثنوی و لدی شرح مفصلی

در باره وی دارد. او را قطب هفت آسمان و زمین خوانده و گفته است هر که در او نگاه می کرد از اهل دل میشد. و گفت «که پدرم میفرمود همان شمس الدین که ما می گفتیم باز آمده اضطراب مولینا به برکت صحبت وی آرام گردید و تا بشو پر تو شمس را در جبهه وی دید چون شیر و شکر باهم آمیختند و از صحبت هم بهره ها برداشتند.» (۲)

«۱» منا قبا لمعارفین ۲۵۸

لقب شان بود صلاح الدین
نظرش کرده سنگ را قبا بل
هر که دیدش ز اهل دل گشتی
برگزیدش ز جمله ابدال
غیر او را خطا و سهو نگاشت
با ز آمد بما چرا خفتیم
«مثنوی ولدی»

(۲) قطب هفت آسمانی و هفت زمین
در وصال خدا قوی کامل
نور خور از رخسار خجل گشتی
چون ورا دید شیخ صاحب حال
رو بدو کرد جمله را بگذاشت
گفت آن شمس دین که می گفتیم

صلاح الدین از مردم قوی نه بود بقول نور الدین عبدالرحمن جانی
در بدایت حال مرید سید سران محقق ترمذی بود و از علوم ظاهری
هیچ بهره نداشت حتی مکتب نرفته و سواد نیا موخته بود .
اما در نگاه مولینا و پسرش قطب آسمان و زمین و راز دان علوم
اولین و آخرین بود .

پسر سپه سالار میگوید: روزی مولینا بجای کلمه (خم) خنپ
فرمود - یکی گفت خداوند گاه (خم) کویند نه خنپ) (اؤ خداوندگار
فرمود:

ای بی ادب من اینقدر دانم اما شیخ صلاح الدین چنین تلفظ می
فرماید متابع او را او میفرماید: تراست که او فرماید
هم چنین مولینا به تبع صلاح الدین (قفل) را قلف و (مبتلاء) مفتلا تلفظ
می فرمود .

نظر خاص و عنایت بی هو و قیاس مولینا بصلاح الدین آتش
حسد مریدان را در باره وی نیز مشتعل گردانید و غریب آن ها بلند
شد گفتند از شمس بر ستیم به شست این بی سواد گرفتار گردیدیم
اگر شمس نور بود این شرور بمراقبت بدتر است .

در یفا کسیکه فاتحه را درست خوانده نتواند اما مسلما نان بهوی
سجده آرد و چندین حرمت گذارد .

مریدان بخون وی پیمان بستند و تصمیم گرفتند که هر نحو شود
او را از میان بردارند .

چون این سخن بصلاح الدین رسید خم برابر و نیاورد و گفت :
این مردم نمیدانند که کارها مربوط بقضای الهی است من در
مقابل مولینا در حکم آئینه میباشم و جمال خویش را در من مشأ هده
می کند خداوند کار نیز که بر قضیه آگاه شد سخت آزرده گردید و در
بر روی مریدان حاضر و حسودان فاسد بر بست و تنها با صلاح الدین
نشست سر انجام آنها از تصمیم خویش نادم شدند و عذر آوردند
محبت مولینا روز بروز در حق وی افزون می شد و آن عشق مقدس
سو زنده تر می گردید و در مجرای عام به ذکر جمیل وی می پرداخت
و دختر او را که فاطمه خاتون نام داشت به فرزند دلربند
و خلف الصلح خویش سلطان و درخواستگری کرد و بنکاح وی درآورد

و هنگامیکه این وصلت را می فرمود به سلطان ولد گفت شمس الدین همین صلاح الدین است که مقتدای جهان می باشد و میر ملک لامکان روزی هنگام سماع این غزلبابه صلاح الدین خواند.

نیست در آخر زمان فریاد رس جز صلاح الدین صلاح الدین و بس
گر ز سر سر او دا نسته نی دم فرو کش تا ندانند هیچ کس
سینه عا شق یکی آبی است خوش روح ها بر آب او خا شاک و خس
از دل عا شق بر آید آفتاب نور گیرد عا لمی از پیش و پس (۱).
صحبت مو لینا با صلاح الدین در مدتی که کمتر از ده سال نبود
دوام کرد.

حدث خشم مخا لفان نیز فرونشست، غیبت شمس بو جود و ی
تلافی شد اگر آفتابی از آسمان عشق و ارادت خداوند گار افول کرد
ماه طلعت صلاح الدین از همان مطلع دمید. و روزگار دل غمدیده خداوندگار
بلخ بفیض صحبت فرزند قوی اطمینا نمی بخشود.
پس از ده سال صلاح الدین بیمار شد.

پسر سپهسالار در شرح و قلاتوی چنین می نگارد :

ناگاه شیخ را در عین کمال رسیده نقش بی ارادتی بر صفحه
دل مکتوب گشت چون بخویش آمد از وقوع آن حال اضطرابی نمود
و از حضرت عزت عزا سمه تضرع کرده (ربنا لا تو اخذنا ان نسینا
او اخطانا) برخوانده، بحضورت شیخ خویش که (اعوذ بك منك)
عبارت ازان است پناه گرفت قائده سبحانی موقوف بعنایت شیخ گشته
اورا باز ازان حالت بدارالامن سلامت و بیت الانس کرامت متمکن گردانید
اما جسم ایشانرا ضعیفی و بیما ری لاحق شد و مدت مرضش به درازی
کشید شیخ از حضرت خداوند گاردر خواست کرد تا عنا یتی فرماید
که از بدن عاریت نقل کرده به سرای باقی ر حلت کند بعد از تضرع بیحد

«۱» مولینا در شب عروسی و شب زفاف فاطمه خاتون با سلطان ولد غزل های شور
انگیز انشاد کرد.

با دا مبارک در جهان سوره عروسی های ما
سوره عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

از این وصلت چندان خوش بود که خودش فاطمه خاتون را قرآن درس می داد و کتاب
می آموخت.

اجازت داد و سه روز بعیادت نیا مدشیخ را از آنحال یقین شد که وقت نقل رسیده پس بخوشی و خرمی تمام از این دار غرور به سرای سرور رحلت فرمود قایل با خیال گداز شسته مرغ روح را با شاهباز ملایک پر واز داد.

رفت آن طاووس عرشی سوی عرش

چون شنید آواز طبل از کوی عرش

سلطان و لد داماد و ارادتمند و داستان مرگ او را به شرح و بسط زیاد منظوم گردانیده و گوید که وی وصیت کرد که :

شیخ فرمود در جنازه من

دهل آید و کوس با دف زن

سوی گورم برید رقص کنان

خوش و شادان و مست و دست افشان

تا بداند کای خدای خد

شاد و خندان روند سوی لقا

خداوند گار و صیت خلیفه گزین و فرزند راستین خود صلاح الدین را بجای آورد و تابوت وی را در میان نغمات ساز و آواز گویندگان در جوار سلطان العلماء بخاک سپرد (۱)

۱- مولینا در مرگ صلاح الدین این شعر را انشاد فرمود :

چون بپالم نیست یک کس مرگانت را عوض	دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته
ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته	در عزای تو مکان و لا مکان بگریسته
جبرئیل و قدسیان را بال و پر ازرق شده	انبیا و اولیا را دیدگان بگریسته
چون ازین خانه برفتی سقف دولت در شکست	لاجرم دولت بر اهل امتحان بگریسته
در حقیقت صد جهان بودی نبود یک کسی	دوش دیدم آن جهان بر این جهان بگریسته
ایدر یفا ایدر یفا اید ریغ	بر جهان چشم نهان چشم عیان بگریسته

شه صلاح الدین برفتی ای همای پرگرم
از گمان جستی چو تیری از گمان بگریسته



چلبی حسام الدین ارموی

پس از وفات صلاح الدین زکریا کوکب قونیوی، خداوند گار بلخ روی تو جه به حسام الدین چلبی آورد - نو بت خلافت به وی رسید. نام وی حسام الدین حسن بن محمد بن حسن بود اصلش از ارومیه بود و چلبی سید و آقا معنی دارد باین اخی ترك شهرت داشت کلمه اخی دلالت می کند بر اینکه پدرش اهل فتوت و منسوب به طریقه (فتیان) یعنی جوانمردان بود و کلمه اخی بر رئیس آن طایفه اطلاق می شد سلسله اهل فتوت که آنها را کاکائیه نیز نامند در قرن ششم دبستان خلاصی در میان عرفا داشت ابو العباس عزیزی عالم بغدادی که اکنون در قید حیات می باشند در این مورد رساله مفصل نگاشته و در بغداد طبع شده.

حسام الدین از آغاز جوانی در حلقه ارادتمندان خداوند گار بلخ داخل شد و هر چه داشت در این راه نثار کرد مولینا نیز هر چه واردات و نذورات می آمد همه را به تصرف وی می گذاشت و مصرف خانقاه را به وی محول میکرد و او را مفتاح خزاین عرش و امین کفوز فرش و بایزید زمان و جنید وقت و سر لشکر جنود الله می خواند هنگامی که حسام الدین در حلقه ارادتمندان مولینا داخل شد هنوز صلاح الدین زکریا کوکب در قید حیات بود گویند روزی امیر تاج الدین

هفتاد هزار در هم به رسم نیا زپیش کرد مو لینا گفت همه را بحسام الدین بسپارند سلطان ولد گفت در خانه چیزی نداریم مو لینا فرمود ای بهاء الدین والله بالله تالله اگر صد هزار کا مل را هد را حالت مخصه واقع شود وما را يك تا نان با شد آن را نیز بحضورت چلیی فرستیم. فریدون بن احمد سیپسا لار د وهورد حسام الدین چلیی از موی به تفصیل سخن رانده قسمتی از کلمات طیبات او را در این جا استنتاخ می کنیم .

از عظمای اهل تو حیدو عرفای صاحب طریقت بود مقتدای همه اصحاب و پیشوای تمام اقطاب کلمات جامع می فرمودی و بعلم حال مشکلات اصحاب قال را حل می کردی بعد از شیخ صلاح الدین رحمت الله علیه حیات حضرت خداوند گار (۱) نه سال تمام و بعد ازان نیز شیخ و قایم مقام و خلیفه و امام تمام اصحاب حضرت بود نسب مبارک او متصل به شیخ عارف (امیست کردیا و اصیحت عربی) (۲) و بحقیقت مظهر تمام حضرت خداوند گار ما او بود و تمام مثنویات بالتما س ایشان مو لود گشته است یکی از جمله آداب او آن بود که هر گز در مدت ملازمت او به حضرت خداوند گار قطعاً بمتو ضایی که بایشان منسوب بود در نیا مدد رشمای زمستان با وجود سرما و برف و باران بسرای خویش رفته و تجدید و ضو کرده باز می آمد و دایم در حضور خداوند گار بزبانوی ادب می نشست .

هر وقت که خداوند گار با تقریر مشغول می شد چلیی به کلی از هوش می رفت و تا دیرگاه ازلطف و ذوق آن حال مد هوش می ماند، چون بخویش می آمد ا شک طوفان انگیز از دیده روان می کرد و آفرین بر ذات آنحضرت می گفت افکلای در باب محبت مولینا نسبت به چلیی می گوید :

مولینا روزی با جمیع اصحاب بیادت چلیی حسام الدین می رفت در میان محله سگی برا بر آمد کسی خواست او را بر نجانند مولینا فرمود سگ کوی چلیی را نشاید زدن:

آن سگی را که بود در کوی او من بشیران کی دهم يك موی او

«۱» در مدت صحبت مولینا با حسام الدین چلیی اختلاف است در مثنوی ولد ده سال ضبط شده استاد محقق فروزا نفر پا نزده سال میداند شبلی مدت این صحبت را ده سال میداند .

«۲» در مورد این مقوله رجوع شود به تعلیقات بزده

همچنین گوید :

روزی معین الدین پر وانه اجتماع بزرگ نمود و
صدور اکابر را دعوت داده بود مولنا بمعانی شروع نفرمود و هیچ
نگفت زیرا حسام الدین در آن مجلس حضور نداشت اخیراً با جازت
مولینا مشارالیه را حاضر نمودند.

سلطان ولد در مثنوی و لدی گوید :

یکی از مولینا پرسید از این سه نایب پایه کدام بلند تر است.
مولینا فرمود: «شمس آفتاب باشد، زرکوب ماه و حسام ستاره» بقول
سلطان ولد که :

بود ده سال و دو زنا گاه او گشت رنجور و شد بحضرت هو
حسام الدین در حدود سال ۶۸۳ وفات نمود.

پسر سپهسالار نیز وفات او را در شهر ۶۷۴ می داند:

مولینا در باره حسام الدین اشعارش را دارد.

بزرگترین افتخار حسام الدین در آنست که شاهکار آثار مولینا
یعنی عالی ترین اثر تصوف که عبارت است از کتاب مثنوی معنوی
دراثر خواش وی بوجود آمده و بقول فریدون بن احمد سپهسالار
همین یک منت او بر کافه اهل ذوق و توحید کافی است.

در بیست و هفت سال :

از غیبت شمس تبریزی تا وفات مولینا بیست و هفت سال می
گذشت، این مدت دوره شور و شیدایی بود دوره عشق و آشفته گی
بود چهل و یک سال از عمر مولینا می گذشت که شمس غیبت نمود
پس از آن تمام عمر در سماع و شور و شعر سپری گردید در این مدت
مولینا از شخصیت ظاهری به شخصیت معنوی خود انتقال نمود
بود ذوق شده بود نور شده بود دسرور شده بود زندگانی وی عبارت
از حالتی بود که خودش آنرا بیک (دم) تعبیر نموده و همان یک (دم) را نتیجه
عمر و فرصت حیات دانسته بود.

خود را چود می زیار خرم یا بی از عمر نصیب خویش آن دم یابی
زنهار که ضایع نکنی آن دم را زیرا که دگر دمی چنان کم یابی (۱)
در این بیست و هفت سال سر تا سر کاینات در نگاه وی
خانقاهی بود که خود را خادم آن میدانست و عنایت الهی را هر شد

(۱) مناقب العارفین صفحه ۱۱۵ میگفت من ذوق و نور شده ام من این پیکر مجسم
نیستم.

و شیخ آن (۱) لطف را با نی را امیدانست تصور می کرد آسمان در این خانه نگاه باوی هم خر قه میباشد و چنانکه او بعشق شمس دور می زند آسمان نیز بعشق آفتاب رقصا نست (۲)

* * *

تواضع و فروتنی را یکی از لوازم خادمان این خانه نگاهیست روزی با یکی از را هبان قسطنطنیه در راه مواجه گردید وی از فرط احترام سی بار در مقابل مولیناس سرش را بر زمین نهاد و برداشت خداوند گار بلخ سی و سه بار این عمل را بجا آورد چون بمدرسه آمد به پسرش سلطان ولد و دیگران حکایت نمود که امر و ز راهب متواضعی می خواست دولت تواضع را از مار بایده الحمد که بتوفیق الهی و معاونت محمدی (ص) ما غالب شدیم زیرا تواضع میراث محمدیان است و نصاب آن دولت نصیب مسکینان امت اوست (۳) روز دیگر در مقابل یک نفر از منی نیز این کار را کرد.

* * *

همچنین روزی از محلتی می گذشت کودکان بازی می کردند چون مولینا را دیدند سرنها دندوی نیز بیش آنها سر نهاد و احترام نمود از دور کودکی فریاد کرد باش تا من بیایم آن بزرگ مرد، ایستاده بود تا آن کوه آمد.

* * *

همیشه با کودکان در تواضع پیش می آمد و کمال فروتنی را بجا می آورد و در حالیکه به بزرگان اجازه نمیداد که دستش را ببوسند و از احترام مردم می گریخت.

روزی بسرای خود در آمد دید ملکه خاتون دخترش کنیزك خود را زجر و توبیخ می کند مولینا بانگ بر وی زد که چرا ش می زنی و می رنجانی؟ اگر او خاتون می بود و تو کنیزك چه میتوانستی. می خواهی فتوی دهم که در کل عالم کنیز نیست مگر که همه کنیزان خدا یند و فی الحقیقت خواهان و برادران ماوشما می باشند (۴) روزی در حال سماع مستغرق دیدار یار گشته حالتها می کرد

(۱) مناقب ص ۱۲۳

(۲) مناقب ص ۱۲۶

(۳) مناقب العارفین ص ۲۱۵

(۴) مناقب العارفین ص ۳۴۴

مستی در سماع درآمد و عربده آغاز کرد و خود را بیخود وار بر مولینا میزد .
یا ران او را ممانعت کردند و در صدد آزار او بر آمدند مولینا
فرمود شراب او خورده و بد مستی شما می کنید ؟
گفتند تر سا است گفت او تر سا است شما چرا تر سا نیستید ؟

* * *

روزی از راهی میگذشت دوتن باهم جدال می کردند یکی بد یگرش
گفت بامن در شت مگو که اگر یکی گوئی هزار شنوی (۱).
خداوند گار بلخ گفت هر چه خواهی بمن گوی که اگر هزار گوئی
یکی نشنوی از سخن لطیف وی هر دو آشتی کردند و سر در قدم او
نهادند. (۲)

روزی در چشمه آب گرم رفته بود اصحاب پیشترک ر فته آنجا را
شستند و مردم را بیرون را ندند و خود به استقبال مولینا بر آمدند
تا باز گشتن ایشان دو باره حوض از بیما ران و مبتلایان پر شده بود
اصحاب خواستند آن ها را برنجاند و دور کنند مولینا بانگ بر اصحاب
زد و جامه بیرون کرد و خود را در آب افکند و نزدیک ایشان رفته ازان
آب ها بر خود می ریخت مردم ازان خلق عظیم حیران ماندند . مگر م
الادباء امیر بدرالدین یحیی حاضر بود این بیت را از سر ذوق خواند.

از خدا آمده ئی آیت رحمت بر خلق

خود کلام آیت حسن است که در شان تو نیست

* * *

روز دیگر خواست حمام رود حسام چلیپی امیر عالم را پیشتر
دوانید او همه مردم را از حمام بر آورد و سیب های زرد و سرخ
را در حوض حمام افکند چون مولینا رسید دید مردم جامه می پوشند
ومی گریزند بر آشفته و گفت امیر عالم: مگر جان های این مردم کم از
این سیب است که آن ها را بر آوردی و این جا را از سیب پر کردی ندانی
که جهان و جها نیان برای آدمی باشد.

مقصود ز عالم آدم آمد مقصود ز آدم آندم آمد

اگر مرا دوست میداری بگو تا همه باز آیند که من به طفیل ایشان
در آیم چنین نمودند و آنگاه مولینا بحمام رفت.

روزی حضرت مولینا در خلوت مشغول نماز بود و در استغراق فرو رفته بود بی نوا بی سوال کرد و چیزی خواست چون او را در استغراق دید قالینچه را از زیر پایش بر آورد و در با زار بفروخت یکی از اصحاب، ویرا دنبال نمود و در بازار به وی رسید و او را زجر داد و قالینچه را باز آورد مولینا گفت این کار را از فقر و بی نوائی نموده معذورش دارید و بسای قالینچه را به وی بدهید - و از جانب ما عذر بخواهید.

* * *

چندان رحمت و رقت، قلب مبارکش را فرا گرفته بود که اگر یکی از اصحاب بر حیوانی انداخته می داشت او را تنبیه می فرمود.

* * *

روزی بباغ حسام الدین چلبی رفت خود ش و شهاب الدین برد و خر سوار بودند، خر شهاب الدین با ننگ ها بر کشید شهاب الدین از بس غضب چند بار خر را بر سر زد مولینا بهم بر آمد و گفت چرا می زنی بار ترا می کشد شکر کن که تو را کبی و او مر کوپ و اگر بر عکس می بود چه می کردی با ننگ این حیوان یا برای خوردنست یا برای شهوت.

در این کار همه مردم شریکند پس همه را باید زد و سر ز نش نمود.

* * *

با وجود این همه بر د باری در مقابل از باب جاه استغنائی عظیم داشت افلاکی گوید روزی مولینا در جماعت خانه - با یاران همدم نشسته بود و به شنیدن ر با بگوش داده ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین مولی که از کبار فضلاء بود با امیری چند از خدمت پر وانه (۱) بر سالت آمدند.

«۱» معین الدین پروانه در دربار ملک علا الدین رتبه بزرگ و اختیار تمام داشت نامش سلیمان بود و بمولینا عقیدت کامل میورزید افلاکی گوید روزی در باره بینوایی به وی سفارش نمود که در تحصیل پول دولت از وی رعایت کند :

پروانه عرض نموده بود ته این امر به دیوان تعلق دارد مولینا فرموده بود دیوان تابع سلیمان باشند نه سلیمان در بند دیوان پروانه عذر ها خواست و مامول آن بی نوار انجام داد.

خواجه مجد الدین مراغی که از مقر بان مو لینا بود به تعجیل درآمد و از غایت سادگی و با بی‌راستی رباب را برگزید که بزرگان شهر آمده اند.

چون آن‌ها ساعتهی بزیا رت شرف شده برآمدند خواهجه مجد الدین تا مدرسه بمشایعت آن‌ها رفت شیخ شرف الدین فرمود که دو هزار دینار به خواهجه مجد الدین بدهند که کفش بهای یاران نماید. خواهجه مجد الدین ماجرا را بمو لینا عرض کرد مولینا متأثر گردید و از سرحدت بانگ برزد و گفت:

نه تو مانعی و نه آن درهم‌ونه آن مردگان سرد که آمده بودند. چنان به تعجیل از در درآمدی که پنداشتم نمی‌مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل شد ما بکار خود مشغولیم هر که خواهد بیاید و هر که خواهد برود تو چرا شتاب می‌کنی.

* * *

شیخ نفیس الدین سیوا سی‌روایت می‌کند که روزی مولینا در صحن مدرسه مبارک سیر می‌فرمود اصحاب همه ایستاده جمال با کمال آن سلطان را مشاهده می‌کردند فرمود در مدرسه را محکم کنید ناگاه سلطان عز الدین با وزراء و اُمراء و نواب آمدند مولینا خود را در حجره پنهان کرد گفت آن‌ها را جواب دهید که بروند و زحمت نکنند چون آن‌ها مراجعت کردند یکی در مدرسه را بجد می‌زد و بحدت می‌کوفت درویشی می‌خواست که در را بگشاید مولینا تمکین نکرد خودش پرسید کیست که در مردان را می‌زند - گفت بنده بندگان امیر عالم است سجده کنان تا حضرت مولینا بیا مد فرمود:

امیر عالم! قل هو الله احد را امیدانی گفت بلی میدانم گفت برخوان تا بشنوم جوان بر خواند فرمود: حق تعالی می‌فرماید مرا در و پدر و فرزندان و شریک و شبیه نیست. اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است در طاعت بکوش و بمن تکیه مکن که مردان خدا موصوف به صفات او می‌باشند.

* * *

خداوند گار بلخ ارا دتمند از خود را از سوال نمی‌کرد شیخ بدر الدین نقاش می‌گوید که روزی مولینا بیا ران گفت: ما در سوال را بر یاران خود بسته ایم تا هر یک به کدیمین و عرق جبین مشغول کسب و تجارت شده بمایپر دازند.

هر که از یا ران ، این طریقه را نور زد پولی را نیر زد و روز
قیامت روی مرا نخواهد دید - اگر یکی از یا ران من به کسی دست
نیاز دراز کند من روی خود را به وی نمی نمایم.

* * *

رحمت و سخای مولینا بمر تبۀ بود که هر جا در و یش بینوا یی
را می دید فر جی از دوش، دستاواز سر، پیراهن از تن کفش از پا
بر می آورد و به وی می بخشید و خود برهنه بمنزل می رفت و اگر
کفش وی در گل می ماند از فرط استغراق نمیدانست و پا برهنه
تامنزل می شد.

* * *

پیوسته مولینا از شیخ محمد خادم می پرسید که امروز در خانه
ما چیزی هست اگر می گفت چیزی نه پخته اند بسیار شادی می کرد
و شکر می گفت که منت خدای را امروز خانه ما بخانه پیغمبر می
ماند.

و اگر خادم می گفت اسباب مطبخ مهیا است منفعل می شد و می
گفت از این خانه بوی خانه فرعون می آید.
روایت می کنند که هر گز در حجرۀ مبارک شمع نمی افروختند و
چراغ تیلی می سوخت می گفت شمع برای ملوک است و این چراغ
برای بینوا یان.

مولینا در تمام این مدت که با عالم انقلاب فکری و آشفته گی
سروکار داشت ارادتمند آنها را استفاده محروم نمیکنداشت و
استفتای علماء را جواب میداد و پرسش های مردم را به آئین بسیار
لطیف پاسخ می گفت و با صاحب توصیه می کرد که در حالتی که باشم
اگر فتوای بیاورند و پرسشی داشته باشند منع ننمائید و بمن
عرضه دارید که رسوم مداری بمن حلال باشد و فتوی از خدا ندان
ما منقطع نگردد بدین جهت هنگام استغراق سماع نیز اصحاب کرام
دوات و قلم حاضر میداشتند و آنچه مولینا در جواب استفتای
مردم می فرمود می نوشتند بسامشکلات علمی که بتوجه و عنایت
وی حل می گردید.

* * *

* * *

در امور علمی و رعایت اکابر علماء اهتمام خاص داشت. حتی در
جوانی نیز چون بمباحث علمی مشغول می شد در کمال خوشروئی

به مناظره می پرداخت و در مقابل هیچ کس (لانسلم) بر زبان نمی آورد پیوسته و صیت وی با صاحب این بود که اگر کسی خبر بدی از یا ران روا یت کند با ید هفتاد بار آن را به خیر تا و ید کنید و هرگاه به کلی از تاویل باز مانید بگوئید ممکن است درین خبر را زی نهفته باشد که ما ندانیم.

از جواب های لطیف و حسن تعلیل مو لینا ید کی این است :
از وی پرسیدند که ابلیس از حضرت محمد (ص) نمیگریخت
و از سایه عمر رض الله عنه میگریخت درین چه حکمت بود:

«گفت محمد در یا بود و عمر در برابر در یا ید عظمت وی قد حسی
پر آب. در یا به پوز سگ آ لو ده نگردد اما قدح تفاوت پذیرد.»

* * *

سلطان و لد روا یت می کند که روزی از حضرت پدرم پرسیدند
که در نغمه ر باب چه شگفتی هاست مو لینا فرمود ما ازان آ واز دروازه
بهشت را می شنویم سید شرف الدین گفت ما نیز این صدا را می
شنویم چرا گرم نمیگردیم و به شور نمی آئیم مو لینا گفت آنچه ما می
شنویم صدای باز شدن آنست و آنچه تو می شنوی آواز بسته شدن
آنست. (۱)

* * *

همیشه میگفت علوم را از روی دقت و ذوق و تعمق با ید خواهند
چنانکه چیزی را بخورند نه آنکه بجوند میگفت خدا دانی از خدا
خوانی بهتر است و مقصود از عبادت معرفت است (۲) میگفت قرآن را
باید چنان از سر ذوق و اخلاص خوانی که بخوانند نه آنکه
برانند.

روزی دو تن را با هم خصومت افتاد هر دو دشنام میدادند و سقط
می گفتند یکی میگفت خدا ترا بگیرد دیگرش می گفت خدا ترا بگیرد.
اتفاقا عبور مولینا بر انجا افتاد گفت «خدا نه ترا بگیرد نه او را خدا
مارا بگیرد که لایق گرفت او مائیم و بگر فتاری او سزا واریم.»

(۱) مناقب العارفین میرزا صایب اصفهانی این مضمون را چنین بسته است :
هوا لغفور زجوش شراب میشنوم صدای باب بهشت از در باب میشنوم
تفاوت است میان شنیدن من و تو تو بستن دو من فتح باب میشنوم

(۲) مناقب العارفین ۲۲۶ فروغی بسطامی یکی از شعرای متاخر ایران این مقوله
مولینا را در شعر خود در آورده .
خدا خوان تا خدا دان فرق دارد که حیوان تا به انسان فرق دارد

یکی پرسید چرا نسل گوسپند فراوان است با وجود کشتاری که هر روز در این حیوان می نمایند و نسل سگ کمتر است با وجود آنکه کس آنرا نمی کشد.

مولینا با همان حسن تعلیل که آئین او بود فرمود «بدان جهت که گو سفند سحر خیز است و سگ سحر خسپ و خدا در سحر خیزی برکت نهاده است.»

* * *

روزی بعضی از دانشمندان اصحاب در باب کتاب فتوحات مکی تألیف شیخ اکبر محی الدین بن عربی سخن می راندند و می گفتند چه شکفت کتابی که نمی توان با سرار آن پی برد.

ناگاه زکی (قوال) سراینده درآمد و آغاز اسرار کرد و لینا گفت: اکنون که فتوحات زکی آمد فتوحات مکی را باید گذاشت آنگاه گوش به سماع نهاد.

* * *

روزی با یا ران بر سر راهی میگذشت دید سگی چند در کنج ویرانی بهم خفته بودند سراج الدین تبریزی گفت این بیچارگان چه خوش بهم خفته و متحد شده اند و لینا گفت: اگر خواهی دوستی و اتحاد آن ها را در یابی جیفه یا جگر بندی در میان آنان در افکن. (۱)

روزی میتی را دفن می نمودند میان علما اختلاف واقع شد که او را با تابوت دفن کنند یا بدون تابوت و لینا فرمود «باید او را بدون تابوت ب خاک سپرد زیرا ما در بهر زندش از برای مهربان تر است زمین ما در تمام بنی نوع بشر می باشد درخت نیز زاده زمین است بهتر است فرزند زمین را بدون تابوت در آغوش مادرش بگذارند.»

مولینا در بستر ناتوانی

گفت به آن خدای که جز وی خدا نیست که بنده نیکبخت را هرگز روزی نپاید نیکوتر، و آرام تر، و خوشتر از آن روزی که قاصد دوست سوی وی آید و گوید:

مترس به ارحم الراحمین می شوی، به وطن خود میرسی، به عید مهین میروی.

«۱» مناقب العارفین ص ۱۱۷ در این باب انسان بیاد قطعه شیوای سنائی می افتد
این جهان بر مثال مرده است کر گسان دو راو هزار هزار
این مرا ترا همی زند مخلص و آن مرین را همی زند منقار
آخر الا مر بر پرند همه و ز همه باز ماند این مردار

خداوند گار بلخ پس از آنکه شصت و هشت سال واند، روز زندگانی بسر برد بهر جمعیتی نالان شد و جفت خوشحالین و بد حالان گردید مرغ رو حش هوای پر وازجهان دیگر نمود.
گویا وقت آن رسید که آن گوهرا پاك از فرودگاه خاك رخت آن سوی افلاك برد و وقت آن رسید که حامل پیغام مرگ را نزد يك خواند و گوید.

پیشتر آ پیشتر آ، جان من **يك در حضرت سلطان من**
كسیكه مرگ را زندگي میداد، نست و زندگي را مرگ كسیكه تن را قفس تنگ و حیات این جهان را زندان ظلمانی میگفت كسیكه میگفت اگر جام تن شكند ساقی جان را درود باد كه چندین جام در بغل دارد كسیكه سینۀ خاك را سر پرده عیشهای نهانی و خلو تكدۀ صدها یو سف كنعا نمی میدانست بران شد كه در نهایت الو صال خرامد (۱) و سرودگویان و رقص كنان آن جاشتا بد از خانقاه ریاضت به خلوتگاه راحت شود.

گویند هنگامیكه آن بزرگ سر بر بالین مرض نهاد زمین لرزه در آمد و هفت روز شهر قونیة به جنبش افتاد زلزله عظیم بر آن شهر حادث گردید خانه ها و پیرانشدن گرفت و دیوارها افتادن.
در لرزه هفتمین (۲) یا ران فریاد می کردند و از بارگاه الهی

«۱» مولینا در مورد مرگ سخنان بس دل انگیز دارد .

ای كه از این تنگ قفس می پری	رخت بپالای فلك می پری
زندگی تازه بین بعد از آن	چند از این زندگی سرسری
مرگ حیاست حیات است مرگ	عكس آنها بد نظر گازی
خانه تن مرگ شكند هین مثال	خواجه یقین دان كه بزند ان دری

عاشقانی كه با خبر میرند	پیش معشوق چون شكر میرند
از السب آب زندگی خور دند	لا جرم شیوه دگر میرند
تو گمان میبری كه شیران نیفز	چون سگسان از برو ندر میرند

مرگ هر يكای پسر هر نگاوست	پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست
جان های بسته اندر آب و گل	چون رهند از آب و گل ها شاد ل ؟

در هوای عشق چون رقصان شو ند	همچو قرص بدر بی نقصان شو ند
او لیا را چون بوصل افتد نظر	پیش ایشان مرگ باشد چون شكر
در پرده خاك ای جان عیشت به بنهانی	و ندر تنق عنبی صدها سف كزانی
چگونه بر نبرد جان چو از جناب جلال	خطاب لطف چو شكر بجان رسد كه تعال
مرگ بشكند این جام من غصه نیا شام	جامی دگر آن ساقی در زیر بغل دارد
گفت لبش گرز شعر و شتر است	اعتناق بی حجابش خوشتر است
من شدم عربان ز تن او از خیال	می خور ام تانها یات الو صال

«۲» پسر سپهسالار برانست كه چهل روز در قونیة زلزله می شد .

استمداد می نمودند مو لینا سر بر آورد و گفت بیچاره ز مین لقمه چرب می خواهد با یدش داد و هم در آن مجلس به اصحاب و صییت نمود - و این شعر را سرود .

در زلزله است دار دنیا کز خانه تو رخت می کشا نی
 نالان ز تو صد هزار رنجور بیتو نز یند هین تو دانسی
 و به حمای محرق دچار گردید هر چه طبیبان بمدا واکو شیدند سود
 نکر (۱) خبر بیما ری خدا وند گار بلخ در شهر غلغله در افکند بزرگان
 ودا نشمندان و مہان و کھان هر روز بعیادت می آمدند و مرا سم احترام
 بجا می نمودند حسام الدین چلی و سایر یاران در آتش اندوه می
 سوختند.

سلطان ولد پسر محبوب و دانشمند مو لینا از بیماری آن قبله معنوی و کعبه حقیقی زرد و نحیف شده بود.

روزی شیخ صدر الدین با اکابر در ویشان بیعادت آمده بود.

شیخ گفت: شفاك الله شفا عاجلا امید است صحت کامل رونماید
 که حضرت مو لینا جان عالمیا نیست مولینا فرمود شفاك الله شما را
 باد میان عاشق و معشوق پیراهنی بیش نمانده نمی خواهید بر و ن
 کشند و نور بنور ببینند.

من شدم عریان زن او از خیال من خرام تا نهایات الوصال (۲)

شیخ با اصحاب اشک ریختند مولینا این غزل را آغاز کرد .
 چه دانی که در باطن چه شاهی همنشین دارم

رخ زرین من بنگر که پای آهین دا رم

پسر سپه سالار که چهل سال در خدمت خداوند گار بوده و لابد این
 وقایع را بچشم دیده چنین گوید:

مولینا در آن چند روز فرجی سرخ می پوشید و بعد از آن مدتی در
 مزاج شان تکسری ظاهر گشت تمامت اکابر بیعادت حاضر می شدند حکیم
 اکمل الدین و غضنفری که هر دو جالی نوس و قتل خویش بودند
 بمعالجه مشغول گشتند هر نو بت باتفاق نبض مبارک ایشا نرا گرفته
 باز بجما عت خانه بیرون آمده به کتب طبی رجوع میکردند تا تشخیص
 کنند و باز فی الحال جهت تدقیق به حضرت شان رفته نبض را می

«۱» تشخیص مرض را از حواشی کتاب جناب فروزانفر اقتباس نمودیم اما سپه سالار
 بر آنست که تا آخر مرض تشخیص شده نتوانست .

«۲» مناقب العارفین ۳۹۴ .

گرفتند و بنوعی دیگر مشا هده می کردند تا چند روز برا این وجه مکرر میدیدند عاقبت از تشخیص مضطرب شدند و از خداوند گار خواستند که آنها را بر تشخیص مرض خود آگاه گردانند چون خداوند گار مأمول آنها را اجابت نکرد دانستند سر رشته بجای دیگر است .

در ایام بیماری پنجاه دینار روام دار بود فرمود که آنها را صابون باز دهند قرص دار قبول نکرد و بخشید .

مولینا گفت « الحمد لله رب العالمین، که از این عقبه سبب نجات یافتیم. »

* * *

همچنان در این ایام حرم خداوندگار دعا نمود که خدای متعال سه صد سال عمر وی را دراز گرداند. خداوندگار گفت: چرا چرا مگر ما فرعون و نمرود و ذیم برای خلاصی محبوس و چند مدتی در این زندان آمدیم اگر مصلحت این بیچارگان نمی بود یک نفس این جا آرام نمی کردیم ما مال کسی را نه دزدیده ایم که بیشتر در زندان بمانیم .

ما از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم

ما از کجا حبس از کجا مال گرفتار دزدیده ایم

* * *

افلاکی داستان انتقال مولینا و چنین می نگارند:

(در دقایق آخر) گفت طشتی پر آب کنید و بر پیشانی مبارک آب می مالید و می گفت :

دوست یک جام پر از زهر برآورده به پیش

زهر چون از کف او بود بشادی خود دیم

بدرون بر فلکیم و بدن زیور مسین

بصفت زنده شدیم ارچه بصورت مریم

جان چو آئینه صافست بر او تن گردیست

حسن در ما ننماید که بزیگر دیم

و باز ازان آب بر پیشانی می مالید و می گفت:

گر مومنی و شیرین هم مومناست مرگت

ورکا فری و تلخی هم کافریست مر دن

بقول افلاکی حسام الدین چلی گوید: در این حالت بودیم

که گویند گان در آمدند و این رباعی را آغاز کردند.

دل از تو گمان بد برد دور از تو و این نیز زضعف خود برد دور از تو
تلخی بد ها ن هر دل صفرائی خود بر تو شکر حسد برد دور از تو
تمام اصحاب نعره می زدند و می گریستند و فریاد می کردند
مولینا فرمود آری چنان است که یا ران می گویند اما چون خانه را
خراب می کنند چه سود - یا ران این جانب می کشند و حضرت
مولینا شمس الدین آن سومی خواندم یا قو مناجیبوا داعی الله بنا چار
رفتن است. (۱)

افلاکی گوید: سلطان و لدپسر مولینا که سخت ضعیف شده
بود و به مرگ پدر بیتابی هاینمود در آن شب نعره می زد و جامه می درید
و نوحه می نمود مولینا فرمود من خوشم سری بنه قدری بیا سای چون
سلطان ولد بحکم پدر روان شد مولینا این غزل را سرود و چلپی
حسام الدین اشک ریزان آنرا می نوشت:

رو سر بنه بیا لین تنها مرا را کن
ترك من خراب شب گرد مبتلا كن
مائیم و موج سودا. شب تا بروز تنها
خواهی بیا بختنا خواهی بر و جفا كن
بر شاه خوب رو یا ن و اجب و فایا شد
ای زرد روی عاشق تو صبر كن و فا كن
خیره کشیست ما را رد دل چو خا را
بکشد کسی نگوید تد بیر خو نبها كن
در دیست غیر مردن اورا د و انباشد
پس من چگونه گویم کاین در را دوا كن
در خواب دوش پیری در گوی عشق دیلم
بادست اشارتم کرد که عزم سوی ما كن (۲)

«۱» مناقب العارفین ص ۳۵۳

«۲» مناقب العارفین ص ۳۵۳ سننائه نیز هنگام وفات این بیت را زمزمه

می کرد:

باز گشتم ز آنچه گفتم زانکه نیست در سخن معنی و در معنی سخن
عراقی هنگام وفات این رباعی را خوانده بود:

در سابقه چون قرار عالم دادند ما نا که نه بر مراد آدم دا دند
زان قاعده و قرار کان روز افشا د نی بیش بکس قسمت و نی کم دادند
سلطان ولد پسر حضرت مولینا نیز در شب وفات خویش این بیت را می خواند:
امشب شب آنست که یابم شادی در یابم از خدای خود آزاد ی

این آخرین غزلی است که مولینا سرود.

و صیتی که مولینا در بالین مرگ فرمود این است :
او صیکم بتقوی الله فی السروالعلا نية وبقلة الطعام و قلة المنام
و قلة الكلام و هجران المعاصی و الاثام و مواظبة العیام و دوام الصیام
و ترك الشهوة علی الدوام و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترك مجالسة
السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین و الکرام فان خیر الناس من ینفع
الناس و خیر الكلام ما قل و دل و الحمد لله وحده .

سر زهوا تافتن از سرور یست ترك هوا قوت پیغمبری یست
تر جمه: و صیت بشما این است در پیدا و پنهان از خدا بتر سید ،
کم بخوید، کم بخوابید، کم بگوئید، از گناه بپرهیزید - بروزه مواظبت
کنید بقیام دوام نمائید.

پیوسته شهوات را ترك گوئید بر جفای مردم صبر کنید. با سفیهان
و جاهلان میامیزید با نکوکاران و بزرگان بنشینید - بهترین مردمان
آنست که ب مردم نفع رسانند.

سخن نیکو، قلیل و دلیل است ثنا مر خدای یگانه راست .

همچنین هنگام شمردن نفسهای واپسین به چلی حسام الدین
فرمود مرا بالای لحد نه! که می خواهم پیشتر از همه بر خیزم (۱) در شب
آخر زندگانی در باره تعیین خلیفه پرسیدند مولینا اشارت
بحسام الدین چلی نمود و او را به خلافت برگزید و او را جنید الزمان
لقب داد در باره پسر خود سلطان ولد گفت وی پهلوانست به وصیت
احتیاج ندارد.

پسر سپهسالار گوید روزیکشنبه در فصل دی پنجم جمادی -
الاخره سال ۶۷۲ (۲) هنگام غروب شمس در میان تقریر حقایق
و معارف آفتاب جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد بیک بار غریو از
نهاد و ضیع و شریف عزیز و فقیر، بیگانه و آشنا مؤمن و ترسا
بر خامست .

* * *

مراسم تدفین و تعزیت:

بقول پسر سپهسالار در همان شب مرا سم تجهیز و تکفین آماده
گشت (۳) بر وایت افلاکی مولینا اختیار الدین که امام حضرت مولینا

«۱» مناقب العارفین صفحه ۳۵۰ «۲» افلاکی نیز همین تاریخ را تأیید نموده ص ۳۵۷ -
در مثنوی ولدی نیز عین این تاریخ تأیید گردیده است .
«۳» رساله سپهسالار صفحه ۱۱۶ مناقب العارفین ۳۵۳ .

و فرشته مصور بود آن پیکر نورانی و جسم شریف را شست یا ران محرم آب میر یختند قطره ازان آب بر زمین نریخت الا که همه را نوشیدند آنچه افلاکی و پسر سپهسالار می نویسد چون مشتمل بر تفاوت های جزئی می باشد متن هر دو کتا برا تیمنا در این جا نقل می کنیم. تا سعه مشرب و پایله محبو بیت مو لینا روشن گردد.

روز دیگر از اول روز نعلش متبر کش را برداشتند عا شقا بن و سو ختکان بر اندوه صف و صف و گروه گروه با صد هزاران نوچه و زاری پیش و پس گذشتند اکا پروا صا غر و عموم خلایق که در قونیه حاضر بودند از تمامت ملك در آن جنازه حاضر شدند و به آن مصیبت و اندوه شریک گردیدند در هر کوچه و بازار تا بوقت بیرونی را بدل کرده بعامه خلق قسمت میکردند. نواب سلطنت و امراء نعلش را برداشته بشمشیر و چوب خلق را دور می گردانیدند. باز دحام تمام نزد يك نماز شام بمصلی رسیدند.

معرف چنانکه عادت است پیش آمد جهت شیخ صدر الدین قونوی رحمت الله علیه گفت: (فر ما ملك المشایخ) مو لینا اکمل الدین طیب گفت معرف! با ادب گوش دار که ملك المشایخ حقیقی حضرت مولینا بود و در حلت فرمود چون شیخ صدر الدین پیش آمد که نماز کند ناگاه شهبه بز دوازدهوش برفت قاضی سراج الدین پیش آمد و امامت فرمود.

(رساله سپهسالار)

بعد ازانکه جنازه را بیرون آوردند کافه اکا بر و اصا غر سرباز (برهنه) کرده بودند تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی برخاسته بود که رستخیزی متکبری را مانستی همگان گریان و اغلب مردان عریان و نعره زنان و جامه دران میرفتند. همچنان همه افراد ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و یهودی و رومی و عرب و ترک و هر يك پیش پیش می رفتند و از زبور و تورات و انجیل آیات می خواندند و نوچه می کردند و مسلمانان بضرب چوب آن ها را دفع نمی توانستند فتنه عظیم برخاسته بود. سلطان و صاحب پر وانه اکا بر رهبانین و قسیسان را حاضر کردند و گفتند این واقعه بشما چه تعلق دارد آن ها گفتند ما حقیقت موسی و عیسی و سائر انبیا را از بیان او دانسته بودیم و روش و لای اکمل را که در کتب خود خوانده بودیم در وجود شریف وی دیده بودیم.

ما او را موسی و عیسی وقت میدانیم - حضرت مولینا آفتاب حقایق است که بر عالمیان تافته - آفتاب راهمه دو ست دارند یکی از رومیان گفت افادات مولینا مثال نان است هیچ گر سینه از نان نگریزد - اکابر مسلمانان با این سخنان خاموش گردیدند و بیشتر آن ها را مانع نشدند.

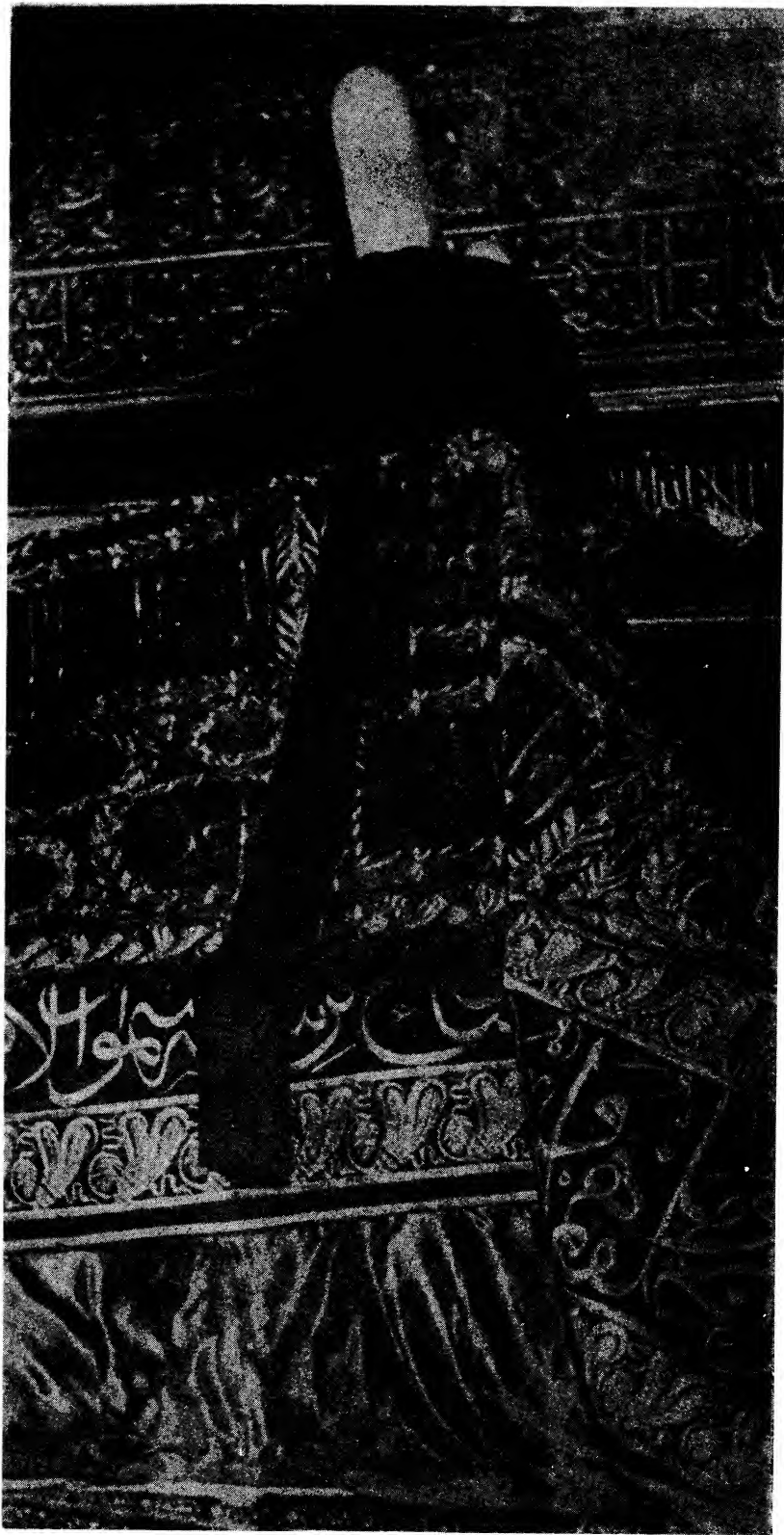
حافظان خوش الحان قرآن می خواندند - مقرران نغمه به آسمان می رسانیدند زمزمه های نوحه انگیز و درد آمیز می کردند. مؤذنان بجای (قامت الصلوه) قیامت آن قامت را صلا می گفتند گویند گان مرثیه های را که در وفات حضرت مولینا به آن زودی نوشته شده بود می سرانیدند نقاره زنان و آوازخوانان هنگامه ها بر پا کرده بودند جنازه حضرت از صبح تا شام به آرامگاه ابدی واصل نگردید شش تابوت در راه شکسته شد چون بحظیره حضرت و تر به منور رسیدند پاسی از شب گذشته بود. (مناقب العارفین ص ۳۵۶)

شبها هنگام نور دیده سلطان العلماء یعنی خداوند گار بلخ را چون آفتاب در دل خاک قونیّه نهاده بکنار پدرش دفن نمودند.

رفت آن سلطان معنی بی فتور رقص رقصان سوی آن دریای نور

سلطان ولد پسر مولینا در مثنوی ولدی داستان تشریفات جنازه پدرش را چنین، منظوم گردانیده :

بعد از آن نقل کرد مولینا	ز این جهان کثیف پر ز عنا
پنجم ماه در جماد آخر	بود نقلان آن شه فاخر
سال هفتاد و دو بدو بعد	ششصد از عهد هجرت احمد
چشم زخمی چنین رسید بخلق	سوخت جانها ز صدمت آن برق
لرزه افتاد در زمین آن دم	گشت نالان فلک در این ما تم
مردم شهر از صغیر و کبیر	همه اندرفغان و آه و نفیر
دیہیان هم زرومی و اتراک	کرده از درد او گریبان چاک
بجنازه شده همه حاضر	از سر مهر و عشق نز پی بر
اهل هر مذهبی بر او صادق	قوم هر ملتی بر او عاشق
کرده او را مسیحیان مسعود	دید او را جهود خوب چو عود
عیسوی گفته او ست عیسی ما	موسوی گفته او ست موسی ما
مومنان خوانده سر نور رسول	گفته است او عظیم بحر نفول



خرقه مولينا

همه کرده ز غم گریبان چاک همه از سو ز کرده بر سر خاک
آن فغان و خر و ش کانا بود کس ندید است زیر چرخ کبود
همچنان این کشید تا چهل روز هیچ ساکن نشد دمی تب و سوز
(مثنوی و لدی صفحه ۱۲۱)

مردم قونیّه وارا دتمند ان تا چهل روز ماتم گرفتند و بمرگ
آن بزرگوار آئین عزا بر پا داشتند بزرگان بر اسب سوار نشدند تا
صد روز مجالس عرس ترتیب میکردند. (۱)

امیر بدر الدین یحیی این رباعی را انشاد نمود:
کو دیده که در غم تو نمناک نشد یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین مانند تویی در شکم خاک نشد
دیگری از یاران دران ماتم عظمی این رباعی را میخواند و میگریست:
ای خاک ز درد دل نمی آرم گفت کامروز اجل در توجّه گهر بنهفت
دام دل عالمی فتاد در دام دلبنده خلا یقی در آغوش تو خفت
قاضی سراج الدین در برابر تربت مولینا این ابیات را برخواند:
کاش آن روز که در پای توشه خار اجل

دست گیتی بز دی تیغ هلاکم بر سر

تا در این روز جهان بی توفدیدی چشمم

این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر (۲)

تربت مولینا:

بعد از وفات مولینا علم الدین قیصر که از اکابر قونیّه بود
(۳۰۰۰) درم داد که بنایی بر تربت حضرت مولینا بر افراشته گردد.
معین الدین پروانه هشتاد هزار درم بصورت مساعده و پنجاه هزار
درم بصورت بخشش بدان افزود افلاکی میگوید:
روزی معین الدین پروانه بدیدن مولینا آمده اجازت خواسته
بود که بالای تربت به سلطان العلماء قبه نادر و طاقی غریب بنیاد کند
مولینا فرموده بود بهتر از قبه افلاک نخواهد بودن.

(۱) از شیخ مؤید جندی سوال کردند که شیخ صدر الدین در شان مولینا چه می گفت:
گفت والله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین ایکی، فخر الدین عراقی شرف الدین
موصلی، شیخ سید فرغانی و غیرهم نشستند بودند سخن از سیرت و سریرت مولینا می رفت
حضرت شیخ فرمود اگر بایزید و جنید در این عهد بودند غاشیه این مردمردانه را بر گرفتند
و منت بر جان خود نهادند خوان سالار فقر محمدی اوست - نفعات ۴۱۳.

(۲) پسر سپهسالار شاعر این قطعه را نام برده و گفته است عزیزی از عاشقان این دوبیت
را در آن درد و درد جان سوز ساخته می خواند رساله سپهسالار صفحه ۱۱۸ اما افلاکی آنرا
منسوب به صدر الدین میدانند ص ۲۱۱ مناقب العارفین.

پس بر این طاق‌مینا بسنده کن اختصار نما (۱) معین الدین پروانه در حیات مولینا بر آرزوی خویش موفق نگردید لاجرم پس از وفات حضرت مراتب اخلاص خویش را بجا آورد.

اکنون تر به حضرت مولینا را قبه‌خضرا گویند در آن روزگار تر به می‌نامیدند افلاکی در آن پاره می‌گوید:

روزی خدمت مولینا افضل المتأخرین السعید الشهید قاضی نجم‌الدین الطشتی در مجمع اکابر این لطیفه را فرمود:

در سر تا سر عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولینا منسوب شد. خاص گشت اول مثنوی که هر دو بیت را که قافیه مختلف می‌شد مثنوی می‌گفتند در این زمان چون نام مثنوی گویند عقل به بدیهه حکم میکند که مثنوی مولینا ست

دوم همه علما را مولینا می‌گفتند در این حال چون نام مولینا می‌گویند حضرت او مفکوم می‌شود.

سوم - هر گورخانه را تر به می‌گفتند بعد از ایوم از تربت و تربه مرقد پاک مولینا معلوم می‌گردد همه اهل فضل مسلم داشتند که چنین است و چنین خواهد بود.

مثنوی معنوی:

چون مقصود از نگارش این مقدمه، شناساندن رساله‌نامه مولینا یعقوب چرخ و مولینا نورالدین عبدالرحمن جامیست و ذکر مختصر از نوای نی و نغمه جانسوز وی. پس از تفصیل در باب سایر آثار مولینا و اسلوب خاص ایشان در شعر و شرح مطالب مثنوی و تفصیل آن صحایف معنوی، صرف نظر شد و تنها به ذکر تاریخ آغاز و انجام و تدوین مثنوی و داستان اکتفا گردید.

بحق اعتراف باید نمود که شرح مطالب آسمانی این شاهکار جاودانی از عهده بیان و بیان این ناتوان و امثال آن بیرون است.

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کو تاه باید و السلام فریدون بن احمد سپهسالار در رساله می‌نگارد:

حضرت خداوند گار بزبان مبارک خویش در کتاب فیه ما فیه بیان فرموده است مرا خویش که نخواهم هیچ آفریده را دل از من آزرده شود اینکه جماعتی در سماع خود را بر من می‌زنند و بعضی یاران

ایشان را منع می کنند مرا آن خوش نمی آید صد بار گفته ام که بر ای
من کسی را چیزی مگو نئید من به آن راضیم آخر من تا این حد دل دا رم
که این یاران که پیش من می آیند از بیم آنکه ملول نشوند شعر می
گویم تا بدان مشغول شوند و چندانکه ترك می كنم باز مرا مطلوب بر آن
می دارد.

من کجا شعر از کجا لیکن بمن در می دمد
آن یکی تر کی که آید گوید (هی کیمسن)
ترك کی تا جيك کی رو می کی وزنگیست کی

مالك الملکی که داند مو بموسر و علن
ور نه من از کجا شعر از کجا... من تحصیلها کردم و در علوم رنجها
بردم تا فضلاء و محققان وزیر کان آیند و بر ایشان چیزهای نفیسی و
دقیق عرضه کنم. در ولایت ما و در قوم ما از شاعری ننگ تر کاری نبود
ما نیز اگر در ولایت خویش می مانده بودیم آن می ور زیدیم که ایشان
خواستندی - مثل در س گفتن تصنیف کردن و عظم و تذکیر گفتن.
بعد از ما مثنوی شیخی کند و مرشد طالبان گردد و ساقی و ساق
ایشان باشد.

خوا هم که کفك خونین از دیگ جان برارم
گفتار د و جها ن ر ۱۱ ز يك دهان برارم
افلاکی می نگارد:

روزی حضرت مولینا در شرح حایق و اسرار غوا مض گرم شد ه
بود در آن حال فرمود حقتعالی در حق اهل روم عنایت عظیم داشت
و بدعای صدیق اکبر رضی الله عنه مرحوم ترین جمیع امتند و بهترین
اقالیم خطه روم است اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک
و ذوق درون بی خبر بودند مسبب الاسباب عز شانه لطیفه نوی فرمود
و سببی از عالم بی سببی برانگیزانید ما را از عالم ملک خراسان بولایت
روم کشید تا از اکتساب لدنی خود برمس و جود ایشان نثار کنیم تا به
کلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان گردند.

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیا

تا در آمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهب

پس بطریق لطایف سماع و شعر موزون که طبایع مردم را
موافق افتاده است آن معانی را در خورد ایشان دادیم چه مردم روم
اهل طرب و شیفته بیان بودند. مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت

طیب نفرت نماید البته فقاق (۱) خواهد طیب حاذق دا رو را درکوزه
فقاق کرده بد و دهد تا بو هم آنکه فقا عست شربت بر غبت نو شیده
از خلل علل صافی گشته جلال صحت در پو شیده مزاج
مستقیم گردد.

الصلا بیما ری نا سور و ا دا روی ما یک بیک و نچور را
ماطیبا نیم و شاگردان حق بحر قلزم دید ما را فافلق
دستمزدی می نخواهیم از کسی دستمزد ما رسد از حق بسی (۲)
از نو شته های افلاکی و فریدون بن احمد سپهسالار برمی آید
که شاعری و شعر گوئی درد و دمان مولینا که همه اهل علم و فضل
و فقها و مذکرین بودند مقام فضیلت شمرده می شد بقول سعدی:
همه قبیله من عالمانندین بودندند
مرا معلم چشم تو شاعری آموخت

قول اغلب این است که مولینا بعد از آشفتگی و شیدائی به شاعری
پرداخته و برای اظهار حکایت عشق و شکایت سوز، شعر را بهترین
وسیله افاده شنناخته و این سخنان دل انگیز را هنگامی سروده که دل
وی شرابخانه عالم شده بود و سینه پاک وی آئین جوانمردی آموخته :
شرابخانه عالم شده است سینه من هزار رحمت بر سینه جوانمردم
و این اشعار جان بخش را از سر مستی و شیدائی گفته و جان
مشتاقان را به آن مستی بخشیده :

گر نهی تو لب خود بر لب من مست شوی

آزمون کن که نه کمتر ز می انگورم

و هنگامی لب به شعر کشوده که آفتاب عشق را معاینه دید
و حدیث خواب را باز گذاشته و هر چه گفته از آن آفتاب گفته است :

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

چو غلام آفتابم همه آفتاب گویم

(۱) فقاق بضم اول و تشدید و تخفیف دوم: شراب جو - (۲) این ابیات در جلد سوم
مثنوی فافلق - پس شکافته شد مولینا خود را جای دیگر نیز طیب خوانده چنانچه روزی یکی
از اصحاب را که تب معرقه داشت با خوراندن سیرمعالجه فرمود طبیبان ظاهر گفتند این
برقاعده طب نیست بلکه حکمت الهیست مولینا فرمود :

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم بسی علتیان را که زغم باز خریدیم
حکیمان الهیم ز کس مزد نخواهیم که مادر تن رنجور چو اندیشه دویدیم
«سپهسالار»

و بقول خود شی ذوق و نو و سرور گشته و از خلال این سخنان روح نواز در باطن مریدان خود سرزده است (۱)
اما آغاز مثنوی معنوی چنان بود:

شبی حسام الدین چلبی د رخدمت مولینا بود و ازان محفل انس و مجلس قدس فیضها بر می داشت نوازش ها می دید چون خلوت را مساعدا یافت بحضورت مولینا عرض نمود تا کتابی با سلوب (الهی نامه سنائی یا منطق الطیر و مصیبت نامه عطار) بنظم در آورد زیرا اسرار غزلیات بسیار شده و اصحاب رابه اسلوب این کتاب ها میل مفرط است. مولینا کاغذی از سردستار خویش برون آورد و بدست حسام الدین چلبی داد که در آن هجده بیت از اول مثنوی نوشته شده بود یعنی از:

(بشنو ازنی چون حکایت می کند) تا (پس سخن کو تاه باید و السلام)
مولینا فرمود پیش از آنکه از ضمیر شما این داغیه سرزنش از عالم غیب در دلم القا شده بود که چنین کتابی نظم شود (۲)
جامی گوید: پس ازان با هتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولینا املامی کرد و چلبی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته ها را به آواز بلند بخدمت مولینا می خواند.

چون دفتر اول بپایان رسید بقول افلاکی و جامی در مناقب و نفعات حرم حسام چلبی وفات یافت (۳) و دو سال نظم دفتر دوم به تعویق افتاد اما حسین خوارزمی در جواهر الاسرار با وجود دلائل و حکمتها می که در علت تاخیر جلد دوم آورده از وفات زوجة حسام الدین ذکر نکرده و بیت مولینا را که غیبت حسام الدین را رفته بمعراج حقایق دانسته حسین خوارزمی نیز همان معراج حقایق شناخته است (۴)
یا نخواسته سوگد دو ساله او وادر ماتم زوجه اش معراج حقایق

(۱) صفحه ۱۱۵ مناقب العارفین .

(۲) نفعات الانس ص ۴۱۷

(۳) در نسخه مناقب العارفین که در دسترس بنده می باشد این سخن بنظر نخورد و در این نسخه باوصف محاسن معایبی نیز میباشد .

(۴) جواهر الاسرار ص ۲۹۸ خوارزمی شروع شرح دفتر دوم را در ۸۳۲ نموده و شارح را نیز بعد از ختم شرح مجلد اول تاخیر دست داده .

بنامد والله اعلم از ابیات دیبا چه دفتر دوم علت غیبت دو ساله چلبی
بصراحت معلوم نمیشود و لیکنادر این معنی می فرماید:

مدتی این مثنوی تا خیر شد مهلتی با یست تا خون شیرشد
تا نزا ید بخت نو فرزند نو خون نگردد شیرشیرین خوش شمنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود بی بهارش غنچه ها نشکفته بود
چون زدریا سوی ساحل باز گشت چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
مثنوی که صیقل از و اح بود باز گشتش روز افتتاح بود (۱)
مطلع تاریخ این سودا و سود سال هجرت ششصد و شصت و دو بود
بلبل ز اینجا برفت و باز گشت چنگ شعر مثنوی با ساز گشت
ساعده شه مسکن این باز با د تا ابد بر خلق این در باز باد
از مقدمه دفتر دوم نیز علت غیبت حسام الدین یا علت تا خیر
مجلد دوم مثنوی را نمی توان استنباط نمود.

چون دفتر دوم مثنوی معنوی در ۱۵ رجب ۶۶۲ افتتاح شده و
بقول جامی در نفحات دو سال مدت تاخیر بوده از این رو حساب می
گیرند که باید نظم دفتر اول قبل از سال ۶۶۰ آغاز شده باشد و اگر
نظم دفتر اول مثلا در دو سال پایان یافته باشد باید مثنوی
در آغاز سال ۶۵۸ شروع شده باشد به عقیده این عاجز اگر این
حساب درست باشد که دفتر اول مثنوی معنوی در سال ۶۵۸ آغاز
شده این جایگاه تشویش حادث میگردد و آن این است که مولینا
ده سال بقول صریح سلطان ولد با حسام الدین چلبی تنگ تنگ
مصاحبت داشت و مولینا در سال ۶۷۲ وفات یافته پس آغاز دفتر
اول مثنوی باید هرگز قبل از سال ۶۶۲ نبوده باشد زیرا مسلم داشته
ایم که مولینا مثنوی را بخوانش حسام الدین چلبی منظوم نموده.
بهر صورت چون مولینا در سال ۶۰۴ متولد شده و شمس تبریزی
در ۶۴۵ برای آخرین بار غیبت اختیار کرده.

پس آغاز نظم مثنوی معنوی وقتی تخمین می شود که سن عمر
شریف مولینا پنجاه و چار یا پنجاه و شش بود و از غیبت شمس سیزده

(۱) روز افتتاح روز پانزدهم رجب است محمد ایوب لاهوری در شرح مثنوی گوید:
این روز را بدان جهت افتتاح گویند که درهای آسمان و ابواب بهشت در این روز گشوده شود
و در این روز عیسی درمهد بسخن آغاز کرده . و حسام الدین چلبی در سال ۶۶۲ بخدمت
مولینا درآمد .

سال یا یازده سال گذشته با شده. مثنوی معنوی در شش دفتر ضبط گردیده و تعداد ابیات آنرا خاورشناسان تا بیست و شش هزار بیت نوشته اند. (۱)

يك دفتر دیگر نیز بنام مولینا منسوب و در خاتمه افزود گردیده همه محققان بر آنند که این مجلد از حضرت مولینا نمی باشد و دلیل همه آنها این است که این دفتر با سبک و اسلوب مثنوی مولینا تفاوت های فاحش دارد و از نگاه تاریخ نیز انتساب آن بمولینا نامعقول و غیر مقبول است.

نزد این جانب علاوه بر دلائل دیگر نیز هست که آن گفته افلاکیست در روایت افلاکی تنها از شش مجلد ذکر شده و اگر جلد هفتم می بود لابد ذکر آن میان می آمد.

افلاکی گوید:

روزی از حضرت مولینا پرسیدند که مجلدات مثنوی را باهمدیگر تفصیلی و ترجیحی هست؟ فرمود ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم و چهارم را بر سوم و ششم را بر پنجم. چنانچه تفضیل ملکوت بر عالم ملک و تفضیل جبروت بر ملکوت (۲)

ارباب سیر می نگارند که بجز همان هجده بیت مقدمه دیگر تمام ابیات مثنوی را مولینا می سرود و حسام الدین چلبی می نگاشت. افلاکی می نگارد سلطان الخلفاء حسام الدین چلبی مجموع مجلدات مثنوی را بر حضرت خداوند گاه هفت بار فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فرموده و به رموز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار اسرار الهی شد و تمام مشکلات مثنوی را حرفا - حرفا و الفا - الفا حل کرده و بعد از حل ثبت فرموده و اعراب نهاد و هر که از حضرت ایشان سماع کرد و نسخه ساخت همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه آنست (۳)

• • •

(۱) یادداشت های آقای شجره بنام شخصیت مولوی .

(۲) مناقب العارفین صفحه ۲۷۵

(۳) مناقب ص ۱۹۸.

چنانچه در گذشته نو شتیم مثنوی معنوی بخوا هس حسام الدین چلی و بر اساس الهی نامه و مثنویات شیخ عطار بنیاد گذاشته شد

روابط مثنوی با الهی نامه:

حکیم الهی و عارف اسرار کبریائی ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی نخستین کسیست که کتاب مستقل در حقایق و معارف منظوم نموده و از اوستادان و سرآمدان این طایفه علیه محسوب است .

اگر چه خواهی منا جاتیان عبدالله انصاری هراتی غزل های عارفانه و رباعیات شور انگیز سروده و ابو سعید ابو الخیر میهنی ترانه های شیوا دارد، اما حکیم ارجمند و سخن سرای بزرگ ما سنائی غزنوی، در این فن دادا ستادی داده و آن زلال حقایق و دقایق را که مردم تشنه آن بوده اند در بحر سخن منظوم در آورده . و با چشمه فیاضی که از درون جان وی بر خاسته بود حد یقه عرفا نرا آبیاری نموده و با مشعل انوار الهی طریقه تحقیق را روشن گردانیده و سیر عباد را بسوی معاد معین فرموده است .

مولینا جلال الدین خداوندگار بلخ به عارف بزرگوار غزنوی و آثار وی ارادت کامل داشته و با وجود آنکه تخمیناً صد سال میان این دو دریای معارف برزخ واقع گردیده خود را پیرو و شاگرد او می دانسته است و به کتاب الهی نامه که عبارت از حدیقه الحقیقه یا سنائی آباد می باشد بس احترا م داشته و آنرا بمثابة کتب مقدس شایسته تعظیم و توقیر پنداشته است .

شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین نکاتی مهمی ضبط کرده که می توان ازان دانست که خداوندگار بلخ به آئین او یسیان چه روابط استوار به شخصیت معنوی حکیم غزنه داشته و حتی در حال استغراق و سماع مقابل تخیل روحانیت و مکرر گردن می نهاد .

شهاب الدین گوینده و عثمان قوال روایت کردند که روزی در مدرسه سماع عظیم بود، حضرت مولینا از حدیثیرون شور ها کرده دمبدم تا تخت گویندگان منحس گشته عذر ها می خواست و مکرر عذر می نمود اصحاب را اعتقاد یکی در هزار می شد که این تواضع با که می کند چون سماع بپایان رسید چلی حسام الدین سر نهاد و آن را زرا پرسید خداوندگار فرمود «سرو حانیت خواجه حکیم سنائی متمثل شده بود و تجسده می نمود من دمبدم عذر می خواستم تا

ازمن خو شنود با شد.» که این حالت را تمثیل و تروض و تجسد گویند. (۱)

همچنین سراج الدین مثنوی خوان از حسام چلبی روایت می کند که گفت روزی کسی را سو گند می دادم و بجای قرآن الهی نامه سنائی را پو شانیده بر ر حل گذاشته بودم در این حال خداوند گار وارد شد قضیه را عرض نمودم فرمود:

«چرا الهی نامه را می پو شی این معانی که در این کتاب ذکر شده مقتبس اسرار قرآن می باشد.»

* * *

بهاء الدین بحری روایت میکند که روزی مولینا فرمود: «هر که بسخنان عطار مشغول شود از سخنان سنائی مستفید شود و هر که سخنان سنائی را به جد بمطالعه آرد بر سر سخنان موقوف گردد.»

بهاء الدین بحری گوید، روزی در مدرسه قاضی شاعر بحضور مولینا در باره سنائی اسأله اید نمود مولینا سخت بر آشفته و گفت اگر عظمت سنائی را میدیدی کلام از سرت می افتاد...

اصطلاحاتی است مرا بدال را که نباشد زان خبر اقوال و ازان نماید این حقایق نا تمام که بر این خامان بود فهمش حرام
روزی مولینا در حجره چلبی بدر الدین آمده دید خوش خفته والهی نامه را در پس پشت خوش دهنده است فرمود، خواجه حکیم حاضر، و تو در خواب رفته ای همانا که رعایت ادب از سایر طاعات بهتر است. (۲)

این روایات را که ذکر نمودیم افلاکی در مناقب العارفین آورده در کتاب مثنوی معنوی از الهی نامه حکیم سنائی غزنوی نکات فراوان آورده شده که برخی را مولینا تصریح کرده و حصه بسیار در ضمن قصص و تمائیل و حقایق آمده و چنان اتحاد معنوی میان این دو کتاب موجود است که انسان گمان میکند دو نور از یک مشعل تا بیده یا دیوه میوه بریک شاخ ببار آمده یا دوشگوفه در یک بهار خندیده باشد. و باید چنین دانست زیرا این بزرگان در جرگه کاروان راه می پیمایند و بسوی یک روشنائی میشتابند و تشنه یک زلالند بحث

(۱) مناقب العارفین ص ۱۳۰.

(۲) مناقب العارفین ص ۲۶۱.

درمأثلت میان حد یقه و مثنوی از این مقدمه مختصر خارج است البته تحقیق این مبحث مستلزم فحص تدقیق فراوان و شایسته تدوین کتابی مفصل و مستقل می باشد.

در این جا شواهدی چند بطور مثال آورده میشود :

در حکایت پیلان و خانه تاریک و کوران - این حکایت در حد یقه چنین منظوم گردیده :

بود شهری بزرگ در حد غور
پادشاهی در آن مکان بگذاشت
داشت پیل بزرگ با هیبت
هر دما نرا از بهر دین پیل
چند کور از میان آن کوران
تا بداند شکل و هیأت پیل
آمدند و بدست می سودند
هر یکی را بلمس بر عضوی
هر یکی صورت محالست
چون بر اهل شهر باز شدند
آرزو کرد هر یکی ز ایشان
صورت و شکل پیل پرسیدند
آنکه دستش بسوی گوش رسید
گفت شکلیست سهمناک عظیم
و آنکه دستش رسید زی خرطوم
راست چون ناودان میانه تهی است
و آنکه را بد ز پیل ملموسش
گفت شکالش چنانکه مضبوط است
هر یکی دیده جزوی از اجزا
هیچ دل را، ز کلی آگاه نی
جملگی را خیالهای محال
از خدائی خلاق آگاه نیست

وندوان شهر مردمان همه کور
لشکر آورد و خیمه زد پردهشت
از پی جا و حشمت و صولت
آرزو خاست زانچنان تهوریل
بر پیل آمدند از آن عوران
هر یکی تا زیان دران تعجیل
زانکه از چشم بی بصر بودند
اطلاع او فتاد بر جزوی
دل و جان در پی خیالیست
برشان دیگران فراز شدند
آنچنان گمراهان و بدکیشان
و آنچه گفتند جمله بشنیدند
دیگری حال پیل از او پرسید
پهن و صعب و فراخ همچو گلیم
گفت گشتست مرا معلوم

سهمناک است و مایه تباهی است
دست و پای سطر و پر بوشش (۱)
راست همچون عمو دومخروط است
همگانه را فتاده ظن خطا
علم با هیچ کور همراه نی
کرده مانند غنفره (۲) بجوال
عقلا را در این سخن ره نیست

(۱) بوس مشتق از بوسیدن .
(۲) غنفره: بضم غین معجمه ، ابله و نادان.

حضرت مولینا این داستان را چنین بنظم در آورده:

پیل اندر خانه تار یک بود / عرض ره آورده بودند شهنود
از برای دیدنش مردم بسی / اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود / اندران تار یکیش کفمی بسود
آن یکی را کف بخر طوم او فتاد / گفت همچو بن نا و دانستش نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید / آن بر او چون باد بیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود / گفت شکل پیل دلم چون عمو د
آن یکی بر پشت او بنهاد دست / گفت خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک بجوی چون رسید / فهم آن میکرد هر جامی تنید
از نظر که گفت شان بد مختلف / آن یکی دالش لقب داد آن الف

در کف هر کس اگر شمع بدی / اختلاف از گفت شان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دست است و بس / نیست کس را بر همه آن دسترس

آنچه را حکیم غزنه در این باب در بیست و بیت بیاورده خداوند
گار بلخ در پنجاه بیت شرح و بسط داده .

رنگ داستان در ظاهر تفاوت ندارد و مطلب این است که انسان
از کشف راز هستی عاجز می باشد آنچه فلاسفه هر یک از ظن خود تاویل
نموده اند مشابه آنست که هر کدام جزئی از پیکر بزرگ پیل را لمس
نموده و آنرا شرح داده اند.

اکنون باید تأمل کنیم که آنچه را حکیم سنائی در الهی نامه منظوم
نموده مولینا بچه علت دو باره در مثنوی آورده .

آیا تنها می خواسته بحر شعر را تبدیل کند و هنر خود را بنماید یا از
این داستان نظر دیگر دارد و چیزی بر آن افزوده است ؟

بعقیده ایسن عاجز با و صف آنکه ظاهر داستان یک صبغه دارد
و حتی در تشبیهات هر دو استا دنیز اختلاف بسیار جزئی می باشد
چنانچه سنائی خرطوم را بنا و پای پیل را به ستون تشبیه کرده
مولینا نیز همین کار را نموده تنها حکیم گوش را به گلیم و مولینا به
به باد بیزن (پکه) تشبیه کرده و یک تشبیه بر تشبیهات حکیم افزوده که
پشت پیل را به تخت تشبیه کرده است و پیل را چه غور یان دیده
باشند و چه غیر آن در نتیجه تفاوت وارد نمیکند.

تنها تفاوت در یک امر مهم است و آن این است که در داستان حکیم
مردمی که به تماشای پیل آمده اند همه کور بودند اما در داستان مولینا

این مردم کور نمی باشند و همه چشم دارند. و حرف این جا ست که تنها کور از دیدن پیل عا جز نیست بلکه پینا نیز با این چشم ظاهر پیل را در خانه تاریک دیده نمی تواند و اگر شمع هدایت بتابد این اختلافات رفع میشود: چشم حس در خانه تاریک چون کف دست است. چنانکه گوید:

در کف هر يك اگر شمعی بدی
اختلاف از گفت شان بیرون شدی

چشم حس همچون کف دست است و بس

نیست کف را بر همه آن دسترس

وانگاه چندین دقایق و نکات برداستان افزوده و گو یا کلمات استاد غزنه را شرح نموده و مثال های بسیار شیوا و شیرین و دل انگیز بر آن افزوده و در این داستان است که گفته: چشم دریا بین دیگر و چشم کف بین دیگر است. کف از مدد دریای جنبه شگفت است که انسان کف را می نگرد و دریا را نمی بیند - گوید اگر من ازان اسرار در کسوت صورت و تمثیل سخن گویم می ترسم مردم در صورت مشغول گردند و بلغزند.

انسان چون گیاه پايش در زمین فرو رفته بدون یقین بوزش باد سر می جنباند - هنگامی که انسان از عدم بوجود آمده مگر مست و بیخود بوده که راه آمدن را فرا موش کرده. این جهان مانند درخت است و ما میوه های خام آنیم تا وقتی که میوه خام باشد سخت در شاخ می چسپد و شایسته بردن بکاخ نمی باشد.

چنین تا خام است خون می آشامد و همین که پخته میشود چشمش باز میگردد و از تاریکی بروشنائی می رود و شیر گوارای ما در را می نوشد.

آنگاه در پایان سخن گوید حق آنست که روح القدس بتو گفته آن سخن را نه تو خود گفته توانی و نه من و نه غیر من بتو گفته توانیم دم مزنی تا از او بشنوی و اسراری که در کتاب و خطاب نیایی از زبان بی زبانی سمع کنی و از آفتاب گوش داری:

چشم دریا دیگر است و کف دیگر
چشمش دریاز کف ها روز شب
کف بهل وز دیده دریا نگر
کف همی بینی و دریا نی عجب!
ما چو کشتیها بهم بر می زنیم
تیره چشمیم و در آب رو شنیم

آب را دیدی نگر در آب آب
 و ر نگو یم هیچ ازان ای وای تو
 بر همان صورت بچسپی ای فتی
 سر بجنبانی بیای بی یقیین
 یا مگر پا را ازین گل بر کنی
 این حیات را روش بس مشبکست
 جو فطام خویش از قوت القلوب
 تا به بینی بی حجب مستور را
 بلکه بی گر دون سفر بیچون کنی
 هین بگو چون آمدی مست آمدی
 لیک رمزی با تو بر خواهیم را ند
 گوش را بر بند آنکه گوش دار
 در بهاری و ندیدی سستی تموز
 ما بر او چون میوه های نیم خام
 زانکه در خامی نشاید کاخ را
 مسست گیرد شاخها را بعد ازان
 تا جنینی کار خون آشامی است
 باتو روح القدس گویدنی منش
 نی من و نی غیر من ای هم تو من
 تو زپیش خود به پیش خود شوی
 با تواندر خواب گفتست آن نهان
 دم مزین والله اعلم با لصواب
 از زبان بی زبان که قسم تعال
 آنچه ناید در کتاب و در خطاب
 شبلی نعمانی که خود از محققین است در مماثلت مثنوی
 معنوی والهی نامه (حدیقه) این د و منظومه را مثال آورده .

الهی نامه :

روح با عقل و علم داند زیست روح را پارسی و تازی نیست

• • •

مثنوی :

روح با علم است و با عقلست یار روح را با تو کی تازی چه کار

ای تو در کشتی تن رفته بخواب
 گر بگویم زان بلغزد پای تو
 و ر بگویم در مثال صور قسی
 بسته پائی چون گیاهان زمین
 لیک پایت نیست تا نقلی کنی
 چون کنی پا را حیات زاین گلست
 بسته شیر زمینی چون حبوب
 تا پذیرا گردی ای جان نور را
 چون ستاره سیر بر گر دون کنی
 آن چنان کز نیست در هست آمدی
 راه های آمدن یا دت نماد
 هوش را بگذارد آنکه هوش دار
 نه نگویم زانکه تو خامی هنوز
 این جهان همچون درخت است ای کرام

سخت گیرد خام ها مر شاخ را
 چون بیبخت و گشت شیرین لب گران
 سخت گیری و تعصب خامی است
 چیز دیگر مانند اما گفتنش
 نه تو گوئی هم بگویش خوشن
 همچو آن و قتی که خواب اندر روی
 بشنوی از خویش و پنداری فلان
 خود چه جای حد بیداری و خواب
 دم مزین تا بشنوی اسرار حال
 دم مزین تا بشنوی زان آفتاب

شبلی نعمانی که خود از محققین است در مماثلت مثنوی
 معنوی والهی نامه (حدیقه) این د و منظومه را مثال آورده .

دروصف دل

الهی نامه :

تا در دل هزار ساله ر هست	از در تن که صا حب کلاه است
عاشقان را هزار و يك منزل (۱)	از در جسم تا به کعبه دل
تن بیدل جهان گل با شد	پر و بال خرد ز دل پا شد
هر چه جز باطن تو با طلی تست	با طن تو حقیقت دل تست
د و زخ خشم و آزد دل نبود	اصل هزال و مجاز دل نبود
دل تحقیق را بهل کردی	پاره گوشت نام دل کردی
حجره دیو را چه دل خوانی	دل یکی منظر یست و پانی
خوانده شکل صنوبری را دل	نیست غبنی که يك ر مه جا هل
رو به پیش سگان کوی انداز	اینکه دل نام کرده نی بمجاز
آن سگی دان و آند گیر مر دار	دل که با جاه و مال دارد کار

* * *

مولینا گوید :

دل فراز عرش با شدنی به پست	توهمی گوئی مرا دل نیز هست
که بود در عشق شیر و انگبین	خود روا داری که آن دل با شد این
سر آن خوشی از دل حاصلست	لطف شیر و انگبین عکس دلست
سایه دل چون بود دل را غرض	پس بود دل جو هر و عالم عرض
بر بر و ن عکسش چو در آب روان	با غها و سبزه ها در عین جان
نقشها بینی برون از آب و خاک	آئینه دل چون شود صافی و پاک
ز آینه دل قافت بر موسی ز غیب	صورت بی صورت بی حد و غیب
نی به عرش و فرش دریا و سمک	گر چه این صورت ننگد در فلک
می رسد بی واسطه نور خدا	روزن دل گر کشاده است و صفا

در این شک نیست که این هر دو شعر در تعریف دل است و دل خود یکی از موضوعات مهم تصوف می باشد و اهل عرفان ناگزیرند

۱ عرفاء گویند چون خداوند گل آدم را بیافرید امر شد که بر بیرون و اندرون پیکر آدم آئینه هانصب کنند که هر آئینه مظهر صفتی از صفات الهی باشد آنچه معروفست هزارویک آینه مطابق هزارویک صفت خداوند در پیکر آدم نشانیدند (صفحه ۴۳) مرصادالعباد نجم الدین رازی معروف بدایه .

که مفتون سرا پای تو باشد

سرا پای مرا دل آفریدند

که از این لطیفه ربانی و آئینه انوار الهی ستایش کنند (۱) اما در الفاظ مولینا و حکیم سنائی و طرز افاده آن دو استاد بزرگوار در این دو قطعه که شبلی بر گزیده تفاوت های واضح موجود است و نمی توان بالتمام آن را عیار قرار داد و حکم کرد که مولینا در مسئله دل مطابق اسلوب ادبی سنائی سخن را نه در ابیات ذیل می توان این مماثلت آشکارا دید .

در صفت عشق

حکیم غزنه گوید:

عاشقی خود نه کار فر زانه است عقل در راه عشق دیوانه است

مولینا گوید :

نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کور است و کر

حکیم گوید :

عرش و فرش از نهاد او حیران باز گشته ز راه سرگردان

مولینا گوید :

سخت پنهنجا نیست و پیدا حیرتش جان سلطانا ن جان در حسرتش

حکیم و مولینا هر دو عشق را با تشبیه می کنند:

حکیم گوید:

آتش بار و بر گ با شید عشق ملک الموت مرگ با شد عشق

مولینا گوید :

عشق چون شعله است کان چون بر فروخت

هر چه جز معشوق با شد جمله سوخت

چون حدیث جان بخش عشق در میان آمد لازم دید در این داستان شیوا که نقد جان صاحب دلان و طراز خرقة عارفان است ایبا تی چند از هر دو استاد بزرگوار استنساخ کند تا روشنگار

(۱) در کتب این طایفه علیه در مسئله قلب (دل) مقالات بسیار نگاشته شده و این بحث یکی از غوامض مسائل تصوف است .

در عوارف در بحث قلب آورده است که معرفت اوصاف قلب کماهی متعذر است و عبارت از آن متعسر و بدین جهت آنرا قلب نامند که در اطوار احوال و ترقی مدارج کمال از حالی به حالی میگرد و تقلب می کند و هم در همان کتاب است که دل در وجود انسان بمنال عرش رحمن است عرش قلب اکبر است در عالم کبیر و دل قلب اصغر است در عالم صغیر و دل را صورتی است و حقیقتی صورتش آن پاره گوشت صنوبریست که در جانب ایسریدن واقع شده و حقیقت قلب لطیفه ربانی است - حقیقت دل لطافت محض و صورت آن کثافت محض است و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق هیچ میانی نیستی نباشد . ص ۷۰

و اسلوب افاده ایشان بطور مجموع نیز رو شب گردد و بر خوانندگان
هویدا شود که این نغمه آسمانی را کدام یک شنیده تر
نواخته است .

حکیم غزنه گوید:

د لبر جان را با ی عشق آمد
عشق با سر بریده گوید را از
خیز و بنمای عشق را قامت
آب آتش فروز عشق آمد
بنده عشق باش تا برهی
بنده عشق جان حر باشد
نیست در عشق حظ خود موجود
عشق و مقصود کافر باشد
عشق آتش نشان بی آبست
هر چه آن نقش دور گر دوست
عشق بر تر ز عقل و از جانست
عقل مر دیست خواه جگی آموز
عقل و نفس و طبیعت از پی زیست
نفس نقشی و عقل نقاشی

* * *

سرا فیل قیا متگاه عشق چنین گوید:

علت عاشق ز علتها جداست
درنگجد عشق درگفت و شنیده
قطره های بحر را نتوان شمرد
با دو عالم عشق را بیگانگیست
عاشقی پیدا است از زاری دل
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش
ناخوش او خوش بود بر جان من
هر چه گویم عشق را شرح و بیان
عشق بشگا فدفلك را صد شکاف
با ز گوید این جبال را سیات
دور گر دونها ز برج عشق دان
شرح عشق از من بگویم بر دوا م

عشق اصطرلاب اسرار خداست
عشق در یا نیست قعرش ناپدید
هفت در یا پیش او بحر است خرد
اندرو هفتاد و دو دیوانگیست
نیست بیماری چو بیماری دل
بهر خوشنودی شاه فرد خویش
جان فدای یار دل و نجان من
چون بعشق آیم خجل باشم ازان
عشق لرزاند زمین را از گزاف
وصف حال عشق را اندر ثبات
گر نبود عشق بقصر دی جهان
صد قیامت بگذرد وان تا تمام

ملت عاشق ز ملت‌ها جداست عاشقان را ملت و مذ‌هب خداست
شادباش ای عشق خوش سودای ما وی طیب جمله علت‌های ما
ای سرا فیل قیامتگاه عشق عشق عشق عشق وای دلخواه عشق

* * *

اشعاری که در مثنوی معنوی از قصاید والهی نامه آورده شده
و صریحا شرح و تعبیر گردیده این است:

بهر چه از راه و اما نی چه کفر آنحرف و چه ایمان
بهر چه از دوست دورافتی چه زشت آن نقش و چه زیبا
این بیت از قصیده معروفاست که باین مطلع آغاز می
گردد:

مکن در جسم و جان منزل که این دو نیست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه این جا باش نی آنجا
و در دفتر اول ضبط گردیده است. دیگر این دو بیت است که در
دفتر اول شرح گردیده:

نازار روی بیاید همچو ورد چون نداری گرد بد خوئی مگرد
زشت باشد روی ناز و ناز سخت آید چشم نا بینا و درد

این جا مولینا حکیم را باین القاب ستوده:

بشنو این پند از حکیم غزنوی تا بیا بسی در تن کهنه نوی
این رباعی راشنو از جان و دل تا به کل بیرون شوی از آب و گل
پند اورا از دل و جان گوش کن هوش راجان ساز و جانرا هوش کن
آن حکیم غزنوی شیخ کبیر در الهی نامه گفته شرح این
دیگر این دو بیت حکیم است که در دفتر اول مثنوی معنوی ضبط
گردیده:

آسمانها است در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان
در ره روح پست و بالاهاست کوه های بلند و صحراهاست
مولینا در این جا اقوال حکیم را مفتح و قوف بر گنج‌های غیبی
داسته و آنرا سرمه شناسا حقیقت وانموده و حکیم را بلفظ پیر
دانا ستوده.

دیگر در دفتر سوم در ذیل حکایت پدید آمدن روح القدس
بشکل آدمی بر مریم کتاب مثنوی را در مقابل الهی نامه (تواضعا)
ترکجو شی نیم خام گفته و حکیم را امام الغیب و فخر العارفین خوانده
و گفته است:

ترك جو شى كرده ام من نيم خام از حكيم غز نوى بشنو تمام
آن امام الغيب و فخر العارفين در الهى نامه گفته شرح اين
ديگر اين دو بيت را كه در نسخ خطى بنام حكيم سنائى ضبط
گريده مولينا در دفتر چارم آورده و شرح كرده :

گر نبسى نيستى ز اوست باش چونكه سلطان نهئى دعيت باش (۱)
پس رو خا مشان خا مش باش و ز خودى راى ز حمتى متراش

ديگر در دفتر پنجم مثنوى آنجا كه مولينا داستان مخنث لوطى را ذكر
ميكند از آوردن آن داستان هزل به وسيله اين بيت حكيم عذر ميخواهد.

هزل من هزل نيست تسليم است بيت من بيت نيست اقليم است

ديگر در دفتر پنجم در حكايات شيخ محمد سرر زى غز نوى اين
بيت حكيم را در عنوان مى گنجاند:

هر كر ا جان ز عز لبك است نامه بر نامه پيك بر پيك است

ديگر در دفتر ششم مثنوى معنوى اين بيت حكيم را بصورت
مثال مى آورد:

جهد كن تا ز نيست هست شوى و ز شراب خداى مست شوى

ديگر در همان دفتر ششم در داستان اسپى كه خوار زم شاه را
پسند افتاده بود و ما لكش را ضي نبود و به عماد الملك تو سل كرده
بود و عماد الملك آن اسپ زيبا را انكوهش كرده خوار زم شاه را از
گرفتن آن منصرف گردانیده بود .

مولينا اين بيت حكيم را در عنوان داستان مذكور آورده :

چون ز بان حسد شود نكاح نشنا سند يوسف از كر باس
ديگر اين قطعه حكيم است كه مولينا آنرا در شرح استمداد عارف
از سر چشمه حيات ابدى و استعداد فطرى بشرى عنوان قرار داده و با
اسلوب دل انگيز خو يش تفسير و شرح كرده :

كاريز درون جان تو مى بايد كز عاريه ها ترا دوى نگشايد
يك چشمه آب از درون خانه بهزان جوى كه از برون مى آيد

(۱) بيت اول چنين نيز خوانده شده :
مرد همت نه مرد نهمت باش

چون پيغمبر نهئى زامت باش

مثنوی معنوی و آثار شیخ فریدالدین عطار:

آثار مردی صبا حیدل و عارفی کامل که اسرار نامه را در کو د کپی بمو لینا داده و او را آتش سوختگان جهان دا نسته بود بعید نیست که طرف توجه و احترام او قرار یا فته با شد. زیرا آن پیر دا نشمند د ر نگاه مو لینا روح بود و هفت شهر عشق را گرد یده بود.

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم
هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

اشعار عطار که در مثنوی شرح و تفسیر شده یا چند دا ستا نی که از کتب وی در مثنوی آورده شده است، استیعاب آن از این مقدمه مختصر ساخته نیست بحث در اسلوب این دو استاد بزرگوار و تصر فی که مولینا در اشعار عطار نموده و مقاصدی که از این تصرف دا شته ما نند روابط میان آثار حکیم سنائی و مولینا شایسته تدوین کتاب جدا گانه می باشد. در این جا چند مثال بطو ر نمونه ایراد میگردد:

داستانی در مثنوی معنوی موجود است، که سلطان محمود غزنوی پس از فتح یکی از بلاد هندو ستان غلام هندوی را با خود آورد و او را مورد عنایت و التفات قرار داده بر تخت خود نشا نید و آن غلام می گریست این دا ستان در مثنوی شیخ عطار نیز موجود است و مولینا خود اشاره می نماید که آنرا از آثار عطار اختیار کرده است.

منتخبی از هر دو داستان :

شیخ عطار گوید:

د ر ظفر یک طفل هند و یا فتنه	لشکر محمود نیرو یا فتنه
از ملاحت فتنه او شد سپاه	طرفه شکلی دا شت آن طفل سپاه
عاشق او گشت شاه نامه دار	آخرش بر دند پیش شهریار
یک نفس نشگفت از دیدار او	همچو آتش گرم شد از کار او
لاجرم با خویش بر تختش نشاند	هر نفس شاخ نو از بختش نشاند
و عده خوش داد از خویشش بسی	دو گوهر ریخت در پیشش بسی
کرد چون ابر بهای گریه ساز	طفل هند و در میان عز و ناز
گفت از آن گریه که گه ما دردم	شاه گفتش از چه می گریی برم
گفت او بد همد سزای تو مقیم	کردی از محمود از صد گونه بیم

زان همی گریم که چندین گاه من بو دم از محمود نی آگاه من
ما درم کوتا بر اندازد نظر پیش شه بیند مرا بر تخت ز ر
نی در یغا بی خبر بودم بسی زنده بی محمود چون ما ند کسی

مولینا همین داستان را چنین بنظم آورده:

رحمة الله عليه گفته است ذکر شه محمود غازی سفته است
کز غزای هند پیش آن همام در غنیمت او فتادش يك غلام
پس خلیفه اش کرد و بر کرسی نشاند برسپه بگزیدش و فرزند خواند
طول و عرض و صف قصه تو بتو در کلام آن بزرگ دین بجو
حاصل آن کو دك بران تخت نقار شسته پهلوی قباد شهر یار
گریه می کرد اشک می راند او بسوز گفت شه اورا که ای فیروز روز
از چه گریه دولت شد نا گوار فوق! فلا کی قرین شهر یار
تو بر این تخت و وزیران و سپاه پیش تخت صف زده چون مهر و ماه
گفت کودک گریه ام زانست زار که مرا ما در دران شهر و دیار
از تو ام تهدید کردی هر زمان بینمت در دست محمود از سلان
پس پدر مرا ما درم را در جواب جنگ کردی کاین چه خشم و عتاب؟
می نیا بی هیچ نفرین دگر زان چنین نفرین مهلك سهل تر
سخت بی رحمی و بس سنگین دلی که بصد شمشیر او را قاتلی
من ز گفت هر دو حیران گشتمی در دل افتادی مرا بیم و غمی
تا چه دوزخ خوست محمود این عجب که مثل گشته است درویل و کرب
من همی لرزیدم از بیم تو غافل از اگر ام و از تعظیم تو
ما درم کوتا به بیند این زمان مرا بر تخت ای شاه جهان
یا پدر کوتا مرا بیند چنین خوش نشسته پهلوی سلطان دین

هر دو استاد این داستان را بیک صورت منظوم ساخته اند و مطلب داستان این است که در یکی از جنگهایی که امین الملة و یمین الدوله سلطان محمود غزنوی رحمه الله در هند و ستان نمود هند و پسری را به غنیمت گرفتند دران وقت او از فتوحات محمود و هیبت و شکوه وی در دل هندوان به آن پایه بود که پدر و ما در کو دك خود را از سلطان غزنه می ترسانیدند و بزرگترین نفرین آن بود که می گفتند فلان کس بدست محمود بیفتد.

این پسر را نیز ما در و پدرش از شکوه و جلال و هیبت دولست محمودی تر سانده بودند اما چون پسر را نزد سلطان آوردند سلطان او را بر کنار خویش بر تخت نشانید آن کو دك چون نوازش

سلطان را بدا نگونه دید بگریه در آمد سلطان علت گریستن او را پرسید کوه گفت مرا پدر و مادر از هیبت تو می ترسانیدند کاش می بودند و رحمت ترا در مورد من معاینه میکردند.

در این داستان تنها يك تفاوت دیده می شود که شیخ عطار گفته است سلطان بران کوه عاشق شد و بنگاه گرم محبت درویش دید و بدین جهت او را مورد عنایت قرار داد.

اما مولینا که همیشه سلطان محمود و داستان های او را با احترام یاد می کند گفته است سلطان او را فرزند خواند و ذکری از عشق بازی سلطان با آن هند و پسر نکرده سپس آن داستان را چنانچه آئین او است که از قصه حصه می برد دارد تعبیر نموده و سخنانی بسیار دل انگیز و شیوا و پر شور آورده و گفته است سلطان محمود عبارت از فقر است و ما در مقصد از نهاد آدمیست که انسان را از سلطان فقرمیتراساند اما وقتی که انسان رحمت و عنایت سلطان محمود فقر را مشاهده کند بی اختیار خواهد گفت (عاقبت محمود باد) و بدا من او خواهد آویخت آنگاه گوید:

هین بچه زاین ما در و تیبای او	سلی با با به از حلوای او
همچو هندو بچه های خواجه تاش	روز محمود علم ترسان مباحش
از و جودی ترس کا کنون درویشی	آن خیالت لاشی و تولا شی

* * *

سه داستان دیگر را نیز مولینا منظوم نموده و در کتاب مثنوی معنوی ضبط کرده و هر يك را با تئینی که خود دارد تعبیر نموده و از آن روایات در آیات بر آورده.

آن سه داستان یکی حکایت طوطی و بازرگانست که در دفتر اول ذکر شده دوم حکایت بازرگانه پیر زن است که در دفتر دوم منظوم شده سه دیگر حکایت شکایت پشه از جفای باد بحضور حضرت سلیمان بن داؤد است که در دفتر سوم مثنوی ذکر شده و این هر سه حکایت در اسرار نامه شیخ عطار رمی باشد. (۱)

(۱) اسرار نامه یکی از مثنویاتی است که نسبت آن به شیخ عطار ثابت است و مطلع آن این بیت است:

بنام آنکه جانرا نودین داد خرد را در خدا دانی یقین داد

علاوه بر داستانها یی که از مثنویات شیخ عطار در مثنوی تفسیر شده این بیت شیخ عطار نیز در دفتر اول مثنوی معنوی شرح گردیده است :

تو صا حب نفسی ای غافل میا ن خا ك خون می خور
که صا حب دل اگر زهری خور د آن انگبین با شد

در مورد مقام و سلوک معنوی شیخ عطار و مولینا جلال الدین بلخی مؤلف تذکره هفت اقلیم از زبان یکی از عرفاء تشبیه لطیفی آورده و آن این است:

از بزرگی که عارف طریقت و واقف وادی حقیقت بود پرسیدند که در شیوه مجاهدت و معا ملت فرق میان شیخ عطار و مولینا چیست فرمود:

«مولینا چون شهبازی بود که بیک طرفه العین خود را از تخت طریقت به قبله حقیقت رسانده و شیخ عطار مانند مورست که به آهستگی آن طریق را پیموده و بر جزو جزو حقیقت آنر سیده و راه بریده.»

خود حضرت مولینا نیز با وجود آن احترام و عقیدت کامل که بحکیم سنائی و آن محبت و اعتراف که به شیخ عطار دارد در میان سخنان خود و ایشان فرقی میدیده چنانچه شمس الدین افلاکی روایت می کند :

روزی مولینا در حجره سراج الدین تبریزی که علامه زمان بود تشریف آورد و بمعانی مشغول شد آنگاه فرمود :

«حکیم الهی سنائی و خداست فرید الدین عطار بس بزرگ بودند لیکن اغلب سخن از فراق گفتند و ما همه از وصال گوئیم» و باز گفتند «امام ابو حنیفه و اما مان دیگر رضی الله عنهم معا ران عالم خشکی بودند هر که به صلق تمام طریقه ایشان گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر اشراق و قطاعان راه ایمن شده به منزل رسید اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ادهم و منصور قدس الله سرهم مانند مرغان آبی بودند هر که متابعت ایشان کند از حیلتهای نفس هکاهه خلاص یابد و بگوهر در یای قدرت ره برد. (۱)

نظریه عباسی در مورد الهی نامه سنائی و مثنوی معنوی :

عبد اللطیف بن عبد الله عباسی در آغاز قرن یازدهم هجری می زیست و کتاب مثنوی را بر روی هشتاد نسخه خطی تصحیح و تنقیح و مقابله نموده و بقول خودش آغاز این کار را در قریه آهن پو شان تیرای افغانستان کرده و بزرگترین خدمتی را در این راه انجام داده و از سال یکهزار و سی و هشت هجری تا پایان سال یکهزار و چهل و د و به مقابله و شرح حدیقه (الهی نامه) پرداخته و آنرا با چندین نسخه مقابله کرده و نسخه را که از مزار حکیم از غزنی محمد عزیز کوکلتاش بدست آورده متن قرار داده و بعد از آن کتاب لطایف المعنوی بر حقایق المثنوی را تالیف کرده (۱) و ابیات مشکله هر شش دفتر را شرح و تفسیر نموده و در این راه عشق کامل داشته است .

این شخص در دیباچه که بر شرح حدیقه نگاشته در مورد مثنوی و حدیقه اظهار نظر نموده از آنجا که وی حقیقت ازان با غبرها خورده و ازین بحر گهرها بکف آورده است نظریه او را اگرچه نهایت مو جزاست و مجمل در این جا نقل و اقتباس میکنیم و بحث خود را در باره این دو کتاب مستطاب بسخنان او خاتمه میدهیم .

... و آنکه بعضی از مضامین حدیقه الحقیقه در مثنوی یافت میشود بخاطر بعضی عیب جو یان فضل دشمن، حقیقت ناشناس میشود میرسد که حضرت مولوی از حدیقه اقتباس و اخذ کرده این معنی را در حق بینوایان عالم معنی و صاحبان بضاعت مزجات و مفلسان راه فضل و کمال توان اندیشید گنجوران خزاین دانش و هنر و قادر طبعان ملک حقیقت و مجاز را بسر قه و اقتباس نسبت کردن کمال بی هنری و بی خردیست به حسب قال بعضی قیاس کنند که رتبه شعری حدیقه نسبت به کلام فصاحت نظام مثنوی از فح و ارجح میباشد، بی تکلیف در حدیقه شعری هست که یک بیت آن کوله بار صد دیوانست و از غایت بلندی دست ادراک هیچ ذی ادراکی بشرف بنیان آن نمیرسد و این مضمون :
« نکته گفته ام که تالیسفی است »

سخنی رائده ام که دیوانی است ،

در حق آن صادق می آید: اما چون نظر بحال و قال حضرت مولوی شود .

(۱) کتاب لطایف مثنوی که شرح مختصر و مفید است در مطبع نولکشور در لاهور طبع شده - مثنوی معنوی که عباسی تصحیح و مقابله نموده نیز طبع شده و نسخه معتبر آن در کتابخانه وزارت معارف میباشد - نسخه همین حدیقه مصححه او بنام امام الحدائق در کتابخانه موزه کابل است .

گنجایش تفرقه و تمیز در این دور تبه نیست و از عالم (لا تفرق بین احد من رسله) تفرقه میان حالت این دو بزرگ که بیشك ایشان را پیمبران ملت سخنوری توان گفت متمر کفر و ضلال است اما میتوان میانه این دو کتاب (عموم و خصوص مطلق) قرار داد که مثنوی اعم مطلق میباشد و حد یقه اخص زیرا آنچه در حد یقه است در مثنوی بشرح و بسط تمام یافت میشود و آنچه در مثنوی نیست در حد یقه جز بطریق اجمال و ایجاز نتوان یافت پس سزاوار است اگر حد یقه را بمثابة متن دانیم و مثنوی را شرح آن.

و اگر بگوئیم طرف قال و رتبه شعری حد یقه ر جحان دارد و جانب حال مثنوی اقوی میباشد هم خالی از جرئت و جسارت نیست .
غایت ما فی الباب اینقدر میتوان گفت که طرف صحو حکیم غالب بود و جانب سکر مولوی را جح آن صحو در حقیقت عین سکر است و این سکر عین صحو.

* * *

نظر خودمولینا درباره مثنوی:

کسیکه این ارگون بهشتی را ساخته و خود آنرا نواخته و خواسته است با نواختن آن جانهای مردم را نوازش کند و دلها را برانگیزد و این نغمه آسمانی را جها فی و جاو دانی مگر داند آنرا نرد بان معراج حقایق میداند:

هر که زاین در میرود آید پیام
بل بیا می کز فلک برتر بود
گردشش باشد همیشه زان هوا
یا بماند فسون عیسی است
یا ر بش در چشم اعلا خون نما
ها دی بعضی و بعضی را مفضل
یک قدم پاپیش نه بنگر سپاه
اند کی پیش آیین در گرد مرد

نرد بان آسمانست این کلام
نی بیا م چرخ کو ا خضر بود
بام گردون را از او آید نوا
این سخن همچون عصای موسی است
آب نیل است این حدیث جانفزا
همچو قرآن مثنوی ماز دل
توزدوری دیده نی چتر سیاه
توچو دوری می نه بینی غیر گرد

چون شنیدی کاندین جواب هست کور را تقلید با ید کار بست
 تو فرو بر مشک آب اندیش را تا گران بینی سبوی خویش را
 گر نه بیند کور آب جو عیان لیک داند چون سبوی بیند گران
 پس بدان کاب مبارک ز آسمان و حی دل ها با شد و صد قبیان
 مو لینا چون مثنوی را مقتبس از مشکوة الهی و انگیخته در یای
 حقایق و معانی میدانست و خود فهمیده بود که آن ساز مقدس را
 بنوای مرغان ملکوت سرانیده و آن لطایف نورانی را از جای دیگر به
 وی ارزانی داشته اند ارا دتمندان را با احترام مثنوی موظف میگردانید.
 افلاکی می نگارد :

روزی شمس الدین ولد دوحجره خود خفته و مثنوی را از
 سر نسیان پس پشت نهاد بود ناگاه حضرت مولینا در آمد چون
 مثنوی را چنان دید فرمود مگر این سخن ما برای آن آمد که پس پشت
 باشد والله والله «ز آنجا که آفتاب سر میزند تا آنجا که فرو میرود
 این معانی خواهد گرفت، و در اقلیم ها خواهد رفت، هیچ محفلی و جمعی
 نباشد که این کلام خوانده نشود تا حدی که در معبد ها و مصطبه ها
 بخوانند و همه ازان سخن حلال پوشند و بهر مند شوند (۱)

عظمت مثنوی از نگاه دیگران :

نشانه بزرگی و عظمت مثنوی برتر از این چه خواهد بود که در این
 عرصه هفتصد سال که گوینده آن از خاکیان گسسته و با افلاکیان
 پیوسته است این کتاب همیشه شمع بالین صاحبان و سرچشمه
 الهام بالغ نظران بوده است .

در حلقه مناجاتیان و در خانه خرا با تیان چون نغمه شوق بارگون
 دلها در آمیخته و مانند شعله عشق سینه سینای ارنی گو یا نرا بر
 افروخته در بلاد ترك و ایران و پاکستان و ما وراء النهر و عربستان
 و مصر و شام چندین شرح با این کتاب نوشته شده و عرفای بزرگ
 به تفسیر آن پرداخته اند. در کابل، در قندهار، در بدخشان و
 تخارستان در غزنه در کناره های سند و ابا سین در این طرف و آن طرف
 جیحون خاصه در بلخ و هرات هنوز این کتاب پس از نماز با ممداد و
 حلقات ذکر خوانده میشود و جایی نیز به آئین سماع مولوی نوای
 نی آنرا بدرقه میکنند.

علمای روحانی مادر مسا جدو مدارس آنرا در سبب هند و مطالعه این شهکار بشری را سر ما یه و سود این جهان و آن جهان میدانند. شرح ها و ترجمه ها و انتخابهایی که در مرور این هفت صد سال از مثنوی معنوی با لسنه مختلف شده هنوز کاملاً تعریف و استقصا - نگردیده.

یکی از نویسندگان ایران فهرست این شرح و ح را در مجله تربیت نشر کرده باوجود توجه فراوان در تدوین آن فهرست، معلوم است شامل بر کلیه آن کتب نیست کتبی که در ذیل ازان نامبرده میشود از روی رساله جناب احمد آتش استاد ادبیات فارسی در استانبول و فهرست مجله تربیت و کشف الظنون حاجی خلیفه تدوین شده اما اعتراف باید نمود که در این مختصر نیز تمام آن شروح و تراجم و منتخبات استیعاب نشده است و این امر نیز عمری می خواهد و فراغی و تتبعی و تحقیقی.

گر بگویم شرح این بی مر شود مثنوی هفتاد من دفتر شود ۱- شرح حسین خوارزمی موسوم بجواهر الاسرار این کتاب نزد یک ترین شرح بزمان ما لاینا می باشد که تخمیناً در پنج سال دفتر اول و دوم و سوم را شرح نموده و شرح دفتر سوم را در سال ۸۳۵ به پایان رسانده و کتابی هم در این معنی بنام کنوز الحقایق فی رموزالدقایق تألیف کرده.

۲- رساله نائیه مولینا یعقوب چرخ عارف و صوفی بزرگ افغانی متوفی ۸۵۱.

۳- شرح علاء الدین علی بن مجد الدین محمد شاهرو دی معروف به مصنف از احفاد امام فخر الدین رازی سال ۸۷۵ (۱).

۴- شرح سید نظام الدین محمود شیرازی ملقب به داعی الی الله ۸۶۷ که دیباچه مثنوی را باچند داستان شرح نموده است.

۵- لب لباب که منتخبی از مثنوی معنویست و مطالب مثنوی، در آن بصورت بس لطیف و نیکو تبویب و ترتیب شده و جملات دلکش و زیبا در عنوان ها افزود گردیده و این کتاب را ملا حسین واعظ کاشفی سبزوری مدفون هرات مؤلف تفسیر موهب علیه در آخر ماه صیام سال ۸۷۵ تألیف کرده.

(۱) شرح خلاصه مثنویست که در دیباچه آن در ده مقاله اصطلاحات تصوف و احوال مشایخ فرقه مویه بیان گردیده.

- ۶- رسالۀ نائیه که جا می عارف بزرگ متو فی ۸۹۸ در شرح مطالب دو بیت اول دیبا چۀ مثنوی معنوی نگاشته .
- ۷- مفتاح التوحید ضیاء الدین عمر شایسی ۸۹۴
- ۸- شرح ضیاء الدین عمر دده معروف به روشنی ۸۹۲
- ۹- ازهار مثنوی تألیف علاءالدین یحیی الواعظ شیرازی ۹۰۲ (۱)
- ۱۰- کتاب ابراهیم دده متخلص بشا هدی ۹۳۷
- ۱۱- کتاب عبدالوهاب بن جلال الدین همدانی معروف بصابونی ۹۴۸
- ۱۲- کاشف الاسرار ظریفی حسن چلبی ۹۴۲
- ۱۳- کتاب مصلح الدین مصطفی سروری ۹۶۹
- ۱۴- کتاب یوسف دده معروف به سینه چاک ۹۸۳
- ۱۵- ثواقب محمود مثنوی خوان ۹۹۸
- ۱۶- کتاب شمعی ۱۰۰۲
- ۱۷- جواهر الاسرار ساری عبدالله متخلص به و عیدی ۱۰۷۱
- ۱۸- فاتح الابیات شیخ اسمعیل رسوخ مولوی انقروی معروف به دده ۱۰۴۲
- ۱۹- مفتاح المعانی سیدعبدالفتاح حسینی عسکری
- ۲۰- مکاشفات رضوی شیخ محمد رضا ۱۰۴۹
- ۲۱- لطایف المعنوی من حقایق مثنوی عبداللطیف عباسی ۱۰۴۳
- ۲۲- اسرار نامه معین الدین عبدالله خوشگهی ۱۰۳۷
- ۲۳- روح المثنوی اسمعیل حق بروسی ۱۱۲۷
- ۲۴- شرح مثنوی محمد افضل اله آبادی معروف به ثابت ۱۱۲۴
- ۲۵- شرح مثنوی مولوی ولی محمد اکبر آبادی ۱۱۴۰
- ۲۶- فتوحات معنوی ملاعبدالعزیز ملقب به بحر العلوم ۱۱۱۰
- ۲۷- مظهر الاشکال فی بیان لغات مثنوی محمد شعبان زاده ۱۱۱۲
- ۲۸- مخزن الاسرار عبدالغنی بن اسمعیل نابلسی ۱۱۴۳
- ۲۹- سفینه نفیسه شیخ مصطفی ۱۱۴۸
- ۳۰- کتاب سعد الدین سلیمان بن محمد ۱۱۰۲
- ۳۱- اسرار (دده) ۱۲۱۱
- ۳۲- المنهج القوی لطلاب المثنوی ۱۲۳۰
- ۳۳- شرح ایوب لاهوری ۱۲۵۶

- ۳۴- کتاب ملاها دی عالم معروف سبز واری ۱۲۹۰
 ۳۵- ر حیق مختوم تالیف میرزا محمد نذیر .
 ۳۶ مفتاح العلوم شرح مثنوی .
 ۳۷- بوستان معرفت شرح اردو .
 ۳۸- شجره معرفت اردو .
 ۳۹- مرآة مثنوی تفکیک مطالب و کشف الابیات اثر نهایت نفیس
 ۴۰- مغز نغز منتخب از ابو اب مثنوی .
 ۴۱- ر سالة احمد آتش در شرح (نی) طبع ترکیه .
 ۴۲- کتاب فاضل معاصر ترکی عبدالباقی گل پناو لی طبع ترکیه .
 ۴۳- مشکوة الحاجات رساله منتخبه عالم متأخر قند هاری در
 مناجات های مثنوی .
 ۴۴- کتب قیمت دار و محققانه که جناب فاضل معاصر ایران استاد
 فروزانفر در مورد زنده گانی و آثار مولینا تالیف کرده .
 ۴۵- تعلیقات فاضل معاصر جلال همائی بر مثنوی و لدی .
 ۴۶- تفسیر معنوی بر دیباچه مثنوی رساله مختصر از عالم معاصر
 ایران حسین کاظم زاده ۱۳۳۴
 ۴۷- ترجمه های پنبنتو
 ۴۸- گلدسته عشق مجموعه مختصر از ابیات مثنوی که دران
 کلمه عشق آمده تدوین جناب احمد علی کهزاد مورخ شهیر افغانی .
 کتبی که بطور مستقل در شرح احوال و مناقب حضرت مولینا بنظر
 رسید:
- مناقب العارفین: شمس الدین افلاکی معاصر مولینا .
 رساله فریدون بن احمد سپهسالار .
 مناقب مولینا: تالیف مولینا نورالدین عبدالرحمن جامی .
 سوانح مولوی رومی: تالیف شبلی نعمانی .
 در شرح حال و زندگی مولینا از جناب استاد بدیع الزمان
 فروزانفر رساله نفیس آقای علی دشتی . رساله آقای شجره .
 مقاله بسیار عالمانه جناب استاد عقاد که در مجله افغانستان
 در قاهره در سال ۱۳۳۶ نشر شده است .
 در بلاد مغرب نیکسین بیشتر از دیگر خاور شناسان بانا مولینا
 خدمت نموده و کتاب مثنوی را بزبان انگلیسی ترجمه کرده و شرح
 مکملی در زندگی و احوال و آثار مولینا نگاشته همچنین سایر خاور
 شناسان که ذکر آنها از عهده مقدمه مختصر ما خارج است .

نغمه نی و داستان سماع

شب از مطرب که دلخوش بادوی را

شنیدم ناله جا نسوز نی را
(حافظ)

در شرح کلمه (نی) که مو لینا و مخد و منا جلال الدین بلخی رومی دیباچه مثنوی را بدان طراز معنوی بخشیده و آنرا سر آغاز ساز عشق گردانیده اصحاب حال و از باب قال را اقوال مختلف است بعضی برانند که نی عبارت است از روح و بر خی برانند که نی مرشد کامل است بعضی گویند نی عبارت از عاشق است و بر خی گویند مراد از نی قلم اعلی است یعنی حقیقت حضرت محمد یه صلی الله علیه و سلم. طایفه گویند مطلب از نی همین قلم ظاهر است.

بعضی گویند نی در حساب جمل (۶۰) شود و حرف سین نیز (۶۰) می باشد پس نی همان عدد شصت است که عبارت از حرف سین است و سین مخفف سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم و سین در میان حروف امتیازی دارد که زبر و بینات آن مساویست زیرا (س) که ۶۰ می باشد مساویست بمجموع حرف (ی-ن) که بینات آن است بعضی گویند نی عبارت از خود نی میباشد و مجاز در آن راه ندارد.

که مو لینا سخنان خود را بزبان نی گفته است. چنانچه شرح ایمن تأویلات در رساله نائیه یعقوب چرخ و جامی بیاید.

يك داستان از خودمو لینا نیز در تأویل می‌ده
مناقب العارفین مذکور است که ضبط آن در این جا خالی از فایده
نخواهد بود. افلاکی گوید :

روزی مو لینا گفت که وقتی حضرت پیغمبر (ص) در خلوت به
شاه ولایت علی کرم الله وجهه شرحی از اسرار نهان بیان می
فرمود و صیت کرد که این اسرار عظیم را به نا محرم مگوی. شاه
ولایت در چهل روز تحمل فرمود اما از آن عظمت اسرار بی قرار گردید
و مجال تنفس نماند تا قبت بی اختیار دامن صحرا گرفت سر را در چاهی
فرود آورد و آن رازها را يك بيك گفتن گرفت و چندان مستانه سخن
می گفت که دهان مبارک کف آورده بود و آن کف ها در چاه می ریخت
چون آن رازها را گفت سکون و سکوتی در قلب وی پدید آمد
پس از چند روز ازان چاه فائمی برست و روز بروز بلند می شد
وقدمی کشید - شبانی روشن دل آنی را برید و سو راخی چند کرد
و آنرا عاشقانه می نواخت بشنیدن آن سماع شتران و گوسفندان از
چرا باز مانده گرد وی حلقه می بستند و این سخن بسمع مبارک
حضرت ختمی مرتبت رسید.

مو لینا می گوید: تا کسی را ازاهل صفا صفوتی نباشد اسرار
اخوان الصفا را از نوای نائی شنیده نتواند و متلذذ نگردد که الا یمان
کله ذوق و شوق.

نی حدیث راه پر خون میکند قصه های درد معجون میکند

* * *

آه و درد را ندانم محرمی چون علی ره می کنم در قعر چاه
چون بجو شد نی بروید از دماش نی بنا لد زار و من گردم تباه
بس کن ای نی زانکه ما نا محرمیم زان شکرما را و نی را عذرخواه (۱)
اگر کلمه نی از خلال این ویلات منتزع گردد پس عبادت خواهد
بود از آله مو سیقی که از روزگاران دراز مورد توجه بوده (۲) و عرفایی
که به سماع معتقد بوده اند همیشه از نغمه نی لذایت روحانی برداشته
و به وجد و حالت آمده اند.

(۱) مناقب العارفین ص ۲۹۰ .

(۲) افلاطون می گفت تاثیر موسیقی تنها از این جهت نیست که خلق و احساسات و تلطیف
می کند بلکه در حفظ سلامت و تجدید تندرستی نیز تاءثیر دارد چنانچه بیماران را بواسطه
نی لبك معالجه می کردند باین ترتیب که بیماران از صدای نی لبك آنقدر می رقصیدند که خسته
میشدند و بخواب میرفتند و چون بیدار میشدند شیفا می یافتند. (تاریخ فلسفه ویل دورانت).

سنائی که استاد و پیشوای گویندگان عرفانی است و بقول مولینا حکیم کامل العیار و پخته و شیخ عارفانست میگوید:

نالۀ نی ز درد خالی نیست شوق از روی زرد خالی نیست
بی زبان گوش را خبر کرده بی بیان هوش را خبر کرده
از دمش شعله ها همی خیزد چه عجب گر نی آتش انگیزد
سعدی در ستایش نی گوید:

شکر لب جوانی نی آموختی که دل ها در آتش چونی سوختی
بدر بارها بانگ بر وی زدی به تندی که آتش دران نی زدی
شبی بر نوا ی پسر گوش کرد سما عش پریشان و مدهوش کرد
همی گفت بر چهره افکنده خوی که آتش بمن درزد این بانگ نی
ندانم که شوریده حالان هست چرا بر فشانند در رقص دست

گشاید روی بردل از وادات
فشانند سر دست بر کاینات

بیدل گوید:

مغنی ز آهنگ نی یاد کن طرب را ز قید غم آزاد کن
لبی بر لبی نی گذاری خوشست شکر چون کنندی سواری خوشست
زنی برق در خرمن ما فگن از این کوچه شوری بدلها فگن
ز تاثیر پاس نفسهای او سرا پا گره گشته اعضای او
چو سالک طریق سلوک آرزوست گره جلوه گاه مقامات اوست
مگر نغمه اشکیست حیرت خرام که میریزد از دیده نی مدام
کسی نیست جز نی در این انجمن کز آزاد گی دم تو اندزدن

اماد استان سماع یکی از مسایل مهم تصوف است - عرفایی که در حلقه سماع نشسته اند آنرا مستحسن و نیکو دانند، و در آن باب سخنان لطیف گفته و برا همین بسیار آورده اند چون خداوند کار بلخ پس از دیدار شمس در حلقه سما عیان در آمده و تا پایان دو روز زندگی شعر گفته و موسیقی را دوست داشته و دست افشان و پاکو بان بسماع پرداخته و به نوائی از دست شده و در این کار تا شب و فات از پانه نشسته - لهذا بذکر اقوال عرفایی می پردازیم که در این حلقه داخل بوده اند.

حجت الاسلام غزالی در کتاب احیاء علوم الدین در مورد سماع بحث مفصل کرده و چار فصل از کتاب خود را بدین موضوع اختصاص داده است که ترجمه آن بجای خود می آید. اما اینکه چرا در این مبحث وارد شده چنین مینویسد:

«دل آدمی گنجینه رازها و معدن گوهرهاست
چنانچه آهن در سنگ مضمحل است و آب در خاک
این رازها و گوهرها را در دل آدمی پنهان نموده اند
این رازها را جز به وسیله سماع نمیتوان آشکار کرد
و جز از روضه گوشت نمی توان بخرزینۀ دل راه یافت
آهنگ لذت بخشای موزون آنچه را دل نهفته
پدید می آرد - و نیک و بد آنرا روشن میگرداند
سماع محک صادق و معیار ناطق قلب است.»

ابراهیم بن اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی در شرح نفیسی که بر کتاب تعرف فی مذهب التصوف ابوبکر کلابادی نموده فصل خاصی در مورد سماع دارد شیخ علی بن عثمان هجویری غزنوی عارف بزرگ مملکت ما در کتاب بی نظیر خویش کشف المحجوب در آن مورد باشباع سخن زده است.

شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف شرح مفصلی در باره سماع نگاشته است.

سید محمد ابوالهدی صیادی رفاعی حسینی را رسالۀ لطیفی است بنام ریاضة الاسماع فی احکام الذکر والسماع در تذکرة الاولیای شیخ فرید الدین عطار و نفعات الانس جامی و دیگر تذکرة های مشایخ نیز حکایات و روایات شیوایی در این مورد موجود است. شیخ حسین خوارزمی در مقدمه جواهر الاسرار کلمات لطیفی در این باب دارد آنچه در این مقدمه ذکر می شود از این کتب و از مناقب العارفین و رسالۀ سیپسار و مثنوی ولدی و مرصع العباد استنساخ گردیده.

معنای لغوی سماع :

امام قرطبی در کشف الغنا گوید سماع در لغت عرب صیغه مصدر است چنانچه عرب میگوید علم را از فلان کس بسمع یا سماع

گر فتم یعنی بمشا فهه و مکا لمه آمو ختم و گا هی نیز به فهمیدن مسموع اطلاق یا بد.

نزد صوفی سماع آنست که حالتی در قلب ایجاد می کند که وجد نامیده می شود و این وجد موجب حرکات بدنی میگردد (۱)

عرفای متقدم در باب سماع کتب و رسایل مستقبل تا لیف کرده اند ازان جمله کتاب عبدلرحمن سلمی صاحب طبقات است و کتابی که یکی از علمای حدیث در مر و تالیف کرده بود و هجویری در کشف المحجوب ازان ذکر نموده.

عرفایی که بسماع پرداخته اند معتقدند که لذا یذرو حانی از سماع حاصل میگردد و سرچشمه آن بآغاز آفرینش مربوط است و روان های ما لذت این سماع را از روز ازل هنگام میثاق که خداوند با ارواح در مخاطبه فرمود: (الست بر بکم) دریافته اند و هنوز گوش جان بیاد لذت آن سماع آسمانی بوجد می آید.

از جنید پرسیدند که چرا امردان آرهمیده و موقر بشنیدن نغمه دلکش باضطراب می افتند گفت: چون حق عز و جل در روز ازل باذرات ذریات بنی آدم (الست بر بکم) گفت، خلوت آن خطاب در مسامع جان ایشان باقی مانده هر گاه آواز خوش می شنوند لذت آن خطاب بیادشان آید و از ذوق آن در حرکت آیند. (۲)

سید احمد رفاعی در رساله خود می آرد: (۳)

در آثار آمده است که خداوند متعال در آفریدن گان زمین و آسمان آوازی دلکش تر از آهنگ اسرافیل نیا فریده هنگامی که اسرافیل در آسمان بنوا می آید فرشتگان هر چه را گذاشته به وی گوش می نهد. هم چنین وی می نگارد: چون آدم بزمین فرود آمد هفتصد سال گریست خداوند از وی پرسید که چرا می گریی؟ گفت: پروردگار من! از شوق بهشت و بیم دوزخ گریه نمی کنم. من به اشتیاق آن فرشتگان می گریم که دست بدست هم نهاده پیرامون عرش و جد می کنند و بچرخ می آیند. (۴)

(۱) ریاضة الاسماع طبع مصر.

(۲) عوارف المعارف.

(۳) این رساله کاملاً در ریاضة الاسماع نقل گردیده و ما از آنجا ترجمه کردیم.

(۴) ریاضة الاسماع ص ۷۴ طبع مصر.

بعضی در مبدء لذت سماع گویند که این لذت نصیب روح است روح چون از حضرت کبر یای جلال و بارگاه قرب ایزد متعال محبوس قفس خاک می شد تعلق بقلب نمیگرفت و دران کلبه سیاه نمی در آمد حضرت الهی الطاف خود را بدرقه او ساخت و بانواع التفاتش بنواخت و بگوش و ی اسرار ازلی را فرو خواند تا روح بملاقات تن راضی گردید. (۱)

امیر خسرو دهلوی شاعر و صوفی سماعی این قصه را چنین بنظم در آورده :

آن روز که روح پاک آدم بیدار

گفتند د را نمی شد از ترس بتن

خواندند فرشتگان بلعن داؤد

در تن درتن دروا اندر تن (۲)

در نگاه صوفی همه چیز زیباست و این جهان مانده خال و خط و چشم و ابروست که هر چه بجای خویش نیکو نهاده شده چشم بصیرت عارف هر نقشی را که در این جهان نیست مظهر زیبائی و آئینه جمال می داند و هر نوایی را که زیر این طارم نیلگون می شنود سازی از پرده قدس می شمرد و نغمه از زمزمه عارفان خلو تگاه انس - از

(۱) جواهر الاسرار ج ۱ صفحه ۱۱۱ شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۷ .

(۲) حضرة القدس ۲۸۲ :

روح انسان قبل از آنکه باین قالب خاکی درآید نعمات آسمانی را شنیده و آن مانوس بود موسیقی و نعمات موزون آن یادگارهای خوش را بیدار می کند و بیاد روح میدهد .
مولینا در این ابیات اشارتی لطیف به سخنان این حکیمان و عقیده صوفیان اسلام در سماع دارد.

بس حکیمان گفته اند این لحن ها از د و ا ر چرخ بگر فتم ما
بانگ گردشهای چرخ است این که خلق می سرایندش به طنبور و به حلق

- اما -

مومنان گویند که ثار بهشت نغمه گردانید هر آواز زشت
ماهه ا جزای آدم بوده ایم در بهشت آن لحن ها بشنوده ایم
گرچه بر ماریخت آب و گل شکی یاد مان آید دز آن ها اندکی

و این سخنان مولینا بعقیده این ناتوان انتقاد است بر قول فلاسفه و اشارت اسمت بآنچه در این صفحه از گریه آدم علیه السلام نقل کردیم یکی از فلاسفه بر آنست که هر چه در این جهان دیده و شنیده میشود همه آهنگهای موزون است که باین اشکال درآمده سینسر تعبیر بس لطیف دارد میگوید تمام طبیعت از ضربان قلب تا اهتزاز سیم ساز از توج نور و صوت و حرارت تا جزومد دریا از توفیق تناسل حیوانات تا حرکات ثوابت و سیارگان از تناوب شب و روز تا توالی فصول همه موزونست «تاریخ فلسفه ویل دورانت» .

عشق در پرده می نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز ؟
همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز

آواز دو لای صدای ذکر می شنیدند و از ضربت آلات زرگری به وجد می آمدند و از فریاد خیال فروشی پی خود می شدند روزی مردی با زاری در اثنای سو دا فریاد می کرد (ما بقی عندنا الا واحد) از آنچه دای شتم جز یکی نمانده شبلی به وجد آمد و نعره زد که (هل كان الا واحد) مگر جز و ا حدهست ؟

روزی دیگر خیال فروشی می گفت ده خیال بیک دانگ شبلی فریاد زد و گفت دران بازار که ده خیال را بدانگی بفروشنند حال اشرار چه خواهد بود ؟

ابو عثمان مغربی میگوید:

هر که دعای سماع دارد اگر از نغمه پرندگان و صدای بهم خوردن دروازه و همهمه برگ درختان و نوش نسیم بوجد نیاید دعای او دروغ است .

نه مطرب که آواز پای ستور	سماعت اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده دل پر نزد	که او چون مگس دست بر سر نزد
جهان پر سماعست و مستی و شور	و لیکن چه بیند در آئینه کور
چو شوریدگان می پرستی کنند	بآواز دو لای مستی کنند

(سعدی)

عبدالرحمن سلمی گوید: نزد ابو عثمان مغربی بودم که یکی از چاه آب می کشید ابو عثمان پرسید میدانی گر دو نچه چاه چه می گوید؟ گفتم ندانم گفت می گوید: «الله الله».

سید احمد رفائی گوید سماع حالتی در دل پدید می آید که آنرا وجد نامند و وجد باعث تحریک بدن می شود اگر آن حرکت موزون نباشد آنرا اضطراب نامند و اگر موزون باشد تصفیق و رقص خوانند.

بعضی ازین طایفه علیه که معتقد بسما عند چنان در این باب صمیم و مصر بوده اند که حتی بعضی در حال سماع جان سپرده اند از شیخ نظام الدین ملقب به سلطان او لیاء که مرشد امیر خسرو و هرید شیخ فریدالدین شکر گنج است و مزار وی در دهلی شهرت آفتابی دارد روایت کنند که وی گفت:

روزی شیخ فریدالدین در خلوت نشست و در بروی خلق بسته حالی و نشاطی و وجدی تمام داشت و این رباعی را با خود زمزمه می کرد:

خواهم که همیشه در هوای تو زیم	خاکی شوم و بزیر پای تو زیم
مقصود من بنده ز کونین توئی	از بهر تو میرم و برای تو زیم

بدر الدین اسحاق را بر در حجره نشانده تو صیه کرده بود که کسی را داخل حجره نگذارد از اتفاقات بدر الدین را ضرورتی افتاد و شیخ نظام الدین را بجای خویش نشانید شیخ نظام الدین از سوراخ دروازه دید که فرید الدین در حال وجد است و آن رباعی را بوقوع تمام با خود زمزمه می کند خواست از تواجد پیر خود استفاده نماید و نظروی را بر خویش معطوف دارد بی اختیار داخل حجره شد و سر بر قدم شیخ نهاد فرید الدین گفت فرزند چه می خواهی گفت دعا برای دین و عقبی و مولوی شیخ دعا نمود سلطان الاولیا نظام الدین در تمام عمر افسوس میکرد که چرا نخواستم که مرگ من در حال سماع بوقوع آید.

سید احمد رفاعی در مرگ شیخ ابو الحسن نواری رئیس سلسله نوریان گوید روزی قوال این بیت را می خواند:

مازلت انزل من وادك منزل لا يتحير الالباب عند نزوله
شیخ بحال وجد و هیمن آمد بر روی نی های بریده به دویدن و چرخ زدن آغاز کرد و تا صبح پابره نه بر سر آن نی ها دور می زد و آن بیت را تکرار می نمود چندان خون ضایع شد که پس از چند روز جان بجان آفرین سپرد. (۱)

جامی در نفعات از زبان شیخ الاسلام پیر هرات خواجه انصاری گوید که ذوالنون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج که از کبار این طایفه می باشند همه در حال سماع خرجه تهی کرده در گذشته اند همچنین در شرح حال ابو بکر طرسوسی از چند تن حکایت میکند که در حال سماع جان سپرده اند شیخ ابو بکر اشنافی نیز از عرفایی می باشد که در حال وجد و سماع از بام افتاده و در سرای آخرت شتافته است بعضی بدانند که حضرت سید احمد رفاعی نیز در حال سماع از جهان رفته. (۲)

شیخ ابو سعید ابو الخیر میهنی نیشاپوری بسماع میل فراوان داشت گویند روزی قوال این بیت را می خواند:

اند ر غزل خویش نهان خواهم گشت

تا بر لب تو بوسه دهم چو نش بخوانی

(۱) روضة الاسماع ص ۸۰ - (۲) سید احمد رفاعی یکی از عرفای بزرگ است که رئیس سلسله رفاعیه میباشد و در سال ۵۷۸ وفات یافته.

شیخ گفت :

این بیت که گفته است گفتند عماره گفت خیز ید تا بز یا ر توی
شویم با جمعی از یاران بز یا ر ت عماره رفت.

گفت چون من بمیرم این بیت‌ها را پیش روی جنازه من بخوانند:

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود و این همه شادی آن همه گفتار بود و این همه کردار

شیخ علی هجویری غزنوی در کشف‌المحجوب نیز حکایت
کسانی را که بر اثر شنیدن قرآن جان سپرده اند به تفصیل آورده
است :

همچنین در تأثیر سماع در حیوانات سخنان شیوا در داستان
آن حدی نواز عرب و شتران را که دیگران نیز در کتب خود آورده اند
هجویری به نثر بلغی که خاص وی می باشد در بحث سماع آورده و
مثالی نیز از آئین شکار یان خراسان دهند و ستان و عراق بران افزوده
است وی از زبان ابراهیم خواص گوید:

در دهی از اعیان عرب رسیدم و بدار ضیف امیری از امران و ل
کردم، سپاهی دینم مغلول و مسلسل بر در خیمه افکنده - اندر آفتاب.
شفقتی اندر دلم پدید آمد و قصد کردم تا او را بشفاعت بخوانم هم از
امیر. چون طعام پیش آوردند مرا کرام ضیف را، امیر بیا مد تا با من
مواقت کند، چون وی قصد طعام خوردن کرد. من ابا کردم و بر عرب
هیچ چیز سخت تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد - گفت ای
جوانمرد: چه چیز ترا از طعام خوردن باز می دارد - گفتم امید می که بکرم
تو دارم گفت همه املاک من ترا - طعام بخور - گفتم: مرا بملك تو نیاز
نیست این غلام را در کار من کن. گفت نخست از جر مش پیرس و
آنگاه بند ازوی بگیر - که بر همه املاک من حکم است تا در ضیافت
مائی - گفت بدانکه این غلام حدی می نوازد و صوتی خوش دارد
من این را بضیاع خود فرستادم با شتری چند - تا مرا غله آرد و
برفت و دوبار اشتر، بر هراشتری نهاد و اندر راه حدی می کرد و
اشتران می شتا فتند - تا به مدتی تریب اینجا آمد با دو چندان بار که
فرموده بودم چون بار اشتران فرو گرفت یکن و دو گانه همه هلاک
شدند ابراهیم گفت مرا سخت عجب آمد گفتم ایها الامیر شرف تو ترا
جز بر راست گفتن نفرماید اما مرا بر این قول برهان می داند

ما در این سخن بو دیم اشتري چند از باديه بچاه آوردند تا آب د هند امير پر سيد چند رو ز است كه اين شتران آب نخورده اند گفتند سه روز اين غلام را فرمود تا به حدی صوت بر گشاد - شتران اندر صوت وی و شنیدن آن مشغول شدند هیچ دهان به آب نكردند و يك يك رمیدند و در باديه پرا كنده شدند آن غلام را بگشاد و بمن بخشید.

واندر خراسان و عراق عادت است كه صيادان بشب كه آهو می گیرند طشتی بز نند تا آهو او از آن بشنود بر جای با یستند ایشان مرا ورا بگیرند و مشهور است كه در هندوستان گروهی اند كه به دشت بیرون می روند و غنا می كنند و لحن می گر دا نند آهوان چون آن بشنوند قصد ایشان كنند ایشان گردد و ی می گردند و غنا می كنند تا از لذت آن چشم فرو گیرند و بخسپند ایشان مرا ورا بگیرند.

واندر كودكان خرد این هم ظاهر است كه چون بگویند اندر گاهواره کسی نوای بزند خا موش شوند و مران نوا را بشنوند - و اطباء مر این كودك را گویند كه حس و ی در ست است او به بزرگی زیر ك باشد. (۱)

در شرح تعرف نیز داستانی مذکور شده كه یکی از قضات از کسی كه اظهار شهادت می نمود در مورد آواز رود پر سیده بود او اشمئزاز کرده بود قاضی گفته بود حواس وی درست كار نمیکنند و شهادت او را جرح كن ده (۲). از حضرت شافعی رحمه الله علیه نیز شبیه این روایتی در عوارف المعارف آورده اند.

سمنون محب می گفت : سماع ندای حق بسوی از و احست و جد اجابات از و اح می باشد غشی و ضول بحق است و گریه اثر شادمانی وصال است .

ذوالنون گفته است : نعمات خوش مخاطبات و اشارات الهیست كه در مردان و زنان طیب و طیبیه بودیعت نهاده شد. (۳)

ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی كه بر وایات متعدد رهبر روحانی حكیم سنائی می باشد در مورد سماع چنین گوید:

(۱) كشف المحجوب طبع سمرقند صفحه ۴۶۶.

(۲) شرح تعرف ج ۴.

(۳) عوارف المعارف باب ششم ص ۱۴۵.

سماع سفر بسوی حق و لطایف حق و عواید فتح و معانی کشف
و قوت روح و حیات قلب است. (۱)

خواجه عبیدالله احرار مر شد و رهبر جامی و مرید مو لینا یعقوب
چرخ کی که از عر فای بزرگ قرن نهم و یکی از مشایخ معارف سلسله
نقشبندیه می باشد با وجود آنکه نقشبندیان سماع نمی کنند در مورد
سماع و نی میگوید:

سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الله اروا بهم آواز نی را آنست
که آن بزرگواران نظر به اصل مقصود داشته اند و بصغای فطرت
در یافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشری
رهائی حاصل شود و در استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل
می شده است .

شیخ صدر الدین قونوی که از معاصرین مو لینا ست این رباعی
لطیف را در باب سماع سروده:

دل وقت سماع بوی دلدار برد جا نر ا بسر ا بردۀ اسرار برد
این زمزمه مر کبی است مرروح ترا بر دارد و خوش بعالم یا ر برد

(۱) التصوف فی الاسلام عمر فروخ دکتور فلسفه (طبع بیروت) .



سماع و مولینا

خداوند گار بلخ در اوائل به آئین پدر درس می گفت و مو عظه می کرد و تذکیر می فرمود بعد از صحبت سید سر دان کار بر ریاضیات وار بعینات کشید چند سال علاوه بر درس و بحث و مو عظه و تذکیر ریاضیات های شایسته می کرد و چله ها می نشست اما همین که بدیدار شمس تبریزی رسید و انقلابی در مزاج شریف پدید آمد به سماع پرداخت و بقول خودش خادیم خانقاه آفرینش گردید و در محبت شمس همخواری افتاب شد و بچرخ افتاد و تا پایان عمر بسماع و شور و رقص مقدس پرداخت :

ای آسمان که بر سر ما چرخ میزنی در عشق آفتاب تو هم خرقه منی

آئین سماع در طریقه مولویه یا جلالیه چنین بود (۱) کلاه بی ترک نمدی بر سر می گذاشتند و روی همین کلاه عمامه می بستند و بجای خرقه یا قبالت فرجی می پوشیدند هنگامی که بسماع می پرداختند اول حلقه وار یا بشکل نیم دایره دور هم می نشستند و همین که نی بنوا و رباب به نغمه می درآمد یکی برمی خاست و یک دست را روی سینه می گذاشت و دست دیگر را پهن نموده در یک نقطه ایستاده چرخ می زد. (۲)

(۱) رساله سیمسالار .

(۲) شبلی .

این طایفه علیه از تمام این حرکات نکات عارفانه و دقایق صوفیانه را در نظر داشتند چرخ در این طریقه اشارت است به تو و این مقام عارفان موحّد است که در آن حال تجلی مطلوب را در همه جهات مشاهد می کنند و بهر سو که می گردند ازان فیض سرمدی بهره یاب می شوند.

جهیدن: اشارت است به اشتیاق و صل سوی عالم علوی .

پا کو فتن: اشارت است به اینکه سالک در آن حال نفس را مستخر می کند و بر ما سوا با پای همت می کوبد.

دست کو فتن: علامت شادی است بحصول شرف وصال و علامه ظفر بر لشکر نفس اماره .

گر سنگی در حال سماع از شرایط آئین موحّدیست شرط دیگر این است که تمام حرکات و سکنات بعد گرفته شود و هزل را در آن دخلی نباشد.

چنانچه خود موحّدین گویند:

یار در آخر زمان کرد طرب سازئی در تن در تن در در اندر تن (۱)

نجم الدین دایه گویند:

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی بی درد چو گرد از میان برخیزی
رقص آن باشد که در دو جهان برخیزی دل پاره کنی و ز سر جان برخیزی (۲)
مو لینا روز های دو شنبه و پنجشنبه همیشه بسماع می پرداخت
و گاهی يك هفته حتمی روز مسلسل این کار را می کرد شبهای جمعه
نسوا نیکه ارا دتمند بودند در سرای امین الدین میکائیل که نایب سلطان
بود و حرم وی بحضورت موحّدین ازادت داشت جمع می شدند و
حضرت موحّدین را دعوت می نمودند آن پیر روشن ضمیر در آن حلقه
عفاف تنها تشریف می برد زنان بر سر او گل می افشاند و بهترین
جواهر خود را نثار می کردند و لی حضرت خداوندگار قبول نمی کرد و
آن دسته های گل را به تبرک می بردند و از انفاس و عطر موحّدین
مستفید می شدند (۳)

(۱) رساله سیم سالار

(۲) مرصاد العباد فصل سماع.

(۳) مناقب العارفین ص ۲۹۸

مولینا گاهی بحمام میرفت و در آنجا می نشست و خود را از نظر مردم پنهان می داشت احیا نادرانجا نیز شعر می گفت و سماع می کرد. شب ها که مجلس سماع برپا می شد ارادت مندانش شمع های نیم منی بزرگ با خود می بردند مولینا شمع می کوچک می برد و می گفت آن شمع های بزرگ از فروغ این شمع کوچک روشن است.

در مجلس سماع اول دیگر آن حاضر می شدند آن گاه خود مولینا تشریف می برد. و تا هنگامی که قوالان به گویندگی آغاز می کردند به نماز نفل مشغول می شد و بقول خودش مجلس عشاق را به نفل و اشراق متبرک می ساخت.

شبها هنگام که از سماع بر می خاست نماز تهجد می خواند و چند آن گریه می نمود که محاسن مبارک تر می شد و گاهی در شبهای زمستان آن را یخ می زد از کثرت شب زنده داری یا ران خسته می شدند چندان ریاضت می کشید که چهره مبارک زرد و بدن وی نحیف شده بود (۱) و چون نغمه سرود نوازان و آواز قوالان پسند می افتاد لباس خود را به آن ها می بخشید شبی در منزل معین الدین پسر وانه سماع بزرگ بر پا داشتند تا نیمه شب بیدار بودند پسر وانه از کثرت بیدار خوابی به شرف الدین و لدگفت خداوند کار را ساعتی نگاهدار تا من قدری بخوابم . مولینا در چرخهای سماع این غزل را در آن شب انشاد فرمود:

گر نخسبی شبکی جان چه شود و ر بگو بی در هجران چه شود
گر نیاری شبکی روز آری از برای دل یارین چه شود
ور سلیمان سوی موران آمد تا شود و ر سلیمان چه شود
ور دو دیده بتو روشن گرد کو ری دیده شیطان چه شود

(۱) افلاکی گوید: روزی بحمام درآمده بود و بچشم ترحم بجسم مبارک خود نظر می کرد که قوی ضعیف شده آنگاه فرمود در تمام عمر از کسی شهرمسار نشده ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم که بزبان حال ناله ها کرد و گفت روزی مرا در آسایش نداری که قدری قوت می گرفتم تا باز بازگشتی می کردم اما چه کنم که آسایش من در رنج اوست . اگر یکدم بیاسایم روان من نیاساید من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم آسایش عاشقان در تعب است و گنج در رنج و طرب در طلب و مرحومی در ادب .

ودرین غزل نیز اشاره به شب زنده‌داری های خود می فرماید :

مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها

بپرس از رخ زرد و ز خشکی لبها

گاهی اتفاق افتاده که در پیش‌روی جنازه و در آسیا در بازار در راه درباغ بسماع پر داخته است.

وقتی انتقاد کردند که در روزگار گذشته پیش پیش جنازه مقربان می رفتند در روزگار توقوالان و سراینده نیز بر جنازه مریدانت حاضر می شوند.

گفت مقربان و موزنان گواهی میدهند که این میت مومن بود و درملت اسلام و فات یافت، قوالانی ما گواهی میدهند که هم مؤمن بود و هم در ملت اسلام مرده بود و هم عاشق بود. علاوه برآن چون روح مسلمانان از زندان ظلمانی بدن‌رهای می یابد آیاجای سماع و شکر و شادیست یا جای اندوه و ماتم ؟

روزی شیخ صدرالدین، وقاضی سراج الدین مولینا را در آسیا یافتند و دیدند روی بروی سنگ چرخ می زد و می گفت بحق حق که از آواز این سنگ می شنوم که سبوح و قدوس میگوید و آنگاه این غزل را سرود:

دل چو دانه ما مثال آسیا آسیا کی داند این گردش چرا
تن چو سنگ و آب و اندیشه سنگ گوید آب داند ما چرا
آب گوید آسیا با نرا بپرس کز فگند اندر نشیب این آبرا
آسیا بان گوید تان خوار تا نگردد این که باشد نان با
ما چرا بسیار خواهد شد خموش از خدای جوی این امرار را (۱)

روزی در بازار قونیه رفت ترکی پو ستین فروش پو ستین بکف نهاده برای جلب مشتری فریادی کرد:

«دلکودلکو» مولینا به هیجان افتاد دل کو دل کو گویان و چرخ زنان تا مد رسه بیامد و شورها نمود.

(۱) ص ۲۲۲ مناقب العارفین، این سلسله علل و معلولات است و داستان همان آسیاب تولستوی در این جا قابل ذکر است :

که او میگوید مردی از آسیاب خود متوجه آب شد و جوی را گرفته تاجش به سار رساند و در آنجا بفکر ابرو باران و بخار افتاد تا نتیجه بدست می آورد آسیابش ویران شد اما مولینا از دیدن آسیاب دست اندیشه سرگردان بشر را گرفته بحضرت پروردگار متوجه میگردد .

مولینا با و صف بیداری شبها و ریا ضت در روز ها ، اغلب ایام
روزه میگذشت و این روزه گاهی بروزها می کشید.

چون شمس تبریز در مرتبه اول از مولینا جدا شده و بقونیه رفت
مولینا از هند باری که شعار اهل ماتم بود فرجی ساخت کلاهی از
پشم بر سر نهاد و پیراهن را نیز پیش باز کرد و دستار را با شکر
آویز پیچیده و امر فرمود که ربا ب را شش خانه سازند و خود می گفت
شش گو شئه ربا ب ما شارح شمش گو شه عالم است و میگفت الف
سیم های رباب اشارت است بالفی (الفتهی) که از واح را با طاعت
الف الله می باشد.

«گر ترا گوش است بشنو و ر بود چشمی بین.» (۱)

گاهی خود به جواب انتقاد مردم در باره سماع می پرداخت و سخنان
لطیف از سر عشق می فرمود.

روزی در محفلی عظیم گفت مردان خدا را حالتی و ضرورتی
هست که شبیه مخصه واستسقا است و رفع آن جز بسماع و رقص و تواجد
و اصوات آغاز نشود.

این غزل را در مورد ربا ب فرموده:

هیچ میدانی چه میگوید ربا ب	ز اشک چشم واز جگر های کباب
پوستی ام دور مانده من زگوشت	چون ننا لم در فراق و در عذاب
چنبرش گوید بد من شاخ سبز	زین من بشکست و بد رید آن رکاب
ما غریبان فرایم ای شهران	بشنوید از ما ا لى الله المآب
بانگ ما همچون جرس درکاروان	یا چو رعدی وقت سیر آن سحاب
ای مسافر دل منه بر منزل لی	که شوی خسته بوقت اجتناب
زانکه از بسیا ر منزل رفته ئی	تو ز نطفه تا بهننگام شباب
سهل گیرش تا بسهلی و ارهی	هم رهی آسان و هم یابی ثواب
ترك ورومی و عرب گر عا شقند	هم زبان و دست این بانگ رباب

مبحث سماع را به ابیات عارف بزرگ غزنه حکیم ابوالمجد مجدود بن

آدم سنائی بیایان میر سانم سما ع ازنگاه فقهاء مستلزم ر ساله جداگانه
و تحقیق و فحص علیحده می باشد.

چو در ایند عار فان بسماع
سر ز گر دون کشند همچو شعاع
کرد در نامه ایزد بیچون
و صف شان الذین یستمعون
و جد با ید که بی وجود بود
دل بر این مجمره چو عود بود
آتش اندرون زبانه زنده
شعله در هیزم زبانه زنده
گردلت در هوای یارمتی
مر غرا در قفس چکارستی
بدرد بادبان ارزق را
بشکند صد هزار زورق را
خانقه آشیان مرغ صفاست
گلشن عیش و بوستان وفاست
صوفیان خالصگی در گاهند
خرقه پوشان صبغة الله اند
خرده بینان و تیز بینانند
پی نشانان و هم نشینانند
دل شان درد نوش و درد آشام
روز در روم خورده شام بشام



مولینا یعقوب چرخى ورسالة نائية

تذکره نو یسان از نسب آبای وی ساکت مانده اند مو لینا نورالدین عبدالرحمن جامی نیز دیک ترین کسیست که از شرح احوال وی در تذکره نفحات سخن را نده زیرا چون مولینا یعقوب در سال ۸۵۱ بقول تذکره خزینة الاصفیا و فات یا فته جامی در سال و فات او سی و چار ساله بود هنگامیکه جامی تذکره نفحات الانس من حضرت القدره را بپایان رسانیده ۳۲ سال از وفات مولینای چرخ سپری شده بود. (۱) بعد از جامی علی بن حسین کا شفی می باشد که کتاب رشحات عین الحیات را تالیف نموده و ۱ زمو لینای چرخ هم در فصل جدا گانه و هم در ضمن شرح احوال دیگران مکرر ذکر نموده و کتاب رشحات ۵۸ سال پس از وفات وی بپایان رسیده. (۲)

این هر دو مؤلف بزرگوار تنها بزرگوار نام و موطن وی پرداخته و از نسب وی ساکت گذشته اند و را شکوه در سفینة الا و لیاء و مولوی غلام سرور لا هوری در خزینة الاصفیا نیز از نفحات و رشحات پیروی کرده اند.

(۱) سال تولد جامی ۸۱۷ و سال اتمام تذکره نفحات ۸۸۳ و سال وفات جامی ۸۹۸ میباشد .
(۲) تاریخ اتمام کتاب رشحات مطابق اعداد حروف آن سال ۹۰۹ می باشد .

خو شبختا نه در سه اثر خودری که بد سترس ها میا شد خود او
نام پدران خود را ضبط نموده.

در دیبا چه تفسیر سو رة فاتحه و دو جزء آخر قرآن کریم نام و
نسب خود را چنین نگاشته:

يعقوب بن عثمان بن محمود الغزنوی الچرخي السرري .
در رساله نا ئيه چنین ضبط کرده: يعقوب بن عثمان بن محمود
بن محمد غزنوی ثم الچرخي ثم السرري در رساله و جود او لیاء و مراتب
ایشان چنین نگاشته شده يعقوب بن عثمان بن محمد محمود الغزنوی
ثم الچرخي ثم السرري گویا در رساله دوم و سوم بین نام پدر و جد
اختلافی موجود است که نسبا چنین کرده اند .

چرخ یکی از روستا های بزرگ است که امروز بهمان نام
سابق جزء تشکیلات ولایت لو گرد می باشد مسجد قدیمی با مدفن یکی
از گذشتگان در آنجا موجود است در مسجد محراب نفیسی از چوب
با آیات قرآن و کتیبه های بسیار زیبا بخط کوفی دیده می شود و در
حضیره نیز سنگ های مرمر با کتیبه های کوفی و رقاع می باشد دورتر
از مرکز چرخ مزار دیگری موجود است که مردم آنرا مدفن مولینا
يعقوب میدانند و لی معلوم است مدفن پدران مولینا ست که در ا
شکوه مولف سفینه الاولیاء دیده و در تذکره خود ازان ذکر کرده است
خواندن کتیبه های محراب و سنگ های مزارات در بخش دوم می آید
دیگر از مواضع لو گرد شهر سجاوند است که مزار مولف تفسیر
عین المعانی و مدلل و وقوف قرآنی و سراج الدین مولف رساله سراجیه
در علم فرائض (میراث) آنجا می باشد (۱) و سلطان ابو سعید مغلی
گنبد بزرگی بران تعمیر نموده و نام این شهر و ستاک در حدود العالم
ذکر شده و بیمقی در تاریخ آل ناصر مکرر ازان ذکر کرده دیگر از مواضع
لو گرد شهر ك بلق است که در بیمقی ازان مذکور افتاده و بلقینی
نسب معروف از آنجا بوده و اکنون آنرا بر ك و بر کی می نامند دیگر
روستای شنیز است که مزار خواجه اسمعیل شنیزی رهبر سنائی
آنجا ست در ممالك ما برخی از خاندان ها خود را از بنایر مولینا
يعقوب چرخ می دانند و بنام آن بزرگوار خویشتم را نسبت میدهند

(۱) در شرح اخبار و آثار این علماء رجوع شود بمقالات مفصلی که نویسنده در مجله آریانا
چند سال قبل نشر نموده .

یکی از نبایر مولینا تا زمان بید لدرهندوستان نیز زنده بوده و بیدل در چار عنصر از او یاد کرده و او را بدین نام خوانده است (سید محمود که از نبایر یعقوب چرخ بود و حکومت داشت) از این جمله سیادت مولینا نیز معلوم می شود. (۱)

چنانچه خود مولینا در تفسیر خود چند جاذکر کرده معلوم است پدرش از ارباب علم و مطالعه و مردی پارسا و متصوف بود، ریاضت و بدایندانه بود که روزی از خانه همسایه آب آوردند چون آب آن در کاسه یتیم بود نخورد. (۲)

و این رباعی را از زبان پدر خود آموخته بود:

جز فضل تو راه کی نماید ما را ۱ جز جو د تو بندگی که شاید ما را
گرچله هر دو کون طاعت داریم بی لطف تو کار بر نیاید ما را
جای دیگر نیز پدرش به وی دعایی را آموخته بود که همیشه پس از قرائت سوره عم بخواند. (۳)

مسکن پدران وی از قدیم همین روستای چرخ و محلات آن بوده است در سאלه نائیه باین معنی تصریح کرده و در ضمن داستان شیخ محمد سرریزی گفته است سرریز دهیست از دهات چرخ که در اول بساتین چرخست مسکن آبا و اجداد این فقیر آنجاست. و جای دیگر در همان کتاب آورده است که در کوه های چرخ موضع دهیست آنرا سنگ خواجه گویند محل و مقر صاحب لادست و نزدیک وی کوه های عظیم است و در تگ و یگر داب های باشد.

در مورد فرزندان و عایله وی تنها از تفسیر او این قدر معلوم می شود که فرزندی داشته که در عمر هفده سالگی رخت از جهان بسته و پدر را بمرگ خویش داغدار گردانیده مولینا در این باب چنین می نگارد: این فقیر را فرزندی بود چار ماه کم هفده ساله با نواع کمالات آراسته حسن صوری و خلق معنوی داشت چون وی فوت شد خاطر م متالم شد بر سر قبر وی متوجه بودم بخاطر م از روحانیت او این بیت گذشت.

با دو قبله در ره تو حیدت توان رفت راست

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن (۴)

(۱) چار عنصر ص ۳۰.

(۲) تفسیر مولینا.

(۳) صفحه ۱۱۵ تفسیر.

(۴) این بیت از حکیم سنائیست.

و این بیت را با ابیات دیگر بخط میمون خود در پشت کتابی نوشته بود و بسیار می خواند:

بسر درمیدان الا الله به تیغ لاله

شرط عقلست هر چه غیر است آن بقر باندا شستن

چون جمال زخم چو گان دیده شد در کوی دوست

خویشتن را پای کوبان گوی میداندا شستن

(این دو بیت از سخنان خواجہ حکیم سنائی غزنویست.)

جامی و کاشفی هر دودر تذکرهٔ نفحات و رشحات لقب او را مولینا ضبط کرده اند. سال ولادت وی در هیچ یک از تذکره ها ضبط نگردیده و سنین عمر او رانیز شمرده اند حتی سال وفات او را نیز ضبط نکرده اند.

تنها مولوی غلام سرور (۱) در خزینة الاصفیا بذکر سال وفات او پرداخته و ۸۵۱ ضبط کرده است و این کلمات را مائة سال تا ریختن یافته.

شمس الهدایت - کامل ملک سیرت - یعقوب محبوب خدا

۸۵۱

۸۵۱

۸۵۱

خودش در کتب خود بجز یکجا از تاریخ اسفار و تالیفات خویش ذکر نکرده که ازان بسنین عمرش پی برده می شد و آن یکجا این است که در تفسیر آیه (ورتل القرآن ترتیلا) گوید:

چون در بلدةٔ فاخرو بخا و ادرآمدم از شهر هرات آمده بودم شبی بخاطرم آمد که بکدام علم مشغول شوم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که قرآن می خواند آهسته آهسته بخاطرم آمد که چرا آهسته میخوانند باز هم در خواب بخاطر رسید که (ورتل القرآن ترتیلا) در حق ایشا نست و دانستم که اشارتست بقرائت تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی و این رؤیای صالحه در سنه اثنین و سبعمائه بود (۷۸۲) (۲) از این حساب بر می آید که مولینا یعقوب در سال هشتصد و هفتاد و دو این خواب را در بخا دیده و این شصت و نه سال قبل از وفات او بوده و اگر دران عمر که آغاز طالب علمی و استعداد سفر اذهرات تا بخا را بوده اقلایست سال از عمرش می گذشت پس عمر او را کم از کم در حدود هشتاد و نه سال

(۱) مولوی غلام سرور لاهوری تذکره خود را در سال ۱۲۸۱ تمام کرده و شرح احوال یک هزار و دویست تن اولیای کرام را قید نموده است.

(۲) تفسیر چرخ ص ۷۷.

باید تخمین کرد. و چون فاصله میان وفات او و خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند (۶۰) سال می باشد و وی بخدمت خواجه بهاء الدین نقشبند رسیده باین حساب نیز باید عمر دراز یافته باشد. (۱)

دوره تحصیل و مسافرت :

مولینا یعقوب چرخچی چندی در هرات بود - هرات دران روزگار مهد علم و مرکز تصوف و عرفان شمرده میشد در هرات در مسجد جامع می بود خودش میگوید:

چند گاه که در هری بودم از خانقاه خواجه عبدالله انصاری قدس سره که در با زار ملک (۲) واقعتاً طعام می خوردم بسبب آنکه در شریطه آن تو سعتی هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند.

خواجه عبيدالله احرار از زبان مولینا یعقوب میگفت که در شهر هرات از موقع وفات آن جز در سه موضع چیزی نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبدالله انصاری - در خانقاه ملک - در مدرسه غیاثیه .

سفری هم در مصر نموده و در آنجا نزد مولینا شهاب الدین پدرس پرداخته و شیخ زین الدین خافسی در مصر باوی همدرس بوده.

سفر دیگر به بخارا نموده و معلوم میشود که در آنجا نیز اول بقصد تحصیل رفته و از علمای شهر بخارا اجازه فتوی گرفته و خواسته است از راه بلخ به چرخ باز گردد و در اثنای حرکت جانب بلخ به خدمت خواجه بهاء الدین نقشبند رسید و چنانچه پس ازین بیاید از بلخ فسخ عزیمت نموده و بدشت کولک رفته و بخدمت خواجه تاج الدین رسیده و آنجا بار دیگر به بخارا رفته و بعد از وفات خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند بدخشان رفته و از بدخشان به چغانیان آمده و در آنجا بصحبت علاء الدین عطا رسیده و در ملازمت ایشان بوده است تا هنگامی که خواجه عطا را از جهان ر حلت کرده بعداً از چغانیان به حصار آمده و در آنجا جان بجان آفرین سپرده است .

دوره توقف اول در بخارا معلوم نیست اما مرتباً دوم معلوم است تا سال ۷۹۱ که وفات خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند است

(۱) تاریخ وفات خواجه نقشبند سال ۷۹۱ و ماده تاریخ آن (قصر عرفان) است .

(۲) ملک نام یکی از بازارها و دروازه های هرات است و این نام از قدیم معمول بوده و اکنون نیز آن بازار و دروازه بهمین نام خوانده میشود در قرن ۹ این بازار از مقامات خوب هرات بود مولینا جامی در وصف آن بازار گفته :

شام رمضان خوشست و گلگشت هرات بانیره تجبیر و خروش صلوات
خوبانش بتازگی ز بازار ملک چون آب خضر روان شده در ظلمات

در بخارا بوده و در چغا نیان نیز تا سال ۸۰۲ که سال وفات
خواجه علاء الدین عطار است سکونت اختیار کرده و پس ازان در حصار
رفته و کم از کم ۴۸ سال در حصار بسر برده و این در صورتی ثابت
میشود که واقعا در سال ۸۵۱ وفات یافته باشد.

پیوند معنوی:

مولینا یعقوب چرخ بخدی بخد مت خواجه بزرگ بهاء الحق و الدین
نقشبند که سلسله نقشبند یا بن به انفس و ارشادوی نازا نست
رسیده و بصحبت علاء الدین عطار سال ها بسر برده است .
شرح ملاقات نخستین خود را بخواجه بزرگ چنین می نگارد:

پس از آنکه از علماء و اکابر بخارا اجازه فتوی گرفتیم عزیمت
آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بحضرت خواججه
ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر بمن ارزانی
دارید. فرمود اکنون که عزیمت مراجعت کرده ئی نزد ما آمده ئی ؟
گفتم دو ست دار خد متم گفت از چه جهت - گفتم بدان جهت که بزرگید
و مقبول خلائق .

گفت:

دلیل بهتر باید، شاید این قبول شیطانی باشد .

گفتم :

این حدیث صحیح است که چون خداوند یکی از بندگان خود را
بدوستی برگزیند محبت و پرا در دل های بندگان خود افکند - خواجه
بزرگ تبسم فرمود آنگاه طایفه مبارک را بصورت یادگار بمن عنایت
فرمود .

چون مولینا عزیمت نمود که از راه بلخ بچرخ آید خواججه بوی گفت
در دشت کولک با مولینا تاج الدین ملاقات کن .

مولینا یعقوب میگوید که من متعجب شدم که بلخ کجا و دشت
کولک کجا!

ولی گفته خواججه بزرگ ثابت شد و مولینا بنا بر علتی فسخ
عزیمت نمود و در دشت کولک رفت و آنجا چنانچه خواججه فرموده
بود به صحبت مولینا تاج الدین رسید.

جامی از ملاقات اول مولینا خواجه بزرگ صحبت نمیکند،
مولینا پس از ملاقات با مولینا تاج الدین در دشت کولک بار دیگر
به شهر بخارا رفت.

چون محبت خواجه بزرگ روز بروز در قلب وی تقویه میشد
در صدد آن برآمد که دست ارادت بخواجه بزرگ دهد و در حلقه
نقشبندیان درآید مریدی شوریده و مجذوب در بخارا بود که مولینا به
آن عقیده تمام داشت روزی نزد وی رفت و مشوره خواست آن مجذوب
شوریده حال، بر فتن تا کید کرد و خطوطی چند بر زمین کشید مولینا
به آن خطها تفاول نمود چون آن خطها فرد بود آنرا اشارت غیبی
دانسته بخد مت خواجه بزرگ رفت.

خواجه گفت ما با اختیار خود کاری نکنیم يك امشب اینجا باش:
به بینم ترا قبول میکنند یا رد.

مولینا میگوید من در تمام عمر شبی به آن سختی بسر نبرده بودم.
چون فردا نماز بامداد را در خدمت خواجه ادا کرد خواجه بزرگ
اورا در زمره فرزانان معنوی خود قبول فرمود و به (وقوف عددی)
موظف گردانید و گفت تو در صحبت خواجه علاءالدین عطار خواهی بود
اورا بار شاد خلق تو صیه نمود. و چنانچه مذکور داشتیم مولینا
پس از وفات خواجه بزرگ، از بخارا به بدخشان و از آنجا به چغانیان
رفت و در آنجا بخد مت خواجه علاءالدین عطار رسید و پس از وفات
وی بحصار رفت و هم در آن شهر وفات یافت.

وقوف عددی :

مبنای طریقه خواجگان نقشبندی بر یازده کلمه قدسیه
میباشد که هشت کلمه از خواجه عبدالخالق غجدو نیست و سه کلمه
قدسیه از خواجه بزرگ بهاء الحق نقشبند است (۱) رحمهما الله تعالی
آن هشت کلمه قدسیه که از خواجه غجدو وانی روایت شده این است :

هوش در دم - نظر بر قدم - سفر در وطن - خلوت در انجمن -

یاد کرد - باز گشت - نگهداشت - یاد داشت .

(۱) خواجه عبدالخالق غجدو وانی رحمه الله علیه یکی از چار خلیفه خواجه یوسف همدانی است
و از موسسان طریقه نقشبندی میباشد باوصف آنکه خواجه یوسف همدانی ذکر چهر میکرد آئین
خواجه غجدو وانی ذکر خفه بود بقول جامی در ذکر دل مرید خضر بود و در صحبت و خرقة مرید خواجه
یوسف در سال (۵۷۵) از این جهان رخت بسته.

۱- هوش در دم :

آنست که سالک در هر نفس بیدار باشد که تا هر نفسی که فرو میرود بر می آید مقرون بذکر الهی گردد خواجه نقشبند بر آنست که چون توجه بدا نشستن این امر نیز سبب تشویش سالک میگردد بهتر آنست که در توجه لای الله چنان استغراق دست دهد که توجه بدانشستن این امر نیز مزاحم حال سالک نگردد.

۲- نظر بر قدم :

آنست که سالک مبتدی همیشه در رفتار بر پشت قدم های خود در نشستن به پیش روی خود متوجه باشد و سالکان منتهمی از مقامی که بران قدم گذاشته اند تاهنگامیکه آن مقام را بکمال نرسانند بمقام بالاتر نظر نکنند.

۳- سفر در وطن :

آنست که سالک از صفات ذمیمه بشری بصفات عالیه ملکی انتقال نماید.

۴- خلوت در انجمن :

آنست که در هر کار دلیلی با خدا باشد - بهر کاری که باشی با خدا باشی.

۵- یاد کرد :

ذکر دوام بلا غفلت است چه باز بان و چه با دل - چه با نفی و اثبات و چه تنها با اثبات .
خواجه بزرگ فرما یدمقصود از ذکر حضور قلب است با وصف محبت و تعظیم.

۶- بازگشت :

آنست که سالک بعد از اتمام از کار بمناجات پردازد و بگوید الهی تو مقصود منی و رضای تو مطلوب من است .
این مناجات همه خاطرات زشت و زیبا را از قلب سالک دور میکنند.

۷- نگهداشت :

مراقبت دل و طرد خطرات از آن است .
آن سه کلمه که از خواجه بزرگ روایت شده این است :

۱- وقوف زمانی :

محاسبه اوقات است که چند از آن بخیر گذشته و چند به شر

مولینا یعقوب گوید خواه بزرگه مرا در حال قبض با ستغفار ما مورد نمود و در حال بسط بشکر - و می فرمود رعایت این حال و قوف زما نیست .

۲- وقوف عدی :

آنست که در ذکر قلبی عد دفرده را رعایت کنند.

۳- وقوف قلبی:

آنست که دل را بذکر الهی متوجه گردانند تا اغیار را در آن راه نبا شد و این بمنزله ضرب باقی است که در طریقه قادریه و چشتیه معمولست (۱)

آثار :

آنچه از مولینا یعقوب چرخ بنظر نگارنده تا کنون رسیده سه کتاب و رساله است .

۱- تفسیر سورة فاتحه و بردو جزء آخر قرآن مجید.

۲- رساله نائیه.

۳- رساله مختصر در اثبات وجود او لیاء و مراقبت ایشان.

۱- تفسیر مولینا :

پزبان دری است و تا کنون چند بار در هندوستان و پاکستان بطبع رسیده.

در آغاز این تفسیر میگوید که دوستان اصرار کردند که سورة فاتحه و سورة ملک را تا آخر قرآن تفسیر کنم و در آن از تفسیر کشاف و کواشی انتخاب نمایم مأمول آنها را اجابت نمودم .

این تفسیر بسیار عالیانه و صوفیانه نگارش یافته و عبارت آن سهل و ساده و بسیار روان میباشد معلوم است مصنف بزرگوار تفسیر ابن عباس و حقایق و بصایر - و مصابیح - و کواشی و کشاف و شرح کشاف و تیسیر و سیطو تفسیر بکیر را در نگارش تفسیر خود بیشتر در نظر داشته و از آنها نام برده است همچنین کتاب تبصرة الاولیای امام معین الدین نسفی و نوا در محقق ترمذی از ماخذوی بوده است .

بیشتر ابیات سنائی و مولینارا در کتاب خود آورده و نثر رو این و ساده خود را به آن زینت داده نثر های خواجه عبدالله انصاری را در ضمن و جایز سایر مشایخ آورده و از پیر هرات در کمال احترام و محبت یاد کرده و در بعضی مطالب خود نیز اظهار نظر نموده و سخنان دل انگیز و پخته و عارفانه گفته است. چنانچه در تفسیر این آیت (خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه الا ینه میگوید:

ای درویش سخنی بخاطر این فقیر می آید گوش دار!
چون عنایت ابدیه حضرت پروردگار یله بنده رسد خطاب آید
که ای فرشتگان رحمت - این بنده را بگیری و غل بندگی بر گردنش
نمید و در آتش محبتش در آید و زنجیر های نور بر گردنش کشید
و ویرا پیش عا شقان ما برید تا در میان ایشان باشد.

حلقه بس باشد این دیوانه را این همه زنجیر در زنجیر چیست (۱)
و درین جا داستانی از امام فخر رازی و شمول وی در سلسله
صوفیان ذکر میکند که در شرح حال امام بنظر نخورده و بسیار دلچسپ
است مع الاسف تاریخ تالیف این کتاب پیدا نیست.

۲- رساله نائیه :

این رساله در شرح دیباچه مثنوی معنوی و حکایت پادشاه
و کنیزک و داستان شیخ دق قی و شیخ محمد سرری می باشد گویا
مولینا یعقوب کتابی را که خداوندگار بلخ یعنی آن عارف شوریده
وصا حیدر آشفته حال در جوش سماع و رقص های مقدس به آواز
ناله نی و نغمه رباب منظوم کرده ، خواسته است در خانقاه خاوش
خواجگان، یعنی در خلوتگاهی که صوفیان مراقب متفکران از سیر
آفاق به سیر نفس گرانیده و در هر نفس از مراقبه و حضور ، شمار
گرفته و نظر را از قدم بر نداشته و حتی ذکر را نیز به جهر نمی کنند.
شرح و تاویل کند.

رساله نائیه پس از جواهر الاسرار شیخ حسین خاوشی او لیس
اثریست که در شرح ابیات مثنوی معنوی نگاشته شده و قدیم ترین
رساله ایست که یکی از عرفای دیار مولینا جلال الدین در مورد
شاهکار بزرگ ترین عارف بلخ تالیف نموده است .

عارف چرخى بآئینی که سلسله نقشبندیان در مورد سماع دارند ثابت نموده که «نی» عبارت از روح انسانست و تا آخر رساله در مورد آن تأویلات لطیف نموده و کلمات مثنوی را به مجاز و استعاره بگردانیده است.

در نسبت این رساله بمو لینا یعقوب چرخى هیچ محلی برای اشتباه و دیدنیست زیرا :

اولا خودش در دیباچه از نام و نسب خود به تصریح سخن رانده و نسب خود را به عین همین عبارات در تفسیر خود نیز تصریح کرده است .

ثانیا - ابیاتى در این رساله دید میشود که عین آن در تفسیر او نیز موجود است .
مانند این بیت :

هر که به تبریز دیديك نظر شمسوی طعنه زند بر دهه سخره کند بر چله
و مانند این بیت :

آنها که در پذیرد معبود ، لاله او را چه حاصل آید رنج چهار چله
ثالثاً - بعناوین و القابی که از حکیم سنائی و مولینا در رساله نائیه ذکر کرده در تفسیر نیز همان القاب و عنوان ها را آورده است .
رابعاً - چنانچه در این رساله از قول خواجه بزرگ و علاء الدین عطار استشهاد نموده و آنها را شیخ و مرشد خود خوانده در تفسیر نیز این کار را کرده است .

خامسا - سبك و روش عبارت هردو کتا بست که ازان نسبت هردو کتاب بمو لینا ثابت می شود .

عبارت این کتاب بسیار ساده و واعظانه می باشد و گاه گاه در ترتیب جملات تقدم و تأخر بنظر می رسد یکی از خصوصیات عبارت آن استعمال فعل (می بود) بفتح واو بجای (می باشد) است البته راجع به سبك و اسلوب نگارش رساله در ضمن تعلیقات خود که در جلد دوم در نظر داریم با شباع سخن می رانیم .

مایه تا سف این است که ازین رساله جز همین يك نسخه نزد نگارنده نبود تا نسخه بدل هارامقا بله و تصحیح می کردیم. نسخه مو جو ده بسیار اغلاط و نواقص لفظی دارد. حتی در بعضی جملات سقطها یی نیز اتفاق افتاده رسم الخط بعض کلمات مسخ و مطموس شده و جایی نیز به کلی کلمه غیر مقروء می باشد (۱) در آخر رساله، کا تب نام کتاب و تا ریخ کتابت را چنین نگاشته :

«تمت الر سالة الميمونة الشريفة المو سومه بشرح المثنوی المعنوی المو لوی بحسن تو فيقه تا ريخ في يوم الخميس الاحد عشر ين شهر ربيع الاول سنة ۱۰۹۶ فی قرية برناباد (۲) بخط این کا تب رساله دیگر بنام مسلك العارفين در شرح اقوال و معارف جناب شيخ بزرگوار دیار ما مولينا سعد الدين هر و ی کا شغری می باشد که از ر سا يل نفیس است .

رساله سوم :

رساله سوم مولينا که بمطالعه نگارنده رسیده رساله مختصر در اثبات وجود او لىاء و مراتب ايشا نست این رساله در سیزده صفحه خشتی با خط بخا رائی کتابت شده و در آخر کتاب کشف المحجوب علی هجو یری و قایه گردیده رساله مولينا و کشف المحجوب هر د و بخط يك کا تب می باشد.

افتتاح رساله باین جملات شده:

«الحمد لله الذی زین السماء الدنيا بمصابيح وجعلها رجوماً للشیطين و زین الارض بالرسل والانبياء والاولياء والعلماء وجعلهم حججاً و براهین لرفع الظلمات والشكوك من العلمين» و بعد میگوید «راجی للعفو الرحمن یعقوب بن عثمان محمد بن محمود غزنوی ثم الجرحی ثم السرری» .

(۱) این نسخه را دوست گرامی بنده پاینده محمد خان رئیس تفتیش مقام صدارت عظمی که علاوه بر قرابت صوری بابنده علاقه فراوان به احیای آثار مولينا دارند و خود نیز از بزرگ زادگان چرخ میباشند به بنده عنایت کردند . جزاء الله خیر الجزاء و دانشمند عزیز مولوی مهتدی فرخاری آنرا از نسخه اصل نقل نمودند .

(۲) برنابادیکی از قریه های هرات است .

اعتماد مولف بیشتر در این رساله به کشف المحجوب شیخ علی هجویری غزنوی معروف به (دا) داگنج بخش می باشد و در هر جای کتاب کشف المحجوب بنام کشف سرا لمحجوب یاد کرده است .
از کتاب رشحات بر می آید که مولینا یعقوب چرخ مصنفات متعدد داشت اما مع الاسف از آن ها نام نبرده .

چو غلام آفتابم همه آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

يك داستان از مولینا یعقوب:

جامی در نفحات می نگارد : خواجه عبیدالله احرار فرمودند که خدمت مولینا یعقوب با شیخ زین الدین خافی هم سبق بودند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین خافی به حل وقایع و تعبیر مناجات مشغول بود و در اندوختن باب اهتمام می نمایند .
گفتم آری چنانست سنا عتی از خود غایب شدند و طریقه ایشان چنان بود که ساعت بساعت از خود غایب می شدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند:

ارادت خواجه عبیدالله احرار بمولینا یعقوب چرخ :

خواجه عبیدالله احرار یکی از بزرگترین مشایخ طریقه نقشبندی است مولینا نور الدین عبدالرحمن جامی عارف بزرگ و شاعر نامور هرات بعد از سعد الدین کاشغری دست ارادت با و داده و در اکثر تألیفات خویش از آن رهبر روحانی با احترام ذکر کرده و دیباچه کتب خود را بنام وی موشح گردانیده این شخصیت عالی مقام دست ارادت بمولینا یعقوب چرخ داده است .
خواجه احرار - از هرات براه چل دختران تا حصار رفت و از فرط اخلاص اکثر پای پیاده این راه دراز را پیمود .

هنگامی که بخد مت مولینا رسید اول مولینا به سیمای خشمگین در نظر وی جلوه کرد و بیاضی نیز در جبهه مبارک پدیدار

نی نامہ مولینا یعقوب چرخى

با

تخشیہ و تعلیق

استاد خلیل اللہ

خلیلی

بود خواه احرار را کرا هیتی در خاطر پیدا شد. مولینا دست خویش را باز کشید بار دوم بصورتی در نگاه خواه چه احرار متجلی شد که خواجه بی اختیار گردید و دست خود را دراز نمود مولینا گفت :

این دست مرا خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند بدست گرفته بود و گفته بود دست تو دست ماست هر که دست تو گیرد دست ما را گرفته است آنگاه طریقه خواجهگان و وقوف عددی را بایشان تلقین کرد.

جامی گوید که مولینا همیشه می فرمود طلبی که بخد مت عزیزی می آید چون خواجه عبیدالله احرار می باید آمد چراغ مهیا کرده و روغن و فتیله آماده نموده همین گوگردی لازم داشت .

خواجه احرار گفته است مولینا انصاف می داد چون از خد متش اجازه خواستم (۱) طریقه خواجهگان را بتمام بیان کرد و چون بطریق رابطه رسید فرمود :

«در گفتن این طریقه دهشت نکنی و بمستعدان برسانی .»

(۱) خواجه احرار در سال هشت صد و نود و پنج در سمرقند وفات یافته است .

۱۵ رجب ۱۳۷۷ قمری

مطابق روز افتتاح

شیر شاه مینه

(خلیلی)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله
حمد بى حد و منتها و ثنائى فوق العدد مر واجب الوجودى راكه قلوب
انبياء و اولياء را مظاهر صفات جماليه و جلاله گردانيده .
وصلوة و سلام بر قدوة رسل و انبياء و هادى اقوم سبيل و صفوت
اصفياء محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم و بر آل كرام و صحب عظام او
كه نجوم اهتدا اند رضى الله تعالى عنهم و رحمت و مغفرت بر جميع
علماء و اولياء امت عموماً و خصوصاً بر قطب الوا صلين مقتداء العارفين
وارث علوم المحققين - شيخ اين فقير - حضرت بهاء الحق و الدين
معروف به نقشبند قدس الله سره و نور الله ضريحه و بر خلفاء عظام
و بر اصحاب و احباب او باد الى يوم القيام .

اما بعد جنين ميگويد: بنده ضعيف راجى العفو (يعقوب بن عثمان
بن محمود بن محمد الغزنوى ثم الجرجنى ثم السررزي) رحمهم الله تعالى كه بعضى
از اصحاب و احباب التماس نمودند، كه بيان كرد هشود چيزى از معانى
كتاب مثنوى (فاجيبهم الى ذلك لم يكن مقامى هنالك والله تعالى
هو المستعان و عليه التكلان).

بدانيد حضرت قطب المحققين - انسان عيون العارفين

وحکیم عالم عامل - شیخ سنا ئی غز نوی قدس سره در این معنی گفته است :

ما ذات نها ده در صفا تیم همه
 مو صو ف صفت سخره ذا تیم همه
 تا در صفتیم جمله ما تیم همه

چون رفت صفت عین حیاتیم همه
 و تخشع و تضرع نفوس عشاق و اهل وجد را در ایام فراق - و طلب کردن وصال را به انواع طاعات و قویله و مایله و بدنیله که :
 (یدعون ربهم بالغداوة والعشی یریدون و جهه - الذین یدکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنو بهم (۱) تتجا فی جنو بهم عن المضا جع یدعون ربهم خوفاً و طمعا) (۲) مانند کرد «به انین و حنین (۳)»، که ظاهراً از نبی صا در میشود و گفت:

مثنوی:

بشنو از نبی چون حکایت میکند
 وز جدائی ها شکایت میکند

و انفاس شریفه عرفاء که بیا بناسرار حقیقت کرده اند بنظم و نشر و اظهار درد فراق و آتش هجران و شکایت از جدائی محبوب حقیقی در این زندان مانند کرد با نین و حنین که ظاهراً از نبی صا در می شود همچنان که ذوق و شوق اهل وجد و تلوین (۴) را بنفاس شریفه و اشعار لطیفه ایشان حاصل می آید به نبی نیز حاصل می آید قال - سید الطایفه (الا صوات الطیبة خا طبة ربانیه (۵) عبادت عباد و زهد از برای حظوظ نفسیانه می باشد فاما عبادت عرفاء و عشاق از برای دیدار می باشد

(۱) جزء چارم سورة آل عمران.

(۲) جز (۲۱) سورة سجده.

(۳) انین نالین از درد - حنین فریاد از غم یا شادی .

(۴) وجد در اصطلاح این طایفه آنست که در دل بی تکلف طربی وارد شود و وجد ثمره او را داشت در طاعت هر که در طاعت او پیشتر جدا و کامل تر باشد. تلوین صفت از باب احوال را گویند تا وقتی که سالک در طریق است او را اهل تلوین گویند و چون به قرارگاه منتها نرسد ممکن گردد از اهل تمکین شود. کشف المحجوب - امام شیخ محی الدین رانظر دیگر است شیخ علاء الدین عطا در مورد تلوین و تمکین به اشباع سخن رانده رجوع به رשحات .

(۵) سید طایفه لقب شیخ جنید بغدادیست (آواز های پاکیزه مخا طبات ربانیت .)

مثنوی:

بنده د ا ت م خلعت واد رار جو ست
خلعت عا شق همه دیدار ا و ست
به لذت های جسمانی غمت را کی فروشم من
که دادن ابله می باشد به سیری من و سلوی را

مثنوی :

«کز نیستان تا مرا بریده اند
از نفیرم مرد و زن نا لیده اند
سینه خواهم شره شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

یعنی عا شق صادق و طالب دردمند می باشد به آتش هجران
سوخته باشد و سینه وی همچون سینه نی بالم فراق منقطع، تا شرح
اشتیاق باو بگویم - پیش بی درد سخن عشق نتوان گفت کمر را از
آواز چنگ هیچ نصیب نباشد .

«صم بکم عمی فهم لایر جعون» در این بیت اشارت است که طالب
صادق را درد طلب، از حدو عبیرون باشد و توجه، تمام،
تاسخن شیخ دروی اثر کند یا مراد ازنی، روح مبارک مولینا باشد
قدس سره یا جمیع نفوس نا طقه انسانیة عرفا که انیس مجالس
انس و حظایر (۱) قدس بوده اند و از تعلقات شهوانیه و کد و رات انسیه
منزه از عالم لاهوت بعالم نا سوت فر ستاده شده - و به این بدن
کثیف مرکب از عناصر اربعه ظلمانیة مقید کرده شده - و دایما
طالب آن وصال و متعشش آن زلال، می باشد و وطن اصلی خود را طالب
می بود . و از این معنی خبر کرد و گفت

مثنوی:

«هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش»

در عالم معاش طالب عالم معاد بود و اعمال صالحه کند تا به وصال
وجمال محبوب حقیقی مشرف شود.

(ومن اراد الاخرة و سعى لها سعيها وهو مؤمن فاولئك كان سعيهم

مشكورا (۲)

(۱) حظایر جمع حظیره - حظیره القدس جنت

(۲) جزء پانزدهم سورت بنی اسرائیل

اما آن طایفه که طالب آن وصال نیستند و از این درد طلب محرومند و بدنیای دنیه مشتعلند و قرار و اطمینان نیافته اند و طالب وصال محبوب حقیقی و متعش زلال سرمدی نیستند در حق ایشان این آمد قوله تعالی :

ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحواة الدنیا واطمأنوا بها والذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک ماواهم النار بما كانوا یکسبون. (۱)

و در آیت دیگر می فرماید:

ولقد ذرأنا لجنهم کثیراً من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالا نعام بل هم اضل (۲)

اضل از بهر آنند که با وجود عقل و فهم طالب آن وصال نمی باشند و با وجود قابلیت و امکان حصول ، بغیر حضرت متوجه اند.

دلدار به طعنه گفت شرمند باد!

رخسار من این جا و تو در گل نگر ی

چنین محبوب در شهری و آنگه دیدنش ممکن

کسی گزپای بنشیند مگو وی را بصر باشد

منوی:

«من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بد حالان و خوش حالان شدم»

در این سخن اشارت است که روح انسانی بر حسب پر وازات و تنزلات، قرین قوا لب سعدا یعنی انبیاء و اولیاء و سایر صالحان شد و قرین قوا لب اشقیاء از کفار و فجار گشت .

(لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
الا الذین آمنوا و عملوا الصلحت فلهم اجر غیر ممنون (۳))

روح انسانی از عالم نورانی بدین بدن ظلمانی از امر سبحانی نزول کرد و به اجر غیر مقطوع مشرف شد - هر که به ارتکاب معاصی مشغول شد، مرود شده اسفل سافلین دوزخ - این فاسق

(۱) جزء «۱۱» سوره یونس.

(۲) جزء «۹» سوره اعراف.

(۳) جزء «۳۰» سوره تین.

فاجر شرم دارد از حق سبحانه و تعالی که با و یست و حاضر است و چون جان از قالب جدا شود و این معنی مکشوف وی شود بگوید
(یا حسرتا علی ما فسرطت فی جنب الله)
 تا در عالم ارواح بودی واسطه فیض میگرفت چون بعدا لم کثرت آمد و قرین اشقیاء شد از آن فیض محروم گشت :

آندم که خرد بودم هم خرقه بود خضرم
 اکنون که پیر گشتم همدرس کودکانم
 «هر کسی از ظن خود دشمنیاری من
 از درون من نجست اسرار من»

یعنی هر طایفه چیزی اعتقاد کردند من نفس نا طقه انسانی را که آن روح است - اطباء و حکماء و علماء را اختلافست درین معنی هر کس بگمان خود چیزی گفتند پی اذن صاحب شرع، آخر همه توهمات ایشان مضمحل شد و خطاب رب الارباب در رسید که (قل الروح من امر ربی) (۱) یعنی روح از عالم امر است و معرفت او بعقل مجرد میسر نمی شود - تا تا تئید الهی و ارادت ربانی نشود کسی روح را نشناخت بنا بر این صعب است آمده است (من عرف نفسه فقد عرف ربه)

مثنوی :

«سر من از ناله من دور نیست
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست (۲)
 تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
 لیک کس را دید جان دستور نیست»

بدانکه! انسان را ظاهر هر چه هست و باطنی - باطن او روح است که آنرا جان گویند و دیدن آن دستور نیست - هر کسی را

(۱) جزء «۱۵» سوره بنی اسرائیل آیت «۸۴».

(۲) صا حب مکا شفات رضوی و او غطف را از میان چشم و گوش محذوف میدانند و مصرع مولینا را مثال می آورد گوش چون نافذ شود دیده شود اما دیگر شارحان این سخن را نمی پسندند، صوفیه بر آنند که هر چشم انوار الهی را نه بیند و هر گوش اسرار ازلی را نشنود تنها آتش حدیث عشق است که پنبه غفلت را پاک بسوزد بیدل گوید:

حدیث عشق سرکن مرعلاج غفلتم خواهی که این افسانه آتش دارد و من پنبه در گوشم گویند روزی سمون بر سر جمعی سخن میراند همه را نظارگی دید و هیچ مستمع نیافت روی به قندیل های مسجد نمود آتش نفس او در قندیلها افتاد همه از درستی قول آن بزرگ، خرد شکستند.

عشق در پرده می نوازد سا ز عاشقی کو که بشنود آوا ز

نطق ظا هر یست ازوی، و حقیقت انسان آنست - واین قالب ظا هر
مظهر صفات او ست و او را جان دوم گویند نظم :

جان دوم را که ندانند خلق مغلطه گوئیم بجانان سپرد
(ذكر فی التفاسیر لانسان نفسین نفس الحیوة و قالوا هی
الروح تفارق بالموء و نفس التمیمز تفارق بالنوم و یرقی نفس الحیوة
و بینهما مثل شعاع الشمس)
و جان دیگر را نفس گویند (هذا قول ابن عباس رضی الله عنهما
قل بعضهم للانسان نفس واحدة)

مثنوی :

«آتشست این بانگ نای و نیست باد»

هر که این آتش ندارد نیست باد»

بدا نکه ایمان پیش این طایفه نفی ما سوی الله است تعالی شانه
قالوا الايمان نفی القلب عن جمیع ماتو لهت القلوب من المانع
والمضار سوی الله تعالی واین را ایمان حقیقی گویند وایمان
آوردن فریضه است ایمان تقلیدی و برهانی و شبهه دی - اما :
بر عا شقان فریضه بود جستجوی دوست !

یعنی ایمان با لمشا هدم مقصود ایشان است و مطلوب ایشان نقد
می باید و هر گاه این درد طلب نیست و دردل وی آتش محبت لقای
مولی تعالی نیست گاه فرست پس هر که این آتش ندارد نیست باد (۱)
محروم از آتش تو جز بود لب ندیلم (۲)

مثنوی :

آتش عشق است کاندلر نی فتاد
جو شش عشق است کاندلر می فتاد»

یعنی انفا س شریفه عشاق و عرفاء که سبب حرارت و مستی
براهل و جد و تلوین بود آن اثر جذبات الوهیت است که مستان
شرابخانه (و سقا هم ربهم شراباً طهوراً، (۳) ایشانند. خمر پلید رادر

(۱) برخی از شارحان مصرع دوم را دعا پنداشته اند اما این از سیاق ابیات
حضرت مولانا مستبعد مینماید شارح چرخ علاوه بر نفرین تکفیر نیز میکند.

(۲) این مصرع را مولانا یعقوب چرخ در تفسیر خود نیز ضبط کرده.

(۳) جزء ۲۹ - سورة دهر آیه ۲۰

ازالت عقول بشریت تأثیر تمام است اگر انفاس مستان شراب حقیقی را
این نوع بود عجب نبود.

مثنوی :

«نی حریف هر که زیاری برید
پرده هایش پرده های ما درید»

یعنی تأثیر انفاس شریفه ایشان، در حق کسی میبود که از
غیرالله منقطع شده باشد و بمحبت ذاتیه رسیده و صفات متقا بله
محبوب حقیقی پیش وی برابر شده.

عا شقم بر قهر و بر لطفش بجد
ای عجب من عا شقم و یمن هر دو ضد
گر مرا دوزخ بسوزد خا کساری گو بسوز
ور مرا جنت نباشد بو ستا نی گومباش (۱)
من سگک اصحاب کشفم بر دودمان مقیم
گردهر درمی نگر دم استخوا نی گومباش

وپرد های نام و ناموس را در آینه بود و متعابعت ایشان
اختیار نکرده - و بملامت اغیارالتفات ننموده (لایخافون لومة لایم)

رباعی:

در عشق تو من بار ملامت بکشم
گر بشکنم این بار غرامت بکشم
گر عمر وفا کند جفا های ترا
باری کم ازان که تاقیامت بکشم (۲)

«پرده هایش پرده های مادرید»
ایهام است یعنی ادوار نی در اطوار عرفاء تأثیر تمام دارد.

مثنوی :

«همچو نی زهری و تر یاقی که دید؟
«همچو نی دمسباز و مشتافی که دید؟»

انفاس شریفه ایشان که ازسر حال و وجدان میبود تریا قیست

(۱) این دوبیت را مولف در تفسیر خود به سعید نسبت میدهد که از
شعرا کابل بوده است صفحه ۶ تفسیر
(۲) این رباعی از مولینا جلال الدین است در دیوان رباعیات چنین ضبط

شده :

از بهر تو صد بار ملامت بکشم
گر بشکنم این عهد غرامت بکشم
گر عمر وفا کند جفا های ترا
دردل دارم که تاقیامت بکشم

مر مریدان را و زهر یست مرمکران را همچون آب نیل که قبطی را خون بود و سبطی را آب.

کتاب الله تعالی سبب شفا و راحت است مؤمنان را و سبب عذاب و تهمت مر کا فرا نرا (یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً) بسیار کسان به سبب اعتقاد و محبت و متابعت ایشان با علی علیین رسیدند و بسیار کس بواسطه انکار ایشان به اسفل سافلین دوزخ افتادند (۱)

مثنوی :

«نی حدیث راه پر خون میکند

قصه های حال مجنون می کند»

یعنی نفوس نا طقه انسا نیة عشاق بیان اسرار راه حقیقت میکند که کشف آن اسرار پیش اغیار منصور وار بر سر دار می برد.

رباعی :

در کوی خرا بات مجازی نائی تا کار قلندری نسا زی نائی
اینجا بیکی مهره دو سر می بازند جان باز اند تا تو نبا زی نائی

مثنوی :

«محرم این هوش جز بیهوش نیست

مرزبان را مشتری جز گوش نیست»

یعنی اسرار حقیقت را که از آیات بینات قرآن بیان میکنند این طائفة از سر حال و وجدان و عرفان، دریابنده آن جز اهل فنا فی الله که بیهو شدند از غیر حق تعالی نیست.

انما یؤمن بآیتنا الذین اذا ذکرنا بها خروا سجداً و سبحوا بحمدهم

و هم لایستکبرون (۲)

نامحرمان ازین معنی و منکران بمنزله کران و گنگان اند
صم بکم عمی لهم قلوب لایفقهون

(۱) حضرت مولانا جلال الدین در مقدمه دفتر اول، این مسئله را تصریح

(۲) جزء ۲۱ سموره سجده.

فرموده اند و در خود مثنوی نیز باین تشبیه تصریح کرده :

آب نیل است این حدیث جانفزا یاربش در چشم اعدا خون نما

مثنوی:

درغم ما روزها بیگانه شد

روزها با سوزها همراه شد

یعنی درد طلب عشاق دا یم شد و همه شب ها و روزها را فرا گرفت. چنانکه (رسول الله صلی الله علیه و سلم) از حارثه رضی الله عنه پرسیدند: (کیف اصبححت یا حارثه) یعنی چگونگی بامداد کردی؟ حارثه گفت: بامداد کردم. مؤمن گفت هر چیزی را حقیقتی است حقیقت دین تو چیست؟ گفت: همه شب گرسنه و بی خواب بودم و سنگ و کلوخ دنیا و زر و نقره دنیا پیش من برآورد شد گو یا که نظر می کنم بعرض خدای تعالی - و اهل بهشت و دوزخ را می بینم. رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند: (اصبت فالزیم) یا فتنی ملازم باش و درین سوال و جواب بیان ایمان حقیقی و در طلب بود.

مثنوی:

روزها گر رفت گور و باک نیست

تو بهمان ای آنکه چون تو باک نیست

یعنی روزها و عمرهای دراز در راه طلب اگر رفت باک نیست چونکه حی قیوم ابدی و ملک قلدوس سرمدی باقیست که غیر او پاک علی الاطلاق نیست.

حکایت:

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره (۱) میگوید که مرا دردنا یافت از حد بیرون شده و غم فرا گرفته بود پیر دهقان باوردی پاره از زن داشت دردامن، تخم می انداخت از دوستان حق تعالی بود مرا دید و حال مرا شناخت و گفت ای ابو سعید چرا غم داری از عرش تا تحت الثری اگر برآرزن شود و مرغی را فرمائی شود تا بعد از هر سالی یکدانه آرزن بخورد و چون تمام شود کار طالب برآید دور از کار نباشد غم من رفت و شاد شدم.

(۱) شیخ ابو سعید، فضل الله بن ابی الخیر میهنی است که در سال ۳۵۷ متولد و در سال ۴۴۰ وفات یافته و از کبار مشایخ می باشد.

مثنوی:

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بیروزیست و روزش دیر شد

یعنی غیر ماهی از آب سیر می شود فاما ماهی را از آب سیری نیست عشاق را همچون ما هیما بدان که از آب حیات عرفان ایشان را سیری نیست.

نظم:

ر یگ ز آب سیر شده من نشدم ز هی ز هی
لا یق این کما بن من نیست درین جهان ز هی (۱)

درین سخن اشارت است که سیر فی الله در این جهان و در آن جهان متناهی - فاما کسی که درین جهان از آب حیات عرفان نصیب ندارد پی روزیست روزگار بروی در عقوبت و ندامت دراز خواهد شد.

(۱) این بیت را حسین خوارزمی شارح مثنوی درضمن دو بیت دیگر بهمین وزن و قافیه در کتاب خود بنام مولینا ضبط کرده و در مصراع دوم بجای این کمان خرکمان ذکر شده در دیوان مولینا که در تهران طبع شده دیده نشد صفحه ۱۶ جواهر لا سرار - عبداللطیف عباسی در لطایف مثنوی گوید ماهی عبارت است از صوفی و استناد می کند به بیت مولینا در داستان جوجی :

هر که دید آن بحر را او ماهی است هر که دید الله را الهی است

و دیر شدن را بمعنی ضایع شدن دانند و باین بیت مولینا استناد کند.

چون رسید آنجا ببیند گرگ و شیر عمر ضایع راه و روز دیر

حسین خوارزمی در این مورد نکته لطیف دارد و می گوید طالبان حق سه طایفه اند طایفه بیک جرعه مست شوند. و پای در بساط قرب تنها اذ دست روند و طایفه هزار دریا بیک دم در کشند و هنوز من مزید گویند چنانچه یحیی بن معاذ رازی به بایزید نوشت شکر گفتم که چه فراوان از جام محبت ا و نوشیدیم بایزید جواب داد غیر تو دریاهای سموات و ارض بیکدم در می کشند و از تشنگی فریاد می آرند و طایفه دیگر آنانند که از کاهلی بی روزی مانده و سرایس معنی را ندانسته و روز خود را گم کرده اند داستان سوال شمس از مولینا که در مورد حضرت ختمی مرتبت و بایزید می پرسد و جواب مولینا که فریدون بن احمد سیه سالار آنها در رساله خود ضبط کرده در این جا مناسب تام دارد. مولینا نیز دریا نوشی هادارد و در این باب سخن شور انگیز گفته .

بحر کمینه شر بتم کوه کمینه لقمه ام من چه نهنگم ای خدا باز نها مرادهی
جای دیگر گوید :

از شربت الهی و ز جام انالحتی هریک بقدر خوردند من باخم و قنینه

مثنوی:

در نیا بد حال پخته هیچ خام
پرسخن کو تاه باید والسلام

اهل الله که بمشا هده و معاینه بمقصود اصل مشرف شده اند
احوال ایشان را کسیکه مقید به تقلید است و اسیر نفس (امارة
بالسوء) در نیابد پس سخن را جز بطریق اشارت و کنایت نتوان گفت.
پیر هری شیخ کا مل مکمل خواجه عبدالله انصاری قدس سره
میگوید:

عبدالله مر دی بود بیابانی رفت بطلب آب زندگانی ر سیدبخر قانی
یافت آب زندگانی نی عبدالله ماندونی خر قانی.

ای دو ست اگر دانی تا اینجا اشارت بود بطلب کردن محبوب
حقیقی و مقصود اصلی که او را تصوف گویند و وصول بعالم اقدس
و نجات از مقام فانی اخس و وجدان شهود اعظم و مقام باقی اکرم و دولت
سرمدی و سعادت دو جهانی و باز اشارت کرد که این بچه حاصل
میشود گفت:

مثنوی:

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر

یعنی دل خود را از تعلقات کونین پاک کن و آزاد مطلق شو
(قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق) یعنی هر چیزی که مخلوق است از آن
بحضرت عزت جل جلاله پناه گیر بنده بهشت و دوزخ و بند دینار
و درم وزن و فرزند مباح.

قال النبی صلی الله علیه وسلم: (لکل شیء صقالة و صقالة ا لقلب

ذکر الله تعالی).

و این سخن اشارت است باز ا لت صفات ذمیمه و اکتساب صفات حمیده
که آن محبت محبوب حقیقی است و آنرا عشق گویند.

مثنوی :

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

یعنی هر که را جامه هستی و نام و نا موس خود پرستی بعشق
و محبت محبوب حقیقی زایل شد از همه عیب ها پاک شد.

نظم :

گردل طلبد بر سر کویش یا بد و ر جان طلبد در آرزویش یا بد
جذبة من جذبات الا لو هية خير من عبادت الثقلين
 یعنی ازاله صفات ذمیمه و اکتساب صفات حمیده به سیر و
 سلوک بکن تا به جذبات الوهیت برسی و کوششش بکشش مبدل شود
 بحکم وعده نبوت حکایه عن رب العزت جل جلاله :
من تقرب منی شبراً تقر بت منه ذراعاً ومن تقرب منی ذراعاً تقر بت
منه با عاومن اتانی بمشی اتمته هر و له).

یعنی هر که بمقدار شبر نزدیکی جوید بر حمت ما نزدیک
 شود بمقدار گزی و هر که بمقدار گزی نزدیکی جوید بمقدار قلاچی
 نزدیک شود و هر که بیاید درکوی محبت ما دوان دوان رسد بر حمت
 ما ناگهان، بطریق تمثیل بیان کرده و اندک محبت و عشق از بنده و بسیار
 کرم از حضرت بی نیاز (الذین جاهدوا فینالنهذینهم سبیلنا) یعنی
 آنانکه توفیق یافتند و مجاهد کشیدند و تسلیم محبوب و مجذوب
 کامل و مکمل شدند که آن شیخ است و آن شیخ مظهر صفات الوهیت
 است هر آئینه بنمائیم ما ایشان را راه درست و راه و صول به مقصود
 اصل و مظهر این جذبه شیخ حقیقی باشد که بیک نظر مبارک کامل او
 چندان عیبها دور شود که بکوشش بسیار نشود.

نظم :

آنکه به تبریز دید یک نظر شمس دین
سخره کند بر ده طعنه ز ند بر چله (۱)

حضرت پیر این فقیر مخد و می قطب الارشاد الهادی الی اقصی المراد
 خواجه بهاء الحق والدین البخاری المعروف به نقشبندی قدس سره
 العزیز میگفتند که مردم شهر را بیک جذبه اگر خواهد کامل
 بعالم حقیقت رساند.

نظم :

کوری آنکه گوید ت بند به بحق کجا رسد
بر کف هر یکی بنه شمع صفا که همچنین (۲)

(۱) این بیت رامولف در تفسیر خود مکرر آورده مولینا در این وزن غزل
 شیوا دارد و این بیت در آن دیده نشد.

(۲) این بیت در رشحات عین الحیات در شرح احوال خواجه علاء الدین
 عطار که با مولف بیک شیخ مرید بود ذکر شده.

مثنوی :

شادباش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علت های ما
ای دوی نخوت و نا موس ما
ای تو افلاطون و جا لینوس ما

یعنی همه عیبها را ازاله به عشق و به جذبات می توان کرد.

نظم :

کفر کا فر را و دین دین دار را ذرّه در دال عطار را
از حجب کمالات علما را و از عجب مقامات علیه عباد را و از تعلقات
مراسم سلاطین و امراء را بجز بات الوهیت ایشان دور سازند چنانچه
مثلاً اهل عصر شد. از حضرت خواجه ما خواجه بهاء الحق والدین
و خلفای ایشان قدس الله تعالی ارواحهم

مثنوی :

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا
کوه مست و خر موسی صعقا

اشارت بعرو جست چنانکه سید انبیاء را صلی الله علیه و سلم
بود به جسد در بیداری و ارواح او لیا را که امت او میباشند شیخ
ابو الحسن خرقانی قدس سره بعبارت شیرین خود میفرماید
(آنجا که دنافتد لی یو کو بلسنوبتو چه عتبه و چه شبیه چه بو جهل
چه بلسنو (۱) یکی از عشاق میگوید خوش این عبارت (اف لامرء ا لقیس

(۱) این عبارت روجا در این رساله بهمین رسم الخط آمده است چون
شیخ ابوالحسن خرقانی می بود و سوا دنداشت احتمال دارد معنی تحت اللفظ چنین
باشد آنجا که مقام (دنافتدلی) می باشد بوالحسن را بینه چه عتبه چه شبیه چه بو جهل
در مورد شیخ ابوالحسن خرقانی جامی در نفحات در شرح احوال خواجه خیرجه گوید
که شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی الحمد لله شنیدم وی امی بود الحمد لله
نمی توانست گفت همچنین در شرح احوال خواجه یحیی بن عمار شبانی از زبان شیخ الاسلام
هرات گوید چون از وی بازگشتم بملاقا ت خرقانی رسیدم مرا دید و گفت درای ای من
ماشوکه تو یعنی معشوقه تو از دریا آمدی از دریا آمدی در خزینه الاصفیاء
نیز به بی سواد حضرت شیخ خرقان توضیح شده در نفحات در همان شرح حال خواجه
خیرجه مفهوم همین جمله خرقانی از زبان شیخ الاسلام هرات که مرید شیخ ابوالحسن
خرقانی بود چنین می آرد شیخ الاسلام گفت اما اختیار حق سیحانه بندگان رانه به سبب
و علت است بلال را با آنکه غلامی بود حشی بخواند و ابو جهل و عتبه و شبیه که سادات
مکه بودند بر اندوی چه کرد و اینان چه کردند اما (دنافتدلی) اشارتست به آیه کریمه جز
بیست و هفتم سوره نجم آیه نهم.

و فصاحته) هزار فصاحت و بلاغت فصحاء جا هلیت به پیش فضل و بلاغت سرور انبیاء صلی الله علیه و سلم و متابعان او هیچ با شد باتفاق عقلا انسان کا مل اشرف مخلوقات است و کوه از جملادات است کوه از تجلی بی نصیب نماند که (فلما تجلی ربه للجبل) عشاق حضرت او چون بی نصیب باشند (انالا نصیب اجر من احسن عملا).

مثنوی :

بالب دمساز خود گر جفتمی
همچو نی من گفتنیها گفتمی

یعنی اسرار حقیقت را هم بارباب حقیقت توان گفت و به معبان او که ایشان دا نند زبان ایشان را.

قطعه :

عاشق دا ند زبان عاشق ای د و ست تو نیستی چه دانی
گو ساه ساه مری چه دا ند رمزی از نی و لن ترا نی

مثنوی :

هر که او از همزبانی شد جدا
بی نوا شد گرچه دارد صد نوا

عرب فصیح است اما عجمی و ترکی و هندی از فصاحت و بلاغت آن هیچ اظهار نتوانند کرد همچنین اهل تصوف را سخنان است که به هر زبان بیان آن نتوان کرد و ایشان به آن زبان خاص بیان اسرار حقیقت میکنند در میان همدیگر هر که واقف نیست پیش او سخن تصوف نتوان گفت همچو علم و فنا و همچو سکر بقا و جمع و تفرقه و سماع و وجد.

مثنوی :

چونکه گل رفت و گلستان در گذشت
نشنوی زبان پس از بلبل سر گذشت

یعنی چون بلبل روی گل بیند هزار دستان را نوای خود سا زد و اما در خارستان زمستان بی نوا ماند یعنی حکم الهی را باهل آن توان گفت فاما پیش منکران و جاهلان از این بیان نتوان کرد.

امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه کمیل را گفت (هنها جمه) در دل من علوم بسیار است و کسی نمیابد که باو بگویم فلهمذا (یموت العلم بموت العالم) از اینجا گفته اند که (کلم الناس علی قدر عقولهم)

چون کمال گل در حال بلبل مؤثر است پس در حقیقت نوای بلبل از گل باشد.

مثنوی :

جمله معشو قست و عاشق پر ده

زند ه معشو قست و عاشق مرده

چون گل رفت بلبل از نوای استاد شیخ کا مل مکمل همچو گل است و مرید صادق همچون بلبل تا گل نباشد بلبل سخن نگوید حضرت مخدومی خلیفه خود را خدمت خواجه علاء الدین عطار قدس سره ازین فقیر پرسیدند که - کفر شیخ ایمان مرید - معنی این چیست این فقیر گفت اگر شیخ به حقیقت شیخ است و مرید مرید جای کفر نیست زیرا که شیخ جز باللهام الهی سخن نمیگوید چنانکه در حق موسی و خضر علیهما السلام دانسته شده است . خوش آمد ایشان را .

مثنوی :

جمله معشو قست و عاشق پر ده زند ه معشو قست و عاشق مرده
یعنی شیخ کامل مکمل که معشوق مرید است باچه جذبات الوهیت دل مرده مرید را زنده می گرداند و وسایط تکمیل اومی باشد باذن حق سبحانه و تعالی در دل مرید متصرف است و شیخ مظهر است فی الحقیقه محبوب حقیقی و زنده و پائینه اوست .
(کل شیئی ها لك الا وجهه) و همه ازوست (یدخل من یشاء فی رحمته و تعز من تشاء بتوفیق الا امثال الاوامر والنواهی و تذلل من تشاء بخذلانه الا جتناب عن معاصیه فللهذا اقول بكم منك) تلوینات و تمکینات عاشق همه از معشوق است و قبض و بسط همه ازوست، و لهذا قيل القبض و البسط لولی كالوحي فی النبی .)

نظم :

اگر پنهان شوی از من همه تاویکی و کفرم (۱)

اگر پیدا شوی بر من مسلمانم بجان تو

وازین معنی خبر کرد و گفت:

مثنوی :

چون نباشد عشق را پر وای او او چو مرغی ماند بی پر وای او

(۱) این بیت از حضرت مولیناست مطلع آن این است.

دگر باره بشور یدم بدان سانم بجان تو که راه خانه خود را نمیدانم بجان تو

شعر :

جو ینده ازان نه ئی که جویای تو نیست
ورجوبائی دان که ترا جو یا ئیست

شعر :

منصور غمش بهر دل و جان ند هند ملك طلبش بهر سلیمان ند هند
اهل جنت بقیامت این گو یند: وقالوا الحمد لله الذى هدانا لهذا و
ما كنا لنهتدى (۱) لولا ان هدانا لله. به بعضی از انبیاء و حی آمد که
مادینا و عقبی به بنده بدهیم و چندان منت نه نهیم .

یکی از کبرا قدس سره میگو ید: الهی این چه کرم ها ست
که کرده در حق دو ستان خود که هر که ایشانرا یافت ترا شناخت و
هر که ایشانرا شناخت ترا یافت چون محبت او را یافت سر کشی
اورا نما ند تا هر دود نگرود.

سر مه کن تو خاک هر بگز یده را که بسو زد هم بسا زد یده را

مثنوی :

من چگو نه هوش دارم پیش و پس

چون نباشد نور یارم پیش و پس

یعنی چون عاشق در عشق فانی شد و بی عقل و بیهوش شد
حافظ و معین او محبوب او با شد و از معاصی در حالت سکر نگاه
داردش تا خلاف شرع بروی نگذرد.

شیخ ابو الحسن نوری (۲) قدس سره در مسجد بغداد سه روز
بیخود بود الله الله می گفت پیش شیخ جنید قدس سره حال او را گفتند
شیخ پر سید که « اوقات نماز بخود می آید گفتند آری نماز می گذارد و باز
متحیر میشود شیخ گفت :

« الحمد لله الذى لم يجعل الشيطان عليه سبيلا » گفتند: یا شیخ وی
مست باشد یا هشیار - گفت فاما در صحو چندان رعایت حدود شرعیه

(۱) جز هشتم سوره اغراف آیه «۴۳»

(۲) شیخ ابو الحسن یا ابو الحسن نوری نام وی احمد می باشد پدر وی از مردم
بغشور بود که شهری بود در هرات و اکنون نیز خرابه های در حدود باد غیس پدیدار
است مفسر بغوی نیز از آنجا ست شیخ ابو الحسن مقتدای نوربان است و از اقربان
جنید می باشد و یکی از بزرگترین عرفای اسلام است مبنای طریقت او برایشان است در سال
۲۹۵ - از دنیا رخت بست .

کرده است که در سکر نگاه دارندش ببرکت آن و شیخ جنید قدس سره در پیش وی رفت و گفت:

(یا نورى الذی ما تقول ان کنت تقول الله بالله الو له واین کنت تقول الله بنفسک فما الو له فا فاق و قال نعم المعلم انت .)

درین سخن اشارت است به آنکه چون سالك بفنا فی الله که محض عنایت الهی است مشرف شود و بر صراط مستقیم حقیقی راه یابد که (ان ربی علی صراط مستقیم) محفوظ عنایت حضرت باشد که (الا ان او لیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون (۱) و مطلوب آنست که (اهدنا الصراط المستقیم) و کلمه تکرار فاتحه در نماز (والله اعلم) این باشد که دائماً طالب صادق بدعا و تضرع باشد و ملول نشود بعضی گفته اند کمال، طلب است و طلب، کمال است .

رباعی :

تا در طلب جوهر کا نی کا نی تا زنده ببوی و صل جا نی جانی
فی الجماله حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که تو طالب آنی آنی
مثنوی :

عشق خواهد کین سخن بیرون بود
آئینه غماز نبود چون بود

یعنی محبوب حقیقی میخواهد که خود را اظهار کند و همه عالم را مظهر جمال و کمال محبوب گرداند که وما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای یعرفون (۲) ای یؤمنوننی و یعرفوننی) یعنی نیا فریدم آدمیان و پریان را مگر از برای بندگی کردن از برای آنکه ایمان آرند بمن و بشناهند مرا بمرا تب شناخت و اعلی مرا تب شناخت شهود است و تجلی آن بدل صافی سلیم میباید شد که (یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم) (۳) (دل بیمار شایسته برخورداری از معارف الهی نگردد که (فی قلوبهم مرض فزادهم ضلالتهم) صاف صوفی آئینه الهیست که (المؤمن من آت المؤمن ای العبد المؤمن من الحقیقی من آت لظهور صفات الله) آئینه که غماز نبود یعنی مصقل و منور

(۱) جز یازدهم سوره یونس آیه ۶۳

(۲) جز ۲۷ سوره طور آیت ۵۶

(۳) جز ۱۹، سوره شعرا آیت ۸۹

بنور الله نبود مظهر معارف نگردد.

مثنوی :

زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست
آینه دانی چو آینه غماز نیست

یعنی آئینه دل که آن مظهر تجلی ذات و صفات است و از زنگار تعلقات بشریت و کدورات انسیه تیره شده است و شواغل اکوان و موانع ابدان مانع می آید چون دل صاف شود از نقوش کونین بدولت فنا برسد که : (الموت دون لقاء الله موت معهود) باموت بفتاء مقصود اصل حاصل آید انشاء الله تعالی چون دل بازالت صفات ذمیمه و اکتساب صفات حمیده آراسته شود و طهارت ظاهری و باطنی پیدا شد سالک محتاج شد بامام تا اقتدا کند با و اتفاق است همراه که شیخ کامل مکمل آنست که مظهر کل صفات بود صفت او اینست که گفته اند :

رباعی :

محراب جهان جمال و خساره ما ست
سلطان جهان در دل بیچاره ما ست
شور و شر و کفر و دین و تحقیق و یقین
در گوشه دیدهای خو نخواستاده ما ست

نظم :

عقل و علم و معرفت شد نردبان با حق
لیک حق را در حقیقت نردبان دیگر است

مثنوی :

بی عنایات حق و خاصان حق گرمک باشد سیاهستش و رقی
ای لقای تو جوا ب هر سوال مشکل ازوی حل شود بی قیل و قال
چنانکه از حضرت خواجہ ماواز خلیفہ بزرگوار ایشان خدمت
خواجہ علاء الدین عطار قدس سرهما مشاهده افتاد در خوار زم سنیان را
به معتزلیان در مسئله رؤیت مباحثه شد هر دو طائفه به خدمت خواجہ
علاؤالدین آمدند ایشان گفتند که سه روز درین دکان عطاری ما پیش
مباشید تا بی قیل و قال حق معلوم شود بعد از سه روز معتزلیان
معترف شدند و بیک التفات خاطر پیر چندان کمالات دست دهد که

سالها بر یا ضت کثیره و کوشش میسر نشود. (۱)

نظم :

آنکه به تبریز دیدیک نظر از شمس دین
سخره کنند بر دهه طعنه ز ند بر چله

هرگاه چنین پیر یا فت شو دویا فت شدن کبریت احمر است
خود را بتمام باو سپا رند: (کالمیت للغسال).
ودرین باب قصه حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام
دلیلی است روشن و حضرت قطب الاولیا مخد و می خواجه ما خواجه
بهاء الحق والدین قدس الله سره میفرمودند که مقتدا از سه نوع
بیرون نیست کامل یا مقلد یا مکمل و کار از کامل و مکمل می کشاید
فاما در بند گریه باشی به - که باختیار نا قصی کار کنی و ازین
معنی خبر کرد و گفت در ضمن قصه پادشاه و کنیزک و درین کتاب این
رمز را اختیار کرده است ا قتد اب کتاب الله تعالی چو نکه کتاب مثنوی
تفسیر باطن قرآن است که (ان للقرآن ظهراً و بطناً) و در کتاب
الله اسرار در ضمن قصص امم گذشته مندرج است . (و اخفاء لاسرار
الحقیقه عن غیر اهلها) و سخن این طائفه در میان مریدان باین طریق
میباشد تا هیچ بو لهب صفت و ابایشان اعتراض نبود. و عذر این
معنی باین ابیات خواسته .

مثنوی :

گفتمش پو شیده بهتر سر یار
خود تو در ضمن حکایت گوشدار
خو شتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگرا ن

مقصود از تصوف وجدانیست یعنی یا فتنیست نه گفتنی و آنانکه
گفته اند از مقدمان از مبادی و آداب تصوف گفته اند. (۲)

(۱) این داستان در رشحات عین الحیات نیز ضبط شده و بجای خوارزم
بخارا تو ضیح گردیده و بجای کلمه سنیان و معتزلیان کلمه علماء
ثبت شده است و معلوم است علمای بخارا در مسئله رویت اختلاف داشتند و به
شیخ علاء الدین عطار مراجعت کرده بودند و شیخ ایشان را چنین گفته بود .

(۲) و این اشارتست بدان سخن که گویند تصوف از عالم حالست نه از جهان
قال ، من لم یلق لم یدرک (ذوق این پادشاهانی بخدا تانچشی) آنچه صوفی بادیده دلمی نگرد
و چشم خرد از دیدن آن عاجز ماند مرحوم دکتر محمد اقبال لاهوری گوید .
دست رومی پرده از محل گرفت
بو علی اندر غبار ناله گم

مثنوی :

گفت مکشوف و برهنه بی غلول با ز گود فعم مده ای بو الفضول
پرده بر دار و برهنه گو که من می نخسیم با صنم با پیر هن
گفتم از عریان شود آن در عیان نی تو ما نی نی کنارت نه میان

درین سخن اشارت نیست به تحقیق. لن ترانی و در حدیث آمده است
(حجاب النور لو کشف حجابا للاحرق سبجان وجهه ما انتهی الیه
بصره من خلقه) فاما این طایفه گفته اند :

(ماراءیت فی شیئی الاورایت الله قلبه او بعده او مع اختلاف
الا حوال) این سخن ایشان بسبب مظاهر بوده (والیه الاشارة ایضا فلما
تجلی ربه للجبل والله تعالی اعلم) چون حضرت باری تعالی جماعتی از
اولیایا بو لایت خاصه مخصوص و محظوظ کرد دلیل بر آن متابعت
ظاهره و باطنه سید المرسلین صلی الله علیه و سلم را کرد که
(قل ان کنتم تحبون الله فا تبو نی یحببکم الله (۱) واین توفیق متابعت
او محض بفضل الهی بود (ذالك فضل الله یو تیه من یشاء) من قبل
قبل بلا علة و من رد رد بلا علة)

نظم :

آنها که در پذیرد معبود لا لعله او را چه حاجت آید رنج چهار چله
وداعیه طلب را در وی ایجاد کرد تاوی طالب دو ستان او شد و
چون طلب بکمال رسد مرشد را بسر وقت وی رسا نند که (الطلب
والمطلوب توامان) و آن مرشد قطب الارشاد با شد یا یکی از خلفای
آن و این قطب امام مطلق و محبوب حقست که .

نظم :

از برای صوفیان یا کبزم آراسته
وانگهان آن صوفیک را لصال آموخته
در میان صوفیان آن صوفی محبوب را
سر محبوبی مطلق در خلا آموخته (۲)

تا این قطب الارشاد سالک مترصد را راه نماید و تعلقات بشری
را به نظر الهی که (ینظرون بنور الله) است دور گرداند چون سالک محبوب
خداست اما خاطرش بغیر او تعالی تعلق گرفته. آن غیر را مرشد از

(۱) جزء ۳ سوره آل عمران آیت ۳۱

(۲) این دو بیت از مولینا است مطلع آنچنین است .
ای دو چشمیت جا دو آنها نکته ها آموخته.

میان بر دارد تا آن و لایت از اغیار پاک شود پس این حال را در قصه پادشاه و کنیزک بیان کرد.

مثنوی :

بشنوید اید و ستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن (۱)

پادشا هی حقیقی بند گان خود را که (یحبههم و یحبونه) دوست دارد هم چنین این پادشاه مجازی بنده خود را که کنیزک بود دوست داشت اما دل آن کنیزک بغیر پادشاه یعنی زرگر مشغول بود چنانکه دل بندگان حق بغیر وی مشغول است آن ولی بالهام الهی تدبیری کرد که دل کنیزک بمحبت پادشاه آراسته شد و از محبت وی بر خوردار گردید و مر شد کامل مکمل به الهام الهی دل مرید صادق را از همه تعلقات بشری پاک ساخت تا دل وی بانوار مشاهدات جمال و جلال مزین شود

(۱) شارح تائین جا بشرح آبیاتی پرداخته که دیباجه مثنوی معنویست اکنون بدستان پادشاه و معشوقه وی که داستان نخستین مثنوی است میردازد و ارتباط این داستان را بدیباچه شرح میکند و تاویل لطیف و عارفانه می نماید خلاصه داستان این است: پادشاهی بقصد شکار راه کوه و بیابان را پیش گرفت ناگهان صید عشق کنیزک زیبا شد و حلقه بندگی و پیرا بگوش جان افگند مال فراوان داد. کنیزک را خرید کنیزک از قضا بیسار شد به طبیبان جسمانی که سرمایه آن ها جز در کیسه او هام نیست متوسل گردید و گفت این زن زیبا جان من است که هر که جان مرا درمان کند گنج های لعل و مرجان من ازان وی خواهد بود طبیبان ادعای گزاف کردند بر سر لاف آمدند و گفتند هر یکی از ما مسیح عالم و هرا لم را در کف ما رهیم است از غرور و غفلت کار را بمشیت تعلیق نکردند و انشاء الله نگفتند چون این قضاوت دل های شان را تیره کرده بود درمان آنها کارگر نیفتاد و عجز ایشان ثابت گردید سکنجین صفا افزود و هلیله بجای اطلاق انقباض آورد آب نفت آسمان دگر آتش شد پادشاه که دید لعل و گوهر سود نکرد و طبیبان از کار عاجز آمدند برهنه پای خانه خدا شد و به مسجد پناه برد آنجا که کمه حاجات است و قبله مرادات بمناجات شد و از سوز گفت ای آنکه سلطنت جهان کمتر ین بخشایش تسیت میدانم که راز های نهان مادر حضرت تو آشکار است اما تو خود گفته یی نیاز آری تا بخشایش کنم. زاری شاه که از سوز دل بود کارگر افتاد بحر بخشایش به جوش آمد در میان گریه و زاری خواب بروی چیره شد دید پیری نورانی بهوی زده می دهد و میگوید :

مسافری که فردا می آید از کوی ما ست بروی اعتماد کن سحر مطلق را در علا جش و قدرت حق را در مزاجش معا ینسه نما شب بیایان رسید روشنایی روز بر جهان فیروز و آفتاب از شرق اختر سوز گردید - شاه دیدم براه دوخته بود مردی از دور پدیدار گردید فاضل و پر مایه می نمود و چون آفتاب از میان سایه می درخشید مانند خیال در عین نیستی جلوه هستی داشت آری کارهای مردم گیتی همه خیالست این صیلا و جنگها این نازها و ننگها پنداری و خیالی بیش نیست مگر خیالی که اولیا را بدام خویش می کشد عکس مریوان بستان خدا میباشد .

پادشاه آن مرد روحانی را بر بالین بیما رویش آورد طبیب از علامات دانست که بیماری وی عشق است گفت این طبیبان ظاهر بجای عمارت ویران کرده اند بیماری معشوقه شاه از سوز نهان او پدیدار است.

(بقیه در صفحه آینده)

مرید صادق را در اول امر بریدن از محبوب مجازی یعنی ما سوی الله
دشوار می نماید اما (کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال
والاکرام .)
بنابر این گفت :

عشق آن زنده گزین کو با قیست
کز شراب جان فزایت سا قیست
عشق او بگزین که جمله انبیاء
یا فتند از عشق او کار و کیا

(بقیه حاشیه صفحه گذشته)

علت عاشق زعلت ها جد است عشق اصطرلاب اسرار خداست
چون مولینا باین جارسیده به تعریف عشق پرداخته و گفته است عشق چه مجازی و چه
حقیقی عاقبت انسان را بمنزل راهبر می شود و گفته است عشق رازی است که هر چه درباره
آن شرح و بیان دهم باز هنگامی که بعشق می آیم ازان خجل می شوم. زبان روشنگر
اسرار است. اما عشق بی زبان ازان روشن تر است قلم چون بعشق می رسد بر خود
می شکافد خرد چون خر در شرح آن به گل خفته است شرح عشق وعاشقی آنست که
عشق خود گوید .

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب
وانکه از کلمه شمس مولینا را تداعی معانی دست میدهد و بیاد شمس الدین تبریزی
میشود. وی خواهد ازان صحبت هاو حال ها و خوشحال ها چندان گوید تا زمین و آسمان
خندان شود عقل و روح و دیده صد چندان شود ولی زود بر سر داستان پادشاه و معشوقه
بیمارش بازمی گردد و نمی خواهد بیشتر از شمس سخن گوید و فتنه و آشوب و خونریزی
جو ید .

طبيب چون دید در آن زن اسرار آمیز است باوی بخلوت شد و دست پرنیض او نهاد
از مقام و منزل او پرسید شهر ها و روستا ها را یک یک نام می برد و چون خارجین استاد که
بر کشیدن خاریای مشغول گردد بدین ترتیب به تشخیص مرض وی پرداخت دید به نام هیچ
شهری نبض وی چه بدن آغاز نکرد تا بنام سمرقند رسید حالت بیمار دیگر گونه شد
و نبضش به شدت پریدن گرفت تا آنکه بیمار گفت در سمرقند زرگری وی را خریده و سه ماه از وصل
وی برخوردار بوده و اکنون نیز دل بیمار در بوته عشق آن زرگر می تپد بیمار را دل داد و
مطمئن گردانید و داستان را بشاه گفت با مر پادشاه زرگر را بیا ورد ند و معشوقه بیمار
را بروی سپردند تا تندرست شد و بیماری رفع گردید آنگاه آن حکیم شربت زهر اندود ترتیب
داد زرگری از تاثیر آن بیمار شد و کنیزك نیز از عشق وی بیزار سمرانجام زرگر مرد و شاه
بگام دل رسید . چون داستان پایان میرسد مولینا سخنانی میگوید که طبیب در مرگ زرگر
ملامت نمی باشد و این کار را بالهام الهی انجام داده است . شارحان مثنوی هریک این تمثیل
را جداگانه تائیل کرده اند حسین خارزمی که نزدیک ترین کسی بعصر مولیناست که مثنوی
را شرح نموده از پادشاه به روح انسانی و از کنیزك به نفس و از زرگر بدنیا و از طبیب
روحانی به روح القدس تعبیر نموده .

عبد اللطیف عباسی که عمری در مطالعه مثنوی صرف نموده و کتاب مثنوی را با هشتاد مثنوی
دیگر در قرنی آهن پوشان تیرا مقابل نموده بر آنست که پادشاه کنایت است از عقل جزئی
و حکیم عقل کلی و کنیزك نفس و زرگر دنیا .

مولوی عبدالعلی در بحر العلوم، و مولوی ولی محمد در شرح و محمد رضا در مکاشفات
و بشکتابی در منهج القوی هریک تائیل جداگانه کرده اند تعبیری که در این رساله
حضرت مولینا یعقوب نموده از جهان دیگر است .

شناختن او لیای حق مشکل است مگر به عنایت او ولی را به آن توان شناخت که :

حق سبحانه و تعالی و پیرا زنا مشروعات نگاه دارد و اگر نا مشروعی بروی گذرد حق تعالی وی را از آن تو به دهد چنانکه شیخ صنعان را .

فا محال کسیکه از اولیا نباشد و خود را بایشان مانند کند زود باشد که ر سوای عالم گردد همچون یلعم و بر صیصا (نعوذ بالله من ذالك) و ازین حال سخن گردد ر قصه آن جهود و مکر و زیر وی - و گمراه کردن و زیرمر تر ساییا که خود را از تر ساییان ساخت و به تبلیس ابلیس صفت خود را پنهان کرد و بسیاری اهل حق را گمراه نمود مرید صادق باید که پر حذر باشد و احتیاط تمام بکند و باید دایما طالب دو ستان حق تعالی باشد تا بمقصد و مقصود برسد.

چنانکه شیخ دقوقی و شیخ محمد غزنوی را قدس سرهما میسر شد و این فقیر میخواهد که این رساله را بشرح قصه این دو عزیز ختم کند تا مؤنس اصحاب طلب و از باب طرب باشد . (وبالله استعین).

مثنوی :

عاشق و صاحب کرامت خواجه (۱)	آن دقوقی داشت بس دیباچه
گوی تقوی از فرشته می ربود	آنکه در فتوی اما م خلق بود
طالب خالصان حق بودی مدام	با چنین تقوی و او را د و قیام
کم دور و ز اندر دهی انداختی	در مقامی مسکنی کم ساختی
کن قرین خاصه گمانم ای اله	این همیگفتی چو می رفتی براه
این چه عشقست و چه استسقا است این	حضر تش گفتی که ای صدمه بین
چون خدا با تست چون جوئی بشر	مهر من داری چه میجوئی دگر

(۱) پس از آنکه شارح ازنی نامه و ارتباط آن پادشاه فارغ میشود کتاب خود را به دو داستان بس دل انگیز و شیوای مثنوی خاتمه میدهد یکی داستان دقوقی و دیگر داستان شیخ محمد سرری که از بروستای اومی باشد . داستان دقوقی در دفتر ثالث مثنوی معنوی ذکر شده که خلاصه آن این است: شیخ دقوقی شرح احوالش درست کشف نشده و حضرت فروزان فر، عالم معاصر ایرانی نیز در رساله نفیس خود مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی باوصف سعی فراوان به کشف آن کاملاً متیقن نگردیده و بعضی از بلخیان که «مزا باباقوه» را به او منسوب میدارند نیز حجت استوار در این مورد ندارند، بهر حال این دقوقی از رهروان طریق بود و همواره از شهری به شهری و از روستای به روستای (بقیه حاشیه در صفحه آینده)

او بگفتی یا رب ای دانای را ز تو کشو دی در دلم راه نیا ز
حرص اندر عشق تو فخرست و جاه حرص اندر غیر تو ننگ و تباه

بدا نکه سیر فی الله متناهی نیست در دنیا و عقبی با وجود عمر
ابدی حبیب اورا صلی الله علیه و سلم در مقام محمود محمدی تناهی دست
ندهد هر ولی خاص حضرت را تجلی به اندازه او میباشند از ام و ابو بکر
صدیق را رضی الله عنه تجلی خاص میباشند پس ازین جا ست که او لیا
طالب او لیا اند کمال طلب و طلب کمال است و هر کس را که خواهد
حق سبحانه و تعالی داعیه طلب رادر او زیاده گرداند .

مثنوی :

از کلیم حق بیا موز ای کریم بین چه میگوید زمشتا قی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری طالب خضر م ز خود بینی بری
میروم تا مجمع البحرین - من تا شوم مصحوب سلطان ز من

یکی از حکمت الهیه در دریافت اولیاء الله اینست که وجود بشریت
منتفی شود و کمال دیگران را ببیند و افلاس خود را مشاهده نماید.
و شیخ دقو قی قدس سره میگوید:

مثنوی :

سال و مه ر فتم سفر از عشق ماه بیخبر از خویش و حیران دراله
تو مبین این پایها را بر زمین زانکه بر دل میرود عاشق یقین
گفت روزی میشدم مشتاق و ارباب تبیین در بشر انوار یار
تا به بینم قلزمی در قطره آفتابی در رج اندر ذره
چون رسیدم سوی یک ساحل بگام بود بیگه گشته روز و وقت شام

«بقیه باورقی صفحه گذشته»

می شد و از بارگاه قاضی «الحاجات» میخواست تاوی راقین خاصان خود گردانند
شبی در ساحلی نگاهش راهفت شمع فروزان جلب کرد بدیدن آن شمع های تابان در خلوت
بیابان به شگفت «اندر شد بعد تردید آن شمع های شمع شدند دیگر باردید آن هفت شمع
به شکل هفت مرد در آمدند و آن هفت مرد نیز بصورت هفت درخت جلوه کردند و عاقبت آن
هفت درخت کهن بیخ کشتن شاخ دوباره هفت مرد شدند و صف بسته نشستند دقو قی نزدیک
رفت و سلام داد آن ها در پاسخ وی پرداختند و نام و کنیتش را بر زبان آوردند دقو قی از
معرفت آن ها تعجب کرد و آن هفت مرد او را بنام امام کردند درانای نماز فریادی از دل
دریا برخاست دقو قی ملتفت شد دید کشتی شکستگانند . که با فغان وزاری به دعای رستگاری
مشغولند رحمتش بجنبید و درانای نماز نجات آنانرا نیاز نمود دعایه اجابت مقرون گردید
چون نماز پایان رسید آن هفت تن ملامت آغاز کردند تا بدانند کیست که بر حضرت مختار
مطلق اعتراض نموده همه گفتند این دعا را دقو قی کرده است دقو قی تامی خواست رو بر ایشان
کند همه غائب شده بودند .

هفت شمع از دور دیدم نا گهان
نور شعله هر یکی شمعی از آن
خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت
این چگونه شمع ها افروخته است
خلق جو یان چراغی گشته بود
چشم بندی بد عجب بردیده ها
باز میدیدم که می شد هفت يك
باز آن یکبار دیگر هفت شد
هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد
باز هر يك مرد شد شکل درخت
هر درختی شاخ بر سدره زده
بیخ هر يك رفته در قعر زمین
بدانکه هر ولی خاص حضرت را تجلی باندازه او میباید شد و هر ولی
رانصیبی است از نبی بعضی محمدی المشهد اند و بعضی عیسوی
المشهد اند و بعضی موسوی المشهد اند اما امام دقوقی قدس سره
در سیر و سلوک مشابیهت داشت بموسی علیه السلام و تجلی الوهیت
در صفت ناز بود از درخت (قال الله تعالی آنس من جانب الطور
نارا) (۱) و یرا نیز ازین کیفیت نصیب کرد و الله تعالی اعلم - هفت
ولی حقند که او تا دسبعه اند و پر مثال نور ایشان هفت شمع و هفت درخت
ظهور کرد بموجب (الفقراء كنفس واحدة) یکی مینمودند بدانکه همه
انبیاء و اولیا از راه حقیقت یکی اند ازین جهت که راه نمای بندگان
حق اند بحق و متعدد اند از جهات مشخصه از نسبت عبری بودن موسی
و عربی بودن مصطفی علیهما السلام و اولیاء الله نیز چنین اند که نور
باطن ایشان نورانیت کلمه طیبه است (الم تر کیف ضرب الله مثلا
کلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء) (۲) این هفت
درخت مثال آن هفت ولی حقند در پیش نظر او لیاء الله ظاهر است
که ایشان بنور الله می بینند که (اتقوا فإرساة المؤمن فانه ينظر
بنور الله) فاما دیده منکران آنرا نمی بیند این معنی را بیان کرد و
گفت:

«۱» جزء «۲۰» سورة القصص آیت «۲۸»

«۲» جزء «۱۳» سورة ابراهيم آیت «۲۳»

مثنوی :

این عجب تر که بر ایشان می گذشت
 صد هزاران خلق از صحرای و دشت
 ز آرزوی سایه جان می باختند
 از گلیمی سبزه جان می ساختند
 سایه او را نمی دیدند هیچ
 صد تفویز دیدهای پیچ پیچ
 ختم کرده قهر حق بر دیده ها
 که نه بیند ماه را بیند سها
 کاروانها بی نوا وین میوه ها

پخته میریزد چه سحر است ای خدا ؟

دیده خلق از دیدن اولیای خاص حق محروم است هر کس به هوای
 نفس اشتغال نموده و از شناخت ایشان بی نصیب بوده است خلق
 را میخواهند سوی خود و خلق سوی ایشان قدم نمی زنند.

مثنوی :

بانگ میآمد ز سوی هر درخت سوی ما آئید خلق شور بخت
 بانگ میآمد ز غیرت بر شجر چشمش را بستیم کلا و زر
 هیچ تدبیری نیست (من قبل قبل بلاعلة و من رد رد بلاعلة).

مثنوی :

زین تن از عبا محمد و عجب در تعجب نیز مانده بود لیب
 گر کسی میگفتشان زین سووید تا ازین اشجار مستسعد شوید
 جمله میگفتند کین مسکین هست از قضاء الله دیوانه شده است

حضرت ما خواه بهاء الحق و لدین قدس سره العزیز
 قطب الارشاد بودند و احوال عجیبه و کرامات غریبه از ایشان ظهور
 میکرد و باوجود این، منکران ایشان بسیار بودند و بعد از ایشان خلیفه
 ایشان خواجه علاء الدین عطار قدس سره قطب بودند و این سخن از من
 صدق و یقین میگویم و ایشان را نیز بسیار کس نمیشناختند (الحمد لله)
 هدا نا لهذا و ما کننا لنهتدی لولا ان هدا نا الله

مثنوی :

بعد دیری گشت آنها هفت مرد جمله در قعه پیروزان فرد
 چشم میمالم که آن هفت در سالن تا کیا نند و چه دارند از جهان

چون بنزدیکی رسیدم من ز راه گفتم ایشان را سلام از انتباه
 قوم گفتند جواب آن سلام ای دقوقی مفخر و تاج کرام
 گفتم آخر چون مرا بشناختید؟ پیش ازین بر من نظر ننذاختید
 پاسخ دادند خندان گای عزیز چون پوشیداست این هابن تونیز
 پردلی کو در تحیر با خداست کی شود پوشیده راز چپ و راست

قال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسته المومن فانه ينظر
 بنور الله تعالى) چون بنده مشرف بایمان حقیقی شود و حق تعالی را
 بشناسد بشهود. پنهان نماند بروی هیچ چیز در هفت آسمان وزمین.

مثنوی :

گفتم از سوی حقایق بشگفید چون زاسم و حرف رسمی واقفید
 معنی این سخن سوا لیست که وارد میشود یعنی بسا از او لیاء
 هستند که ایشان را از اسم و رسم هیچ چیز وقوف نیست اگرچه به عالم
 حقیقت دل ایشان روشن است بسیاری از اصطلاحات علوم رسمیه
 و احکام شرعیه و فرعیه بر ایشان مستور است جواب گفت:

مثنوی

گفت اگر اسمی شود غیب ازو لی آن ز استغراق دان نه جا هلی
 یعنی ایشان را بحق تعالی سر نیست که بغیر حق نمی پردازند
 فاما هر چیزیکه با آن توجه کنند بدانند و نادانستن ایشان از
 جهل نیست بلکه از عدم تو جه خاطر مبای ایشان است . حضرت
 خواجه ما قدس الله روحه چنین میفرمودند:

مثنوی :

بعد ازان گفتند ما را آرزوست اقتدا کردن بتو ای پاک دوست
 ای یگانه هین دو گانه بر گزار تا مزین گردد از تو روزگار
 ای امام چشم روشن در صلات چشم روشن باید اندر پیشوات

بدانکه اولیادو بخشند عزلتیان و عشرتیان عشرتیان
 افضل اند از عزلتیان من وجه، و عشرتیان بمنزله وزرا اند که تدبیر
 مملکت کنند و عزلتیان بمنزله ندما اند که علی الدوام خدمت کنند فاما
 عشرتیان ظاهراً بخلق اند و باطن بحق و ارشاد مستتر شدان مفض
 بایشان است لاجرم باقتدا او لی تر اند، ظاهراً و باطناً و شیخ دقوقی
 قدس الله روحه از عشرتیان بود.

مثنوی :

در پی آن مقتدا ی نام دار
همچو قربان از جهان بیرون شدند
و اندران سا حل در آمد در نماز
اینت ز یبا قوم و بگزیده اما م
چون شنید از سوی در یاد داد
در قضا و در سلا و ز شتیی
نعره و او یلتا بر خاسته
کافرو ملحد همه مخلص شد ند
عهد ها و نذر ها کرده بجا ن
رحم او جو شیدوا شک او دود
دستشان گیرای شه نیکو نشان
در گذار از بد سکا لان این بدی
خوی حق دارند در اصلاح کار
واهل کشتی را بجهد خود گمان
شد نماز آن جماعت هم تما م
کین فضولی را که کرد از ما بد ر
از قفای آن دقوی مستتر
آن دعا نی از درون نی از برو ن
بو الفضا لانه مناجاتی بکرد
مر مرا هم مینماید اینچنین
کرد بر مختار مطلق اعتراف
که چه میگویند این اهل گرم
رفته بودند از مقام خود تما م
بدا نکه دعا کردن رخصت است (وقال ربکم ادعونی استجب لکم) (۱)

اقتدا کردند و آن شاهان قضا ر
چون نکه با تکبیر ها مقرون شدند
آن دقوی در اما مت کرد سا ز
وان جماعت در پی او در قیام
نا گمان چشمش سوی در یا فتاد
در میان موج دید او کشتیی
اهل کشتی از مها بت گاسته
دستها در نوحه بر سر میزدند
با خدا با صد تضرع آنز ما ن
چون دقوی آن قیامت را بدید
گفت یارب منکر اندر فضل شان
اگر کریم وای رحیم سرمدی
بندگان حق رحیم و برد بار
رست کشتی از دم آن پهلوان
چون رسید آن کشتی و آمد بکا م
فجفجی افتاد شان با همدگر
هر یکی با آندگر گفتند سر
گفت هر یک من نکرد ستم کنون
گفت ما نا کین اما م ما ز در
گفت آن دیگر که ای یاران یقین
آن فضولی بوده است از انقباض
چون نکه کرد م ز پس تا بنگرم
یک از ایشان را ندیدم در مقام

«۱» جزء «۲۴» سورة حم مومن آیت «۵۹»

این داستان نیز یکی از داستانهای دل انگیز است که در دفتر پنجم مثنوی ضبط شده و آنرا مولینا یعقوب چرخي خلاصه و شرح نموده داستان چنین است .

شیخ محمد در یکی از دهات چرخ لوگرد از الهی بمناجات میخواست که او را از نعمت جمال خویش برخوردار کند هفت سال در این آرزو بسربرد و روزه گرفت و بابرگ تاک افطار کرد تا آنجا که تنوی سبز گردید ، روزی بر فراز کوهی بمناجات پرداخت و گفت پروردگارا اگر

(بقیه در صفحه آینده)

و تفویض کارها بحق و تسلیم و گردن نهادن بحکمهای الهی و قضا و قدر ازلی عزیمت است چنانکه خلیل الله علیه السلام کرد در منجنیق بلا جبرئیل علیه السلام او را گفت (هل لك حاجة فقال اما اليك فلا) ابراهیم علیه السلام در مقام تسلیم بود لقو له تعالی (واذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین) (۱) اولیاء الله نیز دو بخشند چنانکه گذشت عشر تیان اهل تدبیر اند، بدعا، خلق مستمند فقیر را میخواهند از خدا - اما کار خود را در مقام تسلیم و تفویض میدارند - چنانکه امیر المومنین - عثمان رضی الله تعالی عنه کردند که هیچ کس از غلامان خود را اجازت جنگ ندادند. طائفه دیگر عزلتیان اند سرهویی از ایشان بخلاف تسلیم نمیرود و دائماً فیض یا بند ازین جهت :

گشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است
(الهم ارزقنا محبة اوليائك برحمتك يا ارحم الراحمين)
 شیخ محمد غزالی سرری قدس سره از اکابر و اشراف غز نیست

«۱» جزء اول سورة بقره آیت «۱۲۱»

(بقیه صفحه گذشته)

جمال خویش را بمن ننمائی خود را از کوه بزیرافکنم بگوش دلوی بندایی که ماورای سروجهر است فرو خوانند که هنوز نوبت این مکرمت نرسیده اگر خویش را از دروه کوه بیفکنی هلاک نکردی شیخ خویشان را از کوه فرود افکنند در آبهای عمیق در افتاد و نمرد از فراق مرگ گریستن آغاز کرد. و حلاج وار (ان فی موتی حیاتی فاقتلونی یا ثقاتی) گفته نعره می کشید بار دیگر وی را مأمور گردانیدند که بشهر رود و به گدائی مشغول گردد و آنچه از گدائی بدست می آرد به مسکینان بخشش کند وی بشهر غزنه اندر شد اعیان و مهمان مقدم او را گرامی شمردند و کاخهای غزنه را برای اقامتش آراستند ولی شیخ التفات نفرمود گفت من در شهر شما برای خود نمائی نیامده ام و گفت از بارگاه الهی مأمورم تا گدا باشم گدا باشم گدا - سلطان دین مرا بطمع محکوم گردانیده بعد ازین بر عز قناعت خاك می کنم .

کوبکو می رفت و بر در هر خانه می ایستاد شیخ الله شیهه الله می گفت و زبیل خود را به گدایی پیش می کرد .

حتی روزی چاربار بردریکی از شهزادگان غزنی میشد و گدائی مینمود ، شهزاده متنعم از کار شیخ به تنگ آمد و کسی را که گنجهای حق در فرمانش بود و اسراروی از عویش و کرسی می گذشت برسم گدایان تو بیخ نمود شیخ به گریه در افتاد و گفت فقیر را همت چندانست که اگر شمه از حرص در خویش می دیدم این شکم ناخواه رامی دریدم . گریه شیخ در شهزاده کارگر افتاد و او نیز گریستن آغاز کرد و کلید گنجهای خویش را به شیخ درویش عرضه داشت شیخ اباً آورد و انکار و وزید و تادو سال به آن کار ادامه داد سر انجام از بارگاه پروردگار به وی امر آمد که تاکنون می ستدی و میدادی اکنون مستان و می ده ، دست بزر بوریا کن و زربستان و بمسکینان بده و سخن به آنجا رسید که نیاز سایان را بدون گفتن ایشان میدانست و بقدر ضرورت آنها زرمی بخشید .

«کنون مزار این بزرگوار در غزنیست و مردم آنرا محترم می شمارند .

و شا کرد و مرید شمس العارفین مصنف کتاب تفسیر عین المعانی ووقوف سجاوندیست قریب دو فرسخ یا سه است از چرخ و سر رز (۱) دهی از دهای چرخ است که در اول بسا تین چرخ است مسکن آبا واجداد این فقیر آنجاست.

مثنوی :

زاهدی در غزنه از دانش مزی (۲) بد محمد نام کنیت سر رزی بود افطارش سر رز هر شبی هفت سالی دایم اندر مطلبی از خلق عزلت اختیار کرده بود و غیر نباتات مباح چیزی دیگر نمی خورد و برگ های تاستان را برای زمستان جمع کرده بود و همه اعضای مبارک اوسبز شده بود و مطلوب اولقای حق تعالی بود.

مثنوی :

بس عجائب دید از شاه و جو د لیک مقصودش جمال شاه بود بدانکه دیدار حق تعالی رواست هم در دنیا و هم در عقبی چنانکه در کتاب طوابع و غیر آن معلوم شده است و معتزلیان منکر اند مطلقا و بعضی در عقبی جائز میدانند و در مذهب اهل حق که مذهب اهل سنت و جماعت است و مذهب اولیاء الله است جایز و واقع است در دنیا و عقبی انشاء الله تعالی اللهم ارزقنا.

مثنوی :

بر سر که رفت آن از خویش سیر گفت بنمایا در افتادم بزیر گفت نامد مهلت آن مکرمت و رفرا و فتهی نمیری نکشمت او رفرا و افگند خود را از و داد در میان عمق آبی و افتاد در کوه های چرخ موضع است آنرا «سنگ خواجه» گویند محل و مقر صاحب لان است و نزدیک و ی کوه های عظیم است و در تک و ی گر دابها میباشند.

(۱) ارباب فرهنگ رزرا بچار معنی ضبط کرده اند و از آن جمله است بیارة نالک و انگور و باغ فرهنگ جهانگیری .
(۲) مزب الکسر افزونی کذافی الصراح.

مثنوی :

چون نمر د از نکس آن جان سیر مرد (۱)

از فراق مرگ ببر خود نو چه کرد

مرگ را از غیب میگردی گدی

ان فی موتی حیات میزدی

این اشارت به سخن شیخ منصور حلاج است قدس سره که گفت: (اقتلونی یا ثقتی آن فی قتل حیات و حیات فی ممات و ممات فی حیات) - قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: (من احب لقاء الله احب الله لقاءه والموت دون لقاءه). چون لقاء بعد از موت میباشد عاشق دائم طالب موت است و موت پیش از این طائفه دوست موت معهود موت بفنا فی الله.

(تا آدمی نمیرد نفس ملك نگیرد)

مثنوی :

بانگ آمد روز صحرا سوی شهر با ننگ طریفه از ورای سرو جهر

سر و جهر صفت حادث است و کلام الله قدیم است (نؤمن به ولا تشتغل بکیفیه).

مثنوی :

گفت ای دانا ز مامو چه کنیم در شهر از خدمت بگو ؟

گفت خدمت بپر او کز ذل نفس خویشتن سازی تو چون عباس دبس ۲

مدتی از اغنیای زمینستان پس بدرویشان مسکین میرسان

خدمت اینست تا یکچند گاه گفت سمعاً طاعة ای جان پناه

تا بشریت منتفی شو دگرگدائی اشارت شد، سخن حضرت خواجۀ ماست قدس الله روحه که مرشد علی الحقیقت جل ذکره هر یک از دوستان خود را به نسبت حال و تریب میفرماید و طریقه اهل باطن خود را کم دیدن و کم زدن و نیستی و افتقار است.

مثنوی :

دولت در دمسلمانیم ده نیستی نفس ظلما نیم ده

هیچ کس را تا نکردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

چیست معراج فلک این نیستی عا شقان را مذهب و دین نیستی

(۱) نکس بالفتح سرنگون کردن.

(۲) عباس دبس نام کسیکه مردم را به لطایف می خنداند و از آنها پول می گرفت در مقدمه که حکیم سنائی بر حدیقه الحقیقه نوشته نیز به عباس دبس تلمیح کرده در جامع التمثیل هم حکایتی از او مذکور است.

حضرت خواجۀ ما را قدس سره پر سیدند که فنا به چند وجه است - گفتند بردو وجه است اگر زیادت ازین گفته شود باز گشت همه باین دو ست - فنا از وجو دظلمانی طبیعی و فنا از وجود روحانی نورانی و قتی بود که همه حجب را بیکدی می آوردند و میگفتند جز وجود توهیج نیست (دع نفسک و تعال)

مصراع :

خود را بردر بمان و آنکه در رو

بنا برین معنی، شیخ را اشارت بکسب ظا هر شد و مقام فنای مطلق جز بعنا یت پی علت نیست فاما ازا کتساب شرایط چاره نیست و آن در مذلت نفس زود تر حاصل میشود - شیخ فرمان پیش برد چنانکه گفت:

مثنوی :

شهر غزنی گشت از رویش منیر
قصرها از بهر آن آرا ستند
جز بخوار ی و گدائی نامدم
در بدر گردم بکف ز نیل من
تا گدا با شم گدا با شم گدا
جز طریق خس گدایان نسپر م
تا سقطها بشنوم از خاص و عام
او طمع فرمود ذل من قنص
خاک بر فرق قناعت بعد از یمن
او گدائی خواست کی میری کنم
بیست عبا سند در انبان من
شیعی الله خواجه تو فیهیت هست
شیعی الله شیعی الله کار او
خلق مفلس - گدیه ایشان میکنند
باز گو نه انصر الله میزنند
بر فلک صد در پروی شیخ باز
بهر یزدان بودنی بهر گلو
آن گلو از نور حق دارد علو
به ز چله روز صد مرد فقیر

رو به شهر آورد آنفرمان پذیر
جمله اعیان و مهمان بر خاستند
گفت من از خود نمائی نامدم
نیستم در عزم قال و قیل من
بنده فرمانم که امر است از خدا
در گدائی لفظ نا در ناو رم
تا شیوم غرق مذلت من مدام
امر حق جا نیست من او را تبس
چون طمع خوا هیز من سلطان دین
او مذلت خواست کی عزت تنم
بعد ازین گدا و مذلت جان من
شیخ بر میگشت ز نبیلی بدست
برتر از کرسی و عرش اسرار او
انبیاء هر یک همین فن میزنند
اقرضو الله اقرضو الله میزنند
در بدر این شیخ می آرد نیاز
کلان گدائی که بجد میکرد او
ور بگردی نیز از بهر گلو
در حق او خورد نان و شهوشین

یعنی مجذوب حق تعا لی و محبوب او هر تنعم که کند او رازیان ندارد هر چند مطلق ر یا ضت نه بیند.

شعر :

آنرا که در پذیرد معبود لا لعله اورا چه حاجت آید رنج چهار چله

مثنوی :

شد چنین شیخ گدا ی کو بکو عشق جو شد بحر را ما نند دیگ
عشق بشگافد فلک را صد شگاف عشق لر زاند زمین را از گزاف
با محمد بود عشق پا ک جفت بهر عشق او را خدا لو لاک گفت
گر نبودی بهر ه عشق پا ک را کی و جودی داد می افلاک را
بهر آن ا فرا ختم چرخ سنی تا تو بینی عشق را فهمی کنی
رفتن آن شیخ بدر خانه امیری بهر گدائی رو زی چهارکرت
بازنبیل باشارت غیب و عتاب کردی امیر او را بدان و قاحت و عذرگفتن
او امیر را .

مثنوی :

شیخ ر و زی چا ر کورت چون فقیر در گفش ز نبیل شی الله ز ن ن
نعلهای با شگو نه است ای پسر چون امیرش دید گفتش ای وقیح
این چه سفلست و چه زرقست و چه کار کیست اینجا شیخ اندر بند تو
حرمت و آب گدا یان بر ده غاشیه بردوش تو عباس دبس
گفت امیر ا بند فر ما نم خموش بهر نان درخویش حرص اردیدی
هفت سال از شود عشق و چشم تر تا ز برگ خشک و تازه خور دهم
این بگفت و گریه شد درهای های صلق او هم بر ضمیر میر زد
صلق عا شق بر جمادی می زند ساعتی بسیار چون بگریستند
رو برو آورده هر دو د ر نفیر

بهر گدیه رفت در قصر امیر عا شق جان می نجو ید نای نان
عقل کلی را کند هم خیره سر گویمت چیزی مگر نامم شحیح
که بر وزی اندر آیی چار بار من ند ید م نر گدا ما نند تو
این چه عباسی زشت آور ده هیچ ملحدرا مباد این نفس خبس
ز آ تشم آ گه نه چند ین مجوش اشکم نا ن خوا ره را بدرید می
دربابان خورده ام من برگ رز سبز گشته بود این رنگ تنم
اشک و یزان بر رخ او جای عشق هر دم طرفه دیگری می پزد
چه عجب گر بر دل دا نا زند بلکه بر در یای پسر اشکوه زد
گشته گریان هم امیرو هم فقیر

سا عتی بسیار چون بگر یستند
هر چه خواهی از خزانه برگزین
خانه آن تست هر چت میل هست
گفت دستوری ندا دندم چنین
من زخود نتوانم این کردن فصول
کی کنم من این دخیلا نه دخول

اشارت آمدن از غیب به شیخ که این دو سال بفرمان ما بستدی و
بدادی بعد ازین میده و مستان دست در زیر حصیر میکن که آنرا چون
انبیان ابوهریره کردیم در حق تو هر چه بخواهی بیا بی تا یقین
شود عالیمان را که وراى این عالم عالمیست که خاک بکف گیری ز ر
شود و مرده دران زنده شود کفردراو آید ایمان شود نحس اکبردران
آید سعد اکبر شود زهر دران آید تریاق شود نه داخل این عالم است
نه خارج این عالم است نه فوق نه تحت نه متصل نه منفصل و بیچون و بی
چگونه هر دم ازان هزا ران اثر و نمونه ظاهر میشود چنانکه دست
با صورت دست صنعت غمزه چشم با صورت چشم و فصاحت زبان
با صورت زبان نه داخل است نه خارج و نه متصل است و نه منفصل.
(والعقل یکفیه الاشارة)

مثنوی :

تا دو سال این کار کرد آن مردکار
بعد ازین میده درم از کس مخواه
هر که خواهی از تو از یک تا هزار
همین ز گنج رحمت بی مر بده
هر چه خواهندت بده منندیش ازان
در عطای ما نه تقصیر و نه کم
دست زیر بوری یا پر کن ای سند
پس ز زیر بوری یا پر کن تو دست
بعد ازین از اجر نامنون بده
روید الله فوق اید یهم تو باش
وامدا را نرا از عهد و اوارها
بود یکسال دگر کارش همین
زر شدی خاک سیه اندر کفش
بدا نکه در حدیث قدسی آمده است که رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفت حق تعالی میفرماید :

بعد ازان امر آمدش از کردگار
مابدادیمت ز غیب این دستگاه
دست در زیر حصیری کن برار
در کف تو خاک گرد ز ر بده
داد یزدان را تو پیش از پیش دان
نی پشیمانی نه حسرت زین کرم
از برای روی پوش چشم بد
ده بدست سالی اشکسته دست
هر که خواهد گوهر مکنون بده
همچو لطف حق به رسو زرق پاش
همچو باران سبز کن فرش جهان
که بدادی زر ز جیب رب دین
حاتم طائی گدای در صفش
رسول الله صلی الله علیه

(لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحْبَبَهُ فَأُفَا حُبِّتَهُ فَكَتَبْتُ لَهُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَوَجْهَهُ الَّذِي يَمْشِي وَلَكِنَّ سَأَلَنِي لَا عَظِيمَهُ وَلَكِنَّ اسْتَعَاذَنِي لَا غَدِينَهُ).
یعنی بنده با انواع طلعات و زواید تقرب بحق تعالی کند تا حق تعالی وی را دوست گیرد و هر چه از حق تعالی بخواند بدهد.

آنچه از شیخ محمد ظهور گردید امر حق تعالی بود و کرامت او بود و همه کرامت های امت آنحضرت معجزه آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و این کرم حق تعالی بر او بسیار کرده چنانکه از سلطان العارفين ابو یزید بسطامی قدس الله روحه آمده است که گفت از دوستان حق سبحانه و تعالی کسی یا فتم که مظهر الطاف الوهیت بود.

مثنوی:

با یزید اندر سفر جستی بسی دید پیری با قدی همچون هلال دیده نابینا و دل چون آفتاب چشم بسته خفته بیند صد طرب بس عجب در خواب روشن میشود آنکه بیدار ست بیند خواب خوش
تا بیا بد خضر و قوت خود کسی دید در وی فرو گفتا رر جال همچو فیل دیده هندوستان بخواب چون کشاید این نه بیندای عجب دل درون خواب روزن میشود عارفست و خاک آن در دیده کش
اما بدانکه اهل سلوک را حق تعالی در اول بخواب بپای نیک و راست تربیت می فرماید هر چه در شب بیند روز پیش آید و مدت ششماه مصطفی را صلی الله علیه و سلم حال این بود چنانکه در حدیث است و بعد از و واقعه باشد میان خواب و بیداری و بعد از آن معاینه بیند یعنی در بیداری و این اهل کشف را باشد.

(من عرف نفسه فقد عرف ربه من عرف ربه لا يخفى عليه شيء)

مثنوی:

پیش او بنشست و می پرسید حال گفت عزم تو کجای با یزید گفت عزم کعبه دارم از یگه گفت دارم نقره زینسان دو یست گفت طوافی کن بگردم هفت بار آن درم ها پیش من آرای جو اد عموره کردی عمر باقی یا فتی حق آن حقی که جانت دیده هست
یافتش در ویش و هم صاحب عیال رخت غربت را کجا خواهی کشیدی؟ گفت با او خود چه داری عزم ره نک بپسته سخت برگوشه ردیست این نکو تر از طواف کعبه دارم دا نکه حج کردی و حاصل شد مراد صاف گشتی بر صفا بشتا فتی که مرا بر بیت خود بگزیده است

درین اشعار است بحمد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
که گفت:

(الا نسیان بنیان الکر ب) .

مثنوی :

کعبه هر چند یکه خانه بر او ست	خلقت من نیز خانه سر او ست
تا بکرد آنخانه را در وی نرفت	اندرین خانه بجز آن حی نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده ئی	گرد کعبه صدق بر گردیده ئی
خدمت من طاعت و حمد خداست	تانه پنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن در من نگر	تا تو بینی نور حق اندر بشر
بایزید آن نکتهارا گوش داشت	همچونی آن حلقه اش در گوش داشت
آمد از وی بایزید اندر من	منتهی در منتها آخر رسید (۱)

این فقیر میگوید - که حصه ما ازین قصه آنست که بحقارت به
بندگان خدا نظر کرده نشود که عورت ایشان بنا سوتی متصف
است و باطن بلا هو تی منور است اگر بحقارت بظا هر ایشان نظر کرده
شود از نقد و قت ایشان حرمان حاصل آید چنانکه اهل کشتی آن
در ویش را بلذذی متهم گردانند و اولیاء حق سباحت و تعالی بود.

مثنوی :

بود در ویشی درون کشتی	ساخته از رخت مر دی پشی
یاوه شد همیان زر او خفته بود	جمله را جستند و او را یک نمود
کین فقیر خفته را جو ئیم هم	کرد بیدارش ز غم صا حب درم
کاندزین کشتی درم دان گم شده است	جمله را جستیم نتوانی تورست (۲)
دل بیرون کن بر هنه شو دلق	تاز تو فارغ شود او هام خلق

(۱) این داستان در دفتر دوم مثنوی معنوی ضبط شده

(۲) این حکایت در دفتر دوم مثنوی معنوی ضبط است خلاصه آن این

است.

درویشی ژولیده موی دلقی کهن پوشیده بر کشتی خفته بود همیان زری رادزد یدند
وچندانکه بسیار جستند کم یافتند یکی گفت آن درویش را نیز تفحص کنید درویش به
خدا زاری کرد بدعای وی هزاران ماهی از دریا سر بر آوردند در ها دردها درویش
چند پاره از آن گرفته بکشتی ریخت و خود بدریا جست و بر هوا نشست و گفت ای اهل
کشتی کشتی شما را و خدا مرا - خدائی که مرا به تهمت دزدی نمیگیرد و اختیارم را به
غمازان نمی سپرد اهل کشتی فریاد برآوردند که ترا این مقام از کجا دادند گفت
ازینکه شما بیوانی را آزدید و بی چیز ی را تحقیر کردید .

گفت یا رب مر غلامت را خسان
چون بدرد آمد دل در ویش از آن
صد هزاران ماهی از دریای ژرف
صد هزاران ماهی از دریای پر
هر یکی داری خراج ملکتی
دری چند انداخت در کشتی وجست
خوش مر بچون شهبان بر تخت خویش
گفت رو کشتی شما را حق مرا
تا کرا با شد خسارت زین فراق
نی مرا او تهمت دزدی نهد
بانگ کردند اهل کشتی گای همام
گفت از تهمت نهادن بر فقیر
حاش لله بل ز تعظیم شهبان
آن فقیران لطیف خوش نفس
آن فقیری بهر پیچاییچ نیست
متهم چون دارم آنها را که حق
متهم نفس است نی عقل شریف
نفس سو فسطائی آمد می ز نش
معجزه بیند فروزد آن زمان
خرم آنکه عجز و حیرت قوت او ست
هم در اول هم در آخر عجز دید
وفی الحدیث:

(علیکم بدین العجا یز)

چون زلیخا یوسفش بروی شتافت
از عجوزی در حوالی راه یافت
زندگی در مردن و در محنت است
آب حیوان در درون ظلمت است
پس حاصل ما ازین قصه آنست که به حقارت به بندگان خدای
تعالی نظر کرده نشود و بر مشایخ کبار اعتراض نکنند که حال ایشان

(۱) اشارت است به واقعه عبدالله ابن ام مکتوم که نابینا بود روزی
حضرت پیغمبر باصناد یدقریش مشغول مباحثه در امر دین بود او پرسشها میکرد
حضرت از وی اعراض فرمود سوره عبس فرود آمد .

(۲) یعنی سو فسطا ثیان را که از حقیقت اشیاء منکر اند نمی توان بحجت
قانع کرد مثلا باید آن ها را لث کرد تا بر حقیقت درد اعتراف کنند .

متهم کردند فرمان در رسان
سرببرون کردند هرسو ما هیان
در درون هریکی دری شکر ف
در دهان هر یکی د رو چه در ؟
کز الهست آن ندا رد شرکتی
مر هوا را ساخت کرسی و نشست
اوفرز و اوج و کشتی اش به پیش
تا نبا شد با شما دزد گدا
من خوشم جفت حق و از خلق طاق
نی مهرا م را بغمازی دهد
از چه دادندت چنین عالی مقام ؟
واز حق آزاری بی چیزی حقیر
که نبو دم در فقیران بد گمان
کز پی تعظیمشان آمد (۱) عبس
بل بی آنکه بجز حق هیچ نیست
کرد امین مخزن هفتم طبق
متهم حس است نی نور لطیف
کش زدن ساز و نه حجت گفتمش (۲)
بعد ازان گوید خیالی بود آن
درد و عالم خفته اندر ظل دوست
مرده شد دین عجا یز را گزید

را کس نداند و ایشان مظهر صفات الوهیت گشته اند بصورت ایشان
نظر نباید کرد.

مثنوی :

ای بسا کس را که صورت راه زد
قصد صورت کرد و بر الله زد
پیش شیخ آنجا که انوار خداست
کل شیء غیر وجه الله فناست
کفر و ایمان نیست آنجا که اوست
زانکه آن فخر است این رنگ است و پوست
از ملك جان خدا و ندان دل
باشد افزون تر تحیر را بهل
زا نسب آدم بود مسجودشان

جان اوافزون تر است از بودشان
خدمت خواه علاوه الدین عطار قدس سره ازین فقیر پرسیدند
که: کفر شیخ ایمان مرید را معنی اش چیست بخاطر این فقیر رسید که
اگر شیخ شیخ است و مرید مرید هیچ کفر نیست یعنی و قتیکه شیخ مظهر
صفات الوهیت گشته باشد و مرید او را بشناخته باشد کفر نباشد و
ایمان بماند چون مقصود را بشهود بشناسد.

مثنوی :

چون رجا و خوف در رگها روان نیست مخفی بروی اسرار جهان
دل نگهدارید ای بی حاصلان در حضور حضرت صاحب دلان

بدانکه چون بنده مظهر صفات حق تعالی گردد و مظهر علم الله شود
بس پنهان نماند بروی هیچ چیز در آسمانها و زمین هاجنا نکه در حدیث
آمده است و در نوا در مذکور است در صفت اولیاء این امت در حدیث
قدسی که (یکون علیهم من علمی) و ما را مشا هده شده است از حضرت
خواجه ما و از خلیفه بزرگوار ایشان خدمت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره که میگفتند :

همه روی زمین پیش اولیاء الله همچون سرفه ایست و پیش این
فقیر همچون روی ناخن.

یکی از کبرا قدس سره گفته است که اولیاء الله را و احوال ایشان را بحال خود قیاس مکن شناختن ایشان جز بمحض عنایت الهی دست ندهد و الیه الا شاره و فی الحدیث القدسی :
(او لیائی تحت قبائی لایعر فهم غیری) اولیاء الله را بتائید الهی توان شناخت. ظاهر ایشان بخلق و باطن ایشان بحق

نظم :

از درون شو آشنا و از بر و بیگانه و ش
این چنین زیباروش کم میبود اندر جهان
وحضرت خواجۀ ما قدس روحه میفرمودند :

نظم :

مردان رهش بهمت و دیده روند زان در ره آن هیچ اثر پیدا نیست
وایشان حال خود را به هیچکس بیان نکنند مگر بامر الله.

مثنوی :

گفت بهلول آن یکی در ویش را
گفت چون باشد کسیکه جا و دان
سیل و جوها بر مراد او رود
زندگی و مرگ سر هنگام او زو
هر کجا خواهد فرستد تعزیت
هر کجا خواهد راه هم بر کام او
سا لکانی نه خندد در جهان
هیچ دانی نه خندد در جهان
گفت ای شهراست گفتمی همچنین
گفت ای شهراست گفتمی همچنین
بدا نکه چون و لی محبوب حق مظهر صفات الله شده باشد مظهر
ارادت مشیت شود و اهل تحقیق گفته اند:

(وان الحق سبحانه و تعالی يعطی عبده المحبوب من اولیائه
فی الدنيا اول ما يعطی اهل الجنة فی الآخرة وهو قوله کن فیکون)

«۱» این داستان در دفتر سوم مثنوی معنوی ضبط شده در کتاب تزیین الاسواق فی معرفت العشاق از سه تن بنام بهلول ذکر شده که آنهمه درد یار عرب بوده اند در غزنه مزار یست که بنام بهلول دانا شهرت دارد مردم آنرا بعصر سلطان محمود غزنوی منسوب میدارند اما در متون آن دوره و در تراجم اولیاء باین نام در معاصرین محمود بنظر نخورد.

یعنی ولی محبوب را حق تعالی در دنیا میدهد اول چیزیکه اهل آخرت را در جنت خواهد داد و آن صفت ارادت کلمه طیبه است.

لَقَوْلِهِ تَعَالَى: لَهْمَا يَشَاوِرْنِي فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ (۱) و در حدیث آمده است در حقیقت ولی محبوب (لو اقسام علی الله لایره ای لو سأله لاعطینه ولا جابه) یعنی هر چه از خدای تعالی میطلبید بدهد و در حدیث دیگر آمده است (لو سئلنی لاعطینه) یعنی اگر از من چیزی طلبید بدهم او را. در صفت این مقام گفته اند:

مثنوی :

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آر زوی متقین
کان لله بود در ماضی تا که کان الله پیش آید جزا
چون ولی را هست قدرت ازاله تیر بسته با زگر دادند راه

چون بنده را مظهر کن فیکون گردانید بعنایت حق تعالی هر چه خواهد شد و حضرت خواججه ما قدس الله سره میفرمودند بیست سال است که ما را حضرت حق تعالی این مقام داده است. اما ادب تقاضاء آن کند که آن ولی محبوب ارادت خود را تابع ارادت حق تعالی گرداند و اگر این صفت از وی ظهور کند بی اختیار وی باشد و لهذا قیل (کن عبد رب ولا تکن رب عبد).

حکایت:

از حضرت خواججه ما قدس سره شنیدم که تقریر میکردند (۲) در خدمت شیخ الاسلام خواججه عبدالملک قدس سره که در نقل است که سلطان محمود بزیارت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره آمد فرمود تا جامهای پادشاهی را ایاز پوشیده و چتر سلطنت بر سر او داشتند چون پیش شیخ در آمد شیخ قدس الله روحه گفت هر چند ایاز خلعت پادشاهی یافت فاما ایاز ایاز است و محمود محمود پیش آی تا ترا دریابم اهل تحقیق گفته اند این امتحان نبود که سلطان کرد بلکه اظهار کرد که من شیخ را نیک می شناسم خلعت لباس پادشاهی در بر او ست و چتر سلطنت بر سر او و آن ولی خاص حق تعالی بود چنانکه ایاز محبوب سلطان بود و در مملکت سلطان حکم او نافذ هر چه کردی

(۱) جزء ۲۶ سوره ق آیت ۳۵

(۲) داستان ملاقات سلطان محمود غزنوی با شیخ ابوالحسن خرقانی در کتب رجال و تواریخ مکرر ذکر شده در تاریخ سلطنت غزنویان بشرح آن پرداخته ام

محمود آن خواستی پس شیخ به جواب بهلول گفت که هر چند این الطاف است اما من بنده او یم و بفضل او مراد ست داده.

مثنوی :

این چنین آمد زاصل آن خوی او نی ریاضت نی به جستجوی او
و این محض عنایت و کمال فضل بی علت او ست .

نظم :

آنها که در پذیرد معبود لالعه اورا چه حاجت آید رنج چهار چله ؟
و حضرت خواجه ما قدس الله سره می گفتند ما فضلیا نیم یعنی هر چه
یا فتم بفضل او یا فتم و این فقیر از والدیاد دارم که میگفتند :

رباعی :

جز لطف تو راه که نماید ما را جز حر ز تو بند که کشاید ما را
گرپری هر دو کون طاعت دارم بی فضل تو کار بر نیاید مارا (۱)
آن در ویش گفت و حضرت مولانا شرح کرد حاصل این بود
که بسیار دانا یان از صحبت اولیاء الله دور می افتند به سبب
آنکه در عبادت ایشان قصوری می بود و آن سخن ایشان از ذوق و
شوق میا شد که آنها شطح گویند چنانکه از ایشان منقول است
و قتیکه موسی علیه السلام با خدای تعالی راز میگفت و مناجات میکرد : (۲)

مثنوی :

دید موسی یک شباً نی را براه	کو همی گفت ای خدا وای اله
تو کجائی تا شوم من چاکرت	چارقت دو زم کنم شانه سرت
جامه ات شویم شپشها یت کشم	شیر پیشت آورم ای محتشم
ای فدای تو همه بزهای من	ای بیادت هی هی و هی های من
زین نمط بیهوده میگفت آن شبان	گفت موسی با که است این ای فلان
گفت با آنکس که ما را آفرید	این زمین و آسمان زو شد پدید
گفت موسی هان که خیره سر شدی	خود مسلمان نا شده کافر شدی
این چه ژاژست و چه کفرست و فشار	پنبه اندر دهان خود فشار
گند کفر تو جهان را گنده کرد	کفر تو دیبای دین راژنده کرد

«۱» این رباعی در تفسیری که مولینا یعقوب کرده نیز بنام والدش مذکور
است فاما مصرع سوم چنین است «گر چله هر دو کون طاعت داریم»
«۲» این داستان در دفتر سوم مثنوی ضبط شده .

گر نه بندی زین سخن تو خلق را آتشی آید بسوزد خلق را
گفت ای موسی دهانم دوختی از تف تهنید جانم سوختی
سینه را بدرید آهی کردت سر نهاد اندر بیا بان و برت

* * *

و حی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی یا برای فصل کردن آمدی
ما برون را ننکریم و قال را ما درون را بنکریم و حال را
منزل ما دل بود ای زاهدان مابصورت ننکریم ای دوستان
موسی آداب دانا ندیگر اند سوخته جان و روانان دیگرند
تو ز سر مستان قلاد و زی مجو چاه چاکان را چه فرمائی رفو
ملت عاشق ز ملت ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست

بدانکه بعض از کبراء قدس سره گفته اند که ای مزبله سرافین
وای سخره شیاطین حال عاشقان را به نحو و صرف و لغت قیاس مکن.
سخن شیخ ابو الحسن خر قا نیست قدس سره آنجا که
دنا فتدلی بوکو بکنو بوچه عتبه و چه شیهه چه بو جهل چه بلنسوز
فصاحت و بلاغت امرء القیس فدای این سخن بی تکلف شیخ باشد (۱)

مثنوی :

و حی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را چرا کردی جدا ؟
چونکه موسی این ندا از حق شنید پابرهنه جان بچو پان دوید
بر نشان پای او سرگشته راند گرد از پره بیا بان بر فشا ند
عاقبت در یافت او را و بدید گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آداب و تربیتی مسجوی هرچه میخواهد دل تنگت بگوی
کفر تو دینست و دینت نور جان ایمنی و ز تو جبهانی در امان
گفت ای موسی ازان بگذشته ام من ز سده منتهی بگذشته ام
محرم ناسوت تو لا هوت باد آفرین بر دست و بر بازو ت باد

بدانکه ببرکت انفاس شریفه اولیاء دلهای مرده طالبان زند
میشود و به حیات ابدیه میرسد و بایمان حقیقی - و وقتی که بنظر
لطف نظر کنند دلهای منکران به نظر قهر ایشان مرده میشود و به تیر
خدلان مر دود رحمان میشود و ایشان مظهر صفات حق اند.

(یهدی من یشاء و یفضل من یشاء) چنانکه اسرافیل علیه السلام که بیک دم او همه خلق هلاک شوند و بد م-دیگر او زنده شوند.

شعر :

همین که اسرافیل وقتند او لیا
جانهای مرده اندر گور تن
گوید این آواز آواز خداست
ما بمر دیم و بکلی کا ستیم
مرده را ز ایشان حیات است و نما
بر جهد ز او از شان اندر کفن
زنده کردن کار الطاف خداست
بانگ حق اندر حجاب غیب غیب
با ننگ حق آمد همه بر خا ستیم
آن دهد که داد مریم را ز جیب
ای قبا پوشیدگان زیر پوش
مطلق آن آواز خود از شه بود
گفته او را من ز بان و چشم او
رو که بی یسمع و بی ببصر توئی
چون شدی من کان الله از و له
من تر ا با شم که کان الله له

چون دل زنده شود از هوا حس نفسا نیه و وسما و س شیطانیه
ببرکت نظر او لیاء پاک شود و آنچه مقصود اصل است دست دهد .

مثنوی :

هر کرا هست از هوا ها جان پاک
چون محمد پاک شد از نا رو دو د
زود بیند حضرت و ایوان پاک
هر کجا رو کرد و جه الله بود
تور فیقی و سوسه بد خواه را
هر که را با شد ز سینه فتح باب
کی بینی نم و جه الله را
او ز هر ذره ببیند آفتاب

و این معنی یعنی شهود اعظم بعد از فنا فی الله و بقا بالله دست
میدهد و سخن حضرت خواجه ماست قدس الله سره که سالک بعد از
فنا فی الله بمر تبه بقایا بالله میرسد و آنچه می بیند و آنچه می شناسد
حیرت او در وجود خود است که (و فی انفسکم افلا تبصرون) (۱)
(من عرف نفسه فقد عرف ربه) اشارت به آنست .

مثنوی :

چیست معراج فلک این نیستی
هیچ کس را تا نگردد او فنا
عاشقان را مذهب و دین نیستی
نیست ره در بارگاه کبریا
بدانکه فنا نیست گشتنست از صفات بشریت و بقا متصف
شدن است بصفات الوهیت چنانکه گفت قایل :

مثنوی :

در جهان و در جهان درویش نیست هر که درویش است آن درویش نیست
هست از روی بقای ذات او نیست گشته و صف او در وصف هو
چون زبا نه شمع پیش آفتاب نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او با تو اگر بر نهی پنبه بسوزد از شرر
نیست باشد روشنی از هوترا کرده باشد آفتاب او را فنا

یعنی به حسب صورت بشریت و جسمیت همچو بشر است (قال الله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه و سلم) (قل انما انا بشر مثکم) (۱) و به حسب صفات و مظهریت همچو او بشر نیست قال النبی صلی الله علیه و سلم: (لست کاحدکم الحدیث).

در صوم و صال فرمود چون صحابه خوانستند که تا متابعت او کنند ایشان را منع کرد و گفت «شما همچو من نیستید از صفات بشریت تمام خلاصی نیافته اید».

مثنوی :

این دهان بستی دهانت با ز شد گر خورنده لقمهای راز شد
گر ز شر دیوتن را و ابری در حطام او بسی نعمت خوری
من ز جو شش شرح کردم نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این آن حکیم غیب رب العالمین
بهر روز مرگ اینم زنده باش تاشوی با عشق سرمد خواجه تاش
پیش پیش آن جنازت میرود مونس کو رو غریبی میشود

چون عاشق از صفات بشریت فانی گشت و بصفات معشوق بقا یافت در حال در بهشت معرفت درآید (ان فی الدنیا جنة من دخل فیها لم یسقه الی الجنة و هی معرفت الله) و محبوب معشوق گشت و از حزن و غم خلاص یافت.

(الا ان او لیاء لا خوف علیهم ولا هم یحزنون) و صفات متضاده محبوب پیش روی برابر شود سمون محبوب (۲) گفت «اگر پلی سازد مرا

«۱» جزء «۱۶» آیه (۱۰۹)

(۲) سمون محبوب از قدمای اولیاست از اقران جنید و نوری بود خود را در میان مردم به کذاب شهرت داده بود تا او را بدین نام نمی خواندند جواب نمیداد بعضی گویند قبل از جنید مرده و بعضی برانند که بعد از جنید مرده در خزینة الاصفیاء وفات او در ۲۹۸ ضبط گردیده .

حق تعالی و بر دوزخ نهد و همه خلایق بروی بگذرد ذره از محبت او
 قصور نپذیرد.»

و ازینجا ست که او لیاء طالب او لیاء اند و ازینجا ست که عاشق
 در محبت معشوق محو گردد و هرچه باشد فدای معشوق کند از جان و
 خانمان .

مثنوی :

گر بریزد خون من آن دوست رو پای کو بان جان بر افشانم بر و
 از مو دم مرگ من در زندگیست کی رهم زین زندگی تا بندگیست

سخن آن بحر مواج یعنی منصور حلاج است که :

اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتل حیات فی حیات و مماتی فی حیات
 قصه عاشق شدن و کیل صدر جهان بخاری در بیان این سخن است.

مثنوی :

در بخارا بندۀ صد ر جهان مدت ده سال سرگردان بگشت
 از پس ده سال بعد از اشتیاق گفت ای یاران روان گشتم و داع
 دمبدم در سوز بریان میشوم گر چه دل چون سنگ خارامی کند
 گفت معشوقی بعا شق کای فتا پس کدامین شهر زینجا خوشتر است
 هر کجا باشد شۀ ما را بساط هر کجا که یوسفی باشد چو ماه
 یعنی هر که مظهر صفات حق و محبوب مطلق شده باشد مقصد و
 مقصود عاشقان کوی او در روی اوست اگر چه ترک و تاجیک و هندی
 و عالم و عامی در ظاهر باشد :

چون او پس قرنی و سلیمان فارسی و بلال حبشی و اکثر
 مشایخ معلوم ظاهر اشتغال نه نموده اند اگر چه فانی فی الله و باقی بالله
 بوده اند.

شعر :

تو معشوقی ترا با غم چکار است منم عاشق مرا غم سازگار است

مثنوی :

دل تپان سوی بخا را گرم تیز
آب جیحون پیش او چون آب گیر
می فتاد از خنده او چون گلستان (۱)
از بخا را یافت و این شد مذهبش
لیک از ماعقل و دین بر بوده
صدر میجویم درین صف تعال
در سواد غم بیاضی شد پدید
عقل او پرید در بستان را ز
وز گلاب عشق او غافل بدند
غارت عشقش ز خود ببریده بود
باشکر مقرون نهئی گر چه نهئی
کز جنوداً لم تر و ها غافل (۲)
پیش معشوق خود و دار الامان
مه کنا رش گیرد و گوید کله گیر
پیش از پیدا شدن منشین گریز
تا کشد از جان تو ده ساله کین
تکیه کم کن بر دم و افسون خویش
معتمد بودی مهندس او ستاد
رسته بودی باز چون آ و یختی
ابلهی آوردت اینجا یا اجل
عقل عاقل را قضا احق کند
زیرکی و عقل و چا لاکیت کو ؟
گفت اذ جاء القضاء ضاق اللفضا
پند کم ده زانکه بس سختست پند
عقل را نشناخت دانشمند تو
بو حنیفه و شافعی در سی نکر د
تشنه زارم بخون خویشتم

رونهاد آن عاشق خون نابه ریز
ریگ آمون پیش او همچون حریر
آن بیابان پیش او چون گلستان
در سمر قند است قند اما لبش
ای بخا را عقل افزا بود
بدر میخواست هم از آنم چون هلال
چون سواد آن بخا را را بدید
ساعتی افتاد پیوسته و دراز
بر سر و رویش گلابی می زدند
آن گلستان نهانی دیده بود
تو فسرده - در خور این دم نهئی
رخت غفلت با تو است و غافل
اندر آمد در بخا را شادمان
همچو آن مستی که پردر آئیر (۳)
هر که دیدش در بخارا گفت خیز
که ترا میجوید آن شه خشمگین
الله در میا در خون خویش
شحنه صدر جها ن بودی و راد
عذر کردی و ز جزا بگریختی
از بلا بگریختی با صد حیل
ای که عقلت با عطار دق (۴) کند
نحس خرگوشی که باشد شیرجو
هست صد چندی فسو نهی قضاء
گفت ای ناصح خمش کن چند چند
سخت تر شد پند من از پند تو
آنطرف که عشق می افزود در د
تو ممکن تهدید از کشتن که من

«۱» ستان: یعنی بر پشت خوابیده و بیقرار را نیز گویند .
«۲» اشاره تسبیح به آیت قرآن کریم که در سورة توبه و سورة احزاب واقع است .
«۳» در بعضی نسخ بجای مسیت مرغ ضبط شده .
«۴» دق بالفتح و تشدید اعتراض کردن و کوفتن و آرد کردن مراد معنی اول

بدا نکه چون طالِب بِکمال رسد در حال مطلوب حاصل شود که
(الطلب و المطلوب تو امان.) بعد از وصول معلوم عاشق شود که هر چه
طلبها و داینها کرده ضایع نبوده است بلکه همه از محبوب بوده
است.

مثنوی :

جمله معشوقست و عاشق پرده زنده معشوق است عاشق مرده
و این را بطریق رمز درین قصه بیان کرد و فنا و بقا را درین بیان
درج کرد .

مثنوی :

آن بخاری نیز خود بر شمع زد آه سوزانش سوی گر دون شده
گفته با خود در سحر گه کای احد آن گناهی کرد و ما دیدیم لیک
خاطر مجرم ز ما ترسان شود چون عاشق بخاری بصدر جهان رسید و پی
هوش افتاد صدر جهان او را در بر گرفت.

مثنوی :

میکشید از بهشیاش در میان بانگ زد در گوش او شه کی گدا
ای بریده در فرا قم گرم و سرد گفت ای عنقای حق جانرا مطاف
ای سرا فیل قیامت گاه عشق گرچه میدانی بصفوت حال من
صد هزاران بارای صدر فرید آن سمیعی تو و آن اصغای تو
قلبهای من که آن معلوم تست این بگفت و گریه ور شد آن نحیف
از دلش چندان بر آمد های هو خیره گویان خیره گریان خیره خند
شهر هم هم رنگ او شد اشک ریز عقل حیران که چه عشق است و چه حال

اندک اندک از کرم صدر جهان زار نثار آوردمت دامن کشا
با خود آی از بیخودی و باز گرد شکر که باز آمدی از کوه قاف
ای تو عشق عشق وای دلخواه عشق بنده پرور گوش کن اقوال من
زار زوی گوش تو هو شم پرید و آن تبسمهای جان افزای تو
بس پذیرفتی تو چون نقد درست که برو بگریست هم دون هم شریف
حلقه کرد اهل بخارا گرد او مرد وزن خرد و کلان حیران شدند
مرد وزن درهم زده چون رستخیز کشف کن این سر بزمای ذوالجلال

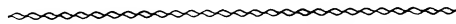
نصیب ما ازین قصه اینست که امید میداریم که برحمت حق تعالی
واصل شویم و از رحمت حق نا امید نشویم که:

(لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَتِ اللَّهِ) (۱) و در حدیث قدسی آمده است که:

ای فرزند آدم هر چند گناه باشد ترا و شرک نیاری همه را بیاورم .
مصطفی صلی الله علیه و سلم در خواست کرد و گفت :

«الهی می خواهم گناهان امت خود را بدانم» وحی آمد: «گناهان

امت ترا من بیاورم زیرا که توندانی تا پیش تو شر منده نشوند اگر چه
به پری زمین باشد».



داستان صدر جهان و بنده او در جلد سوم مثنوی آورده شده خلاصه
داستان این است یکی از بندگان صدر جهان بنابر تهمت از بخارا
افراری و متواری شده سال آواره گشت از شهر بشهری شده پس از
ده سال عشق صدر واشتیاق بخارا گریبان جانش گرفت و به بخارا باز
گشت هر چند مردم گفتند مرو که صدر جهان ترا بیازارد و قصد جان
تو کند. نشنید و به بخارا آمد و بخدمت صدر جهان رفت گریه و
زاری وی دل صدر جهان را نرم کرد و او را بخشود و در کنار گرفت و
نوازش فرمود این داستان در مثنوی نهایت مشبع ذکر گردید و
داستان های دیگر در ضمن این داستان بیامده مولینا یعقوب آنرا
التقاط فرموده باین شکل در آورده است.

رسالة النائية

يا

نسى نامة مولينا نور الدين

عبدالرحمن جامي ، هارف

بزرگوار هرات

که دو بیت اول

دیناچه مشنوی معنوی

خداوند گار بلخ

مولینا جلال الدین

را شرح نموده

است

نظم :

الهی ر حمیت دریای عام است
 وزانجا قطره ما راتمام است
 اگر آرایش خلق گنه گار
 فروشوئی به آن در یا بیکبار
 نگردد تیره آن در یازما نی
 ولی روشن شو د کار جها نی

تمت الرسالة الشریفة المیمونه الموسومة بشرح مثنوی
 المعنوی المولوی بحسنه توفیقة تاریخ یوم الخمس الاحد عشر من
 شهر ربیع الاول سنه ۱۰۹۶ .



نملة جاءت بر جل (۱) من جراد تو سلیمانی کن ای عا لی نهاد
این محقر تحفه را بپندیرا زو مر تفع کن دهشت و تشویرا زو
چند ازین جرات بود خوار و خجل عذر خود خواهد ازین جهل المقل (۲)
تمهید:

نی را باو اصلان کامل و کاملاً مکمل که از خود و خلق فانی شده
اند و بحق باقی گشته مثلاً سبیتی تمام است. اما از روی اسم: زیرا که
این کلمه در بعضی مواضع بمعنی نفی استعمال می یابد و ایشان نفی
وجود عارضی خود کرده اند. و بعدمیت اصلی باز گشته اما از روی
ذات: زیرانی همچنان که از خود تنهی شده است - و هر چه بوی
مضاف است - از نعمات و الحائز فی الحقیقت صادر از صاحب و یست
نه از وی - همچنین این طائفة علیه بالکلیه از خود خالی شده اند و هر چه
بایشان منسوب است از افعال و اخلاق و او صاف و کمالات از
حضرت حق است سبحانه که در ایشان ظاهراً شده و ایشان را مرتبه
مظهریت بیش نیست و لهذا :

قال الخضر المولی فی مفتح کتابه المثنوی مشیر الی نفسه
الفانین فی الحق والبا قین به .

مثنوی : بشنو ازنی چون حکایت می کند
از جدائی ها شکایت میکند

* * *

من نیم جز موج در یای قدم نیست از غیر خدایم آگهی شد لباس هستیم یکبار ه شق آن دهم بیرون که حق در من دمید می نیارم بر لب الا آنچه گفت خواه فرقان خواه انجیل و زبور قدسیان را سببه زاو از من است میکنم آگاهش از بنا ننگ بلند راز میگویم بگو شش پست پست بیدلان را داغها بر جان نهم بخشم اهل ذوق را صدو جدو حال	کیست نی آنکس که گوید دم بدم از وجود خود چون گشتم تنی فانی از خویشم من و باقی بحق آرمیدم با حق و از خود رمید بالبدم ساز خویشم گشته جفت یابد از بانگم کلام حق ظهور رقص چرخ و انجم از ساز من است هر که دور افتاده با بخت نژند آنکه اندر صف نزدیکان نشست گاه شرح محنت هجران دهم گاه آرمم در قرب و وصال
--	---

«۱» موری پای بلخی آورده است

«۲» مقل :- فقیه

هم شرایع را بیان من میکنم
هرچه باشد نظم و نثر اندر من
هست ازین خوش نغمه های جانفزا
فرست خوش باید و عمر در از
چون بیایان می نیاید این سخن

و میتواند بود که مراد از نی قلم بوده باشد که استعاره کرده باشند از برای انسان مذکور. اگر چه بعضی او صاف کمال و احوال که حضرت مولوی بر نی اجرا کرده اند ملایم این معنی نمی نماید و جامع میان ایشان آن باشد که حرکات و سکنات هیچ يك في الحقیقت بوی مستند نیست بلکه وی مظهر افعال و احوال دیگر است که مؤثر و متصرف است در وی و ویرا مرتبه مظهریت بیش نیست :

نظم :

خامه میگوید با لحن صریح
می کشم ناگاه شان در دام خط
از سیه کاری بخت و از گون
چون بر آرم سر از آن آب سیاه
صفحه کا فور را مشکین کنم
میکنم چون شانه فرق خود شکاف
در بر حوران معنی زین عمل
این همه گویم ولی چون بنگری
در کف کا تب و طن دارم مدام
نیست درمن جنبشی از ذات من
گر مرا با من - گذارد يك نفس

و می شناید که طریق مجاز و استعاره را بگذرانند و نی را عبارات هم ازین نی ظاهراً دارند زیرا که او لیای حق که از باب فراست و اصحاب کیاست اند از همه موجودات بلسان احوال و او صاف ایشان معانی لطیفه و حقائق شریفه که مناسبتی ظاهر و ملائمتی کامل وافر بایشان می دارد فهم می کنند و بطا لبان صادق و مریدان موافق میرسانند.

حکایت

پیر مهنه آن کزار باب شهود در شهود حق کس ازوی مه نبود
بامریدان روزی اندر گشت دشت برحد و دی آ سیائی برگذشت

گفت بی گفت ز بان زین آسیا میرسد در گوش هوش من ند ا
 نیست کار من چو نیکو بنگری که منم صوفی و جز صوفی گری
 گر در شتم میدهند اهل مجاز می ستانم میدهم شان نرم باز
 می کنم همواره گرد خود طواف نیست یکدم از طوافم انحراف
 هر چه نا بایست ازان باشم نفور افکنم آنرا زگرد خویش دور

تمهید

حقایق موجودات که در حیثیت اند راجع و اندماج در غیب هویت
 ذات که مسمی اند به شئون ذاتیه و حروف عالیات دران مرتبه
 از حضرت ذات مقدسه از یکدیگر ممتاز نیستند اصلاً لا علماً و لا عیناً
 و این مرتبه را غیب اول و تعیین اول میگویند و در مرتبه ثانی که غیب
 ثانی و تعیین ثانی است حقایق را درین مرتبه اعیان ثابته میخوانند
 اگر چه حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست - و چون
 درین مرتبه اعیان ثابته متکثره بالکثرة النسبیه - باعتبار انتفای
 وجود خارجی از ایشان معدوم اند می شاید که مولانا جلال الدین بلخی
 رومی مستقیماً می از نیستان باعتبار عدمیت اصلی اعیان و کثرت
 نسبی ایشان - این مرتبه خواسته باشند یا مرتبه سابق بران و مرتبه
 ثالثه مرتبه ارواح است و این مرتبه را ظهور حقایق گویند - بسیط
 مجرد است مرتبه نفس خود را و مرثله خود را - و مرتبه را بع عالم مثال
 است - و مرتبه خامسه مرتبه عالم اجسام است - و مرتبه سادسه
 مرتبه جامع است مرتبه جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است و
 پوشیده نماند که هر چند حقایق از مرتبه اولی دور تر می افتند احکام
 ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب تر می گردد - و مراد ازدوری
 و مهجوری که در امثال این مواضع واقع میشود غلبه ما به الامتیاز است
 بر ما به الاتحاد.

مثنوی : کز نیستان تا مرا ببر یده اند

از نفیرم مرد وزن نا لیده اند

* * *

حبذا روزی که پیش از روز و شب فارغ از اندوه و آزاد از طرب
 متحد بودیم با شاه و جود حکم غیریت بکلی محو بود

بود اعیان جهان بی چند و چون
 نی بلو ح علم شان نقش ثبوت
 نی زحق ممتاز و نی از یکدگر
 ناگهان در جنبش آمد بحر جو د
 امتیا ز علمی آمد در میان
 واجب و ممکن ز هم ممتاز شد
 بعد ازان يك موج دیگر زد محیط
 موج دیگر زد پدید آمد ازان
 پیش آن کز زمره اهل حق است
 موج دیگر باز در کار آمده
 جسم هم گشته است طوراً بعد طور
 نوع آخر آدم است و آدمی
 بر مراتب سر بسر کرده عبور
 گر نگردهد باز مسکین زین سفر
 نی که آغاز حکایت میکند
 کز نیستانی که در وی هر عدم
 تا به تیغ فرقتم ببرد و اند
 کیست مر اسمای خلاق و دود
 چیست زن اعیان جمله ممکنات
 چون همه اسماء و اعیان بی قصور
 جمله را در ضمن انسان ناله ها است
 شد گر بیان گیر شان حبالو طن

ز امتیا ز علمی و عینی مصون
 نی زفیض خوان هستی خورده قوت
 غرقه دریای وحدت سر بسر
 جمله را در خود ز خود با خود نمود
 بی نشانی را نشا نها شد عیان
 رسم و آئین دوئی آغاز شد
 سوی ساحل آمد اراواح بسیط
 بر زخم جامع میان جسم و جان
 نام آن بر زخم مثال مطلق است
 جسم و جسمانی پدیدار آمده
 تا بنوع آخرش افتاده دور
 گشته محروم از مقام محرمی
 پایه پایه زاصل خود افتاده دور
 نیست از وی هیچکس مهجور تر
 زین جدا ئیها شکایت میکند
 رنگ و حدت داشت بانور قدم
 از نفیرم مرد و زن نالیده اند
 کان بود فاعل در اطوار وجود
 منفعل گشته ز اسماء و صفات
 دارد اندر رتبه انسان ظهور
 که چرا هر يك زاصل خود جداست
 این بود سر نفیر مرد و زن

اگر کسی سوال کند که انسان مذکور بمقام و وصول رسیده
 است حکایت دوری و شکایت مهجوری برای چیست؟ جواب آنست که تا آدمی
 در نشاء دنیا است حقیقت فنا از وی متعذر است و بقیه از بقایای وجود
 باو همرا هست و ما دام که بقیه وجود باو است و وصول تام ممکن
 نیست یا خود گویند که این حکایت و شکایت نظر بنا حوال ما ضیه است
 که پیش از وصول برو گذشته است یا خود گویند که این برای تنبیه غفلت
 و تشویر ارباب حجاب است .

سوال :

گر کسی گوید که کامل واصل است واصلان را قرب جانان حاصل است
 فرع انسان متصل گشته با صل جان ایشان بهره و رگشته ز وصل
 پس زمه جو ری حکایت بهر چیست وز جدائیها شکایت بهر چیست
 خوش نباشد بر دهان آب زلال و زعطش کردن بیان رنج و ملال
 خوش نباشد گنج قارون در بغل خویش را در مفلسی کردن مثل
 خوش نباشد دامن یو سف بکف زار نالیدن چو یعقوب از اسف

جواب :

گویم آری لیک و صل پر کمال باشد اندر نشأ دنیا محال
 تا بود باقی بقایای وجود کی شود صاف از کدر جام شهود
 تا بود قلب غبار جسم و جان کی توان دیدن رخ جانان عیان
 تا بود پیوند جان و تن بجای کی شود مقصود کل برقع کشای
 بی فنای کل و بی جذب قوی کی حریم و صل را محرم شوی
 این سعادت روی ننماید بکس جز پس از عمری و آنهم یک نفس
 چون پس از عمری بتور و آورد زود تر از برق خا طف بگذرد
 تشنه را اگر ز دریا خطر باشد در دل آید بلکه بر لب قطر
 خاطر او کمی شود زان قطره خوش کی برد از جانش آن قطره عطش
 بلکه چون آن قطره بر لب آید تشنگی بر تشنگی افزایدش
 چون رسد از تشنگی جاننش بلب گر کند شور و شعب نبود عجب
 یا خود آن گویم که هست این ماجرا سر گذشت عاشقان در ما مضی
 خود چه آن خوشتر که عاشق پیش یار نالد از غمهای هجران زار زار
 او چو بلبل در فغان و در خروش یار چون گل پیش او بنهاد گوش
 بر کشد آه و فغان کی نازنین هجر تو بامن چنان کرد و چنین
 عمرها رنج و بلا بر من گماشت خاطرم ریش و دلم افکار داشت
 هر زمان حال دگرگون بود از و سینه پر غم دیده پر خون بود از و
 این و مثل این حکایات دراز پیش او گوید ز حال خویش باز

از بلخ تا قوه نیه

و

خطابه دوم

درسالگره حضرت مولینا

جلالالدین بلخی

اثر

استاد خلیل الله خلیلی

بمناسبت توأمیت بلخ وقونیہ زادگاه

وتربت مولانا جلالالدین بلخی که

رشته ناستستی مودت

ومحبت را بین ملل افغان

و ترنگ برای همیشه

محکم واستوار

نگه میدارد

یا خود آن گویم که هست این گفتگوی
می کند سیراب در آب اضطراب
خواهی این معنی شود بر تو عیان
بنده مستغرق اندر بندگی
که چرا از بندگی سر می کشم
میکند تعریض آن مستکبران
تاز راه بندگی آگه شوند
همچنین واصل نگشته پیش یا ر
تأشود محبوب و محروم از وصال
روی بر تا بد ز دل احتجاب

از برای غافل بی راه و روی
تا کشد لب تشنگا نرا سوی آب
مالی لا اعبد از قرآن بخوان
میکند ظاهرا هر ز خود شر مند گی
رخت ازین منزل فرا تر میکشم
که بر ایشان بندگی آید گر آن
بگذرند از بی روی در ره شوند
میکند از هجرنا لشمهای زار
واقف از هجران و هر رنج و ملال
زود بشتابند سوی حسن المآب

خاتمه

خیز جامی بال همت باز کن
طوطی شیرین مقالی تابه چند ؟
بوده عمری با گروه طوطیان
باشکر خایان هم آوا بوده ئی
منزل اصلی فرا موشت شده
دل زیا را نکهن ببرد ه ئی
وقت شد کز دوستان یاد آوری
پای قاصد از شد آمد پی کنی
جا کنی در کلبه نا بود خویش
باوی از جان یکدل و یگرو شو
در بقای او شوی فانی تمام

سوی و کر (۱) اصلیت پرواز کن
باشی اندر جنس زاغان پای بند
شکر ستانهای قدست آشیان
شکر افشان و شکر خا بوده ئی
کر بت و غربت هم آغوش شده
دامن از اهل و فاد ر چیده ئی
رخت سوی منزل اصلی بری
فصه پیغام و نامه تی کنی
رونهی در قبله مقصود خویش
بلکه خود را محو سازی او شوی
زنده جاوید باشی والسلام

مقدمه

این فرزند پی همتای بلخ که الفبای زندگانی را در خانقاه ابراهیم ادهم، شقیق و احمد خسرویه و دیگر عرفای بلخ آموخته، آنش در همه سو ختگان جهان زده است.

سلطان العلماء پدر بزرگوار مولینا معارف خود را درام البلاد اندوخته و این اندوخته آسمانی همواره فرزندوی را در سفر آفاق و انفس طریق و مشعل عرفان و تحقیق بوده است.

اقدام یونسکو، از نا حیه احترام بیکی از شخصیت های بزرگ عرفانی شرق مشکوٰه فروزانی می باشد که در پرتو آن عقول و اذهان بشری بهم نزدیک میگردد دل های بهم می پیوندند و نجات جهان بشریت در فروغ مکارم اخلاق و عرفان و فلسفه و تصوف سراغ میشود.

بعقیده ماسخن سرای سرمدی بلخ را هر قدر جهانی تر و فلسفه اورا و وسیع تر معرفی کنیم به مشربوی نزدیک تر میشویم.

این مردم، منسوب بملت عشقند، این ها رازدان اسرار آفرینشند.

بانگ جرس این کاروان از جای دیگر می آید جائیکه از تنگنای احاطه عقول و ادراک ما بالاتر است.

ملت عاشق زملت ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

پیر بلخی پیرو حکیم الهی ابوالمجد مجدود سنائی غزنویست و اختلاف زبان و مکان را در قلمرو حق موثر نمی دانند.

سغن کز بهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی

مکان کز بهر دین جوئی چه جابلسان چه جابلقا !

صدای شهیر این مرغ ملکوت که از سینۀ هندو کوه پر واز نموده
و در صحرای قونیه آشیان بسته از جهان آب و گل فرا تر رفته و پایه
پایه تا آسمان شده.

کتاب مثنوی که مو لینا آفرانردبان آسمان می خواند و می سیقی
دلنواز روح می دانست می خواست فرزندان ره گم کرده آدمی دنبال
آهنگ شور انگیز آن خارستان خطیر زندگی را آسان بپایان رسانند.
اکنون که صا حیدلان بشر برانند که حقیقت بر او هام چیره
شود و طلسم تعصب و غرور شکسته گردد چه مسرتی بهتر از آنست که
باز نوای آن ارگنون روح بخش، روشن ضمیران خاور و باختر را
بخود متوجه گرداند و این سرود آسمانی بار دیگر کاروان بشر را
به منزل مقصود رهنمونی کند.

چشمه از بلخ و و ذی سر کشید

بحر شد چون رخت آنسو تر کشید

بحر شد آشفته شد بیتاب شد

جوش زد موج شد سیلاب شد

اند را این جا با ننگ نا ئی شد بلند

رفت آنجا شور و صد محشر فگند

نی صدای شهیر جبریل شد

شور ستا خیزا سرا فیل شد

دور و نزدیکی ندا ردافتاب

آفتابا هر کجا خواهی بتاب !

هر کجا عشق است آن جا جای تست

هر کجا دل می تپد ما و ای تست

شمع و پروانه

شامگاهی در کنار بوستان
 هر یکی از گوشه گردید جمع
 ناگهان ز نبور سرخی شد پدید
 نغمه محزون خود را ساز کرد
 آن یکی گفتا که این آواز چیست
 از حریم عشق مهجور شد کنید
 آن دگر گفتا که باید راز جست
 در ره عشق آزمونش می کنیم
 گفت ای پروانه بکشا بال و پر
 گر بود روشن بشهر اندر چراغ
 رفت آن نسا آشنای را ز عشق
 دید در هر خانه شمعی روشن است
 شد شتابان شاد و خرم سوی باغ
 یکسره گفتند تسو عاشق نهئی
 گشت بر پا مجمع پروانگان
 در هوای سوختن در پای شمع
 در صف پروانگان مای گزید
 پر زد و پروانه گهی آغاز کرد
 جز سکوت مرگ ما را ساز چیست؟
 از صف دلدادگان دورش کنید
 حکم بر تخمین نمی آید در ست
 گر نشد ثابت برو نش می کنیم
 بازده از شمع یا ران را خبر
 باز آ چون باد یکسر سوی باغ
 بی خبر از درد و سوز و ساز عشق
 پر فروغ شمع کوی و برزن است
 گفت روشن بود در هر جا چراغ
 در صف پروانگان لایق نهئی

گر تو در رس عشق می آموختی
 شمع را میدیدی و می سوختی

ای خوشا عشق و خوشا سلطان عشق
 ای خوشافر مانده و فرمان عشق
 ای خوشا عشق و خوشا سودای عشق
 داستان در دجانه ای عشق

پا د شاه عشق در ام البلاد
 سکه بر نام جلال الدین نهاد
 عشق با شد آفتاب معنوی
 تافته از قلب پاک مولوی
 بانوای نبی سرو دآسمان
 دمدم خواند بگوش خاکیان
 «بشنو از نی چون حکایت می کند
 وز جدائی ها شکایت می کند»
 «نی حدیث عشق پر خون می کند
 قصه های سوز مجنون می کند»
 شاد باش ای بلخ وای فرزند بلخ
 ای مهین فرزندان بی مانند بلخ
 شاد باش ای قونییه ای خاک عشق
 کز توتا بد آفتاب پاک عشق
 باز گو از عشق و از دنیا ی عشق
 باز گواز عشق و از مولای عشق
 چند پوشی آفتابی را بخاک؟
 ماهراپنهان نمائی در مغاک
 چند پوشی آسمان را برزمین؟
 دست موی را برار از آستین
 بحر را در کوزه پنهان میکنی
 مهر را تا چند کتمان می کنی
 «گر بریزی بحر را در کوزه ای
 چند گنجد قسمت یکر و زه ای»
 ای دل شوریده مست از جام تو
 پنج نو بت عشق را بر نام تو
 چون جهان من تو باشی بی گمان
 شد ز یاد تو فراموشم جهان
 از جهان خویش چون جویم فرار
 جز جهان تو کجا گیرم قرار؟
 «در جهان من و ز جهان و الاثری
 درزمینی ز آسمان بالا تری»

ای جهان و ای جهان آرای ما

ای تو هم پنهان و هم پیدای ما ؟

طبع تو بحر گهر زای دلست

جوشش طوفان دریای دلست

جذبه و جوش و جلال است و جمال

شور و عشق و مستی و وجد است و حال

داستان عشق را تعبیر نیست

این معانی در خور تفسیر نیست

ملك دل را نیست روز و ماه و سال

هست خورشیدش مبری از زوال

آسمان نشزین فلک با لاتراست

کپکشانش را مداردیگر است

اخترانش جمله سعد و خوبچهر

هر یکی زیبا تر اند از ماه و مهر

خانه دل خانقاه کبریاست

پادشاه کشور دلها خداست

رازهای عشق در ایماست

شعله جانسو ز دل در نای تست

«آتشست این با ننگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندا رد نیست باد»

هم تو آتش هم تو توخر من سوخته

این دور سم بوا لعجب آموخته ؟

گفتگو لا لست از اسرار تو

عشق را می سازی از خاکسترش

ای حکیم روح بخش دلنواز

ای طیب جمله علتها ی ما «

ای تو افلاطون و جالینوس ما

عقل جوید از مغاک آب و گل

«میکند چون گنگ تعبیری ز خواب»

بی گنه محکوم از تقصیر اوست

تو درون خانه باوی در سوا ل

بس شگفتی ها بود در کار تو

عقل را آتش زنی با تا سرش

شاد باش ای عقل سوز عشق ساز

«شاد باش ای عشق خوش سودای ما

«ای دوا ی نخوت و نا موس ما

آنچه میجوئی تو از انوار دل

او فرو ما نده در استار حجاب

آدمی سر گشته تعبیر اوست

او برون پرده محروم و صا ل

تو بقلب آسما نها در شدی پر زدی و ز چرخ آ نسو تر شدی
 را ز های آن جهان بشگا فتی آنچه می جستند آنجا یا فتی

«يك دها ن دا ر ی به بهنا ك فلك
 فاش گو ئی را زها را يك بيك

تادل مو من حریم کبریا ست بلخ را با قونی پو ندها ست
 این دو گلشن خورده از يك چشمه آب هر دو خرم گشته از يك آفتاب
 ترك و افغان راز داران همنند باستانی غمگساران همنند
 چشمه ئی کز بلخ روی سرکشید بحر شد چون رخت این سو ترکشید
 بحر شد آشفته شد بیتاب شد جوش زد مواج شد سیلاب شد
 آندرانجا با ننگ نای شد بلند آمد اینجا شور صد محشر فکند
 چون صدای شهرپر جبریل شد شور رستا خیز اسر! فیل شد
 دور و نزدیکی ندا رد آفتاب آفتابا! هر کجا خواهی بتاب!
 هر کجا عشق است آنجا جای تست هر کجا دل می تپد مأوی تست

* * *

ای بهار فیض را! فرخنده باغ خانقاه عشق را! روشن چراغ
 از مغان آورده ام از کوی تو این گل سرخی که دارد بوی تو
 این شقایق رسته از خاک شقیق کاروان سالار مر دان طریق
 گشته اندر دامین صحرا پدید یادگاری مانده از خون شهید
 دیده شاهنشاه بی دیهیم را میر ملک عشق! بر! هیمن را
 صبح بلخ و نو بهار رشیده است شب بروی ماه آن خندیده است
 از غزالی گشته مشکین بوی آن اشته جامی شسته گرد از روی آن
 از حکیم غزنوی دارد سلام از الهی نامه می خواند پیام
 بشمنو از وی شور الا الله را ناله های پیر گازرگاه را

* * *

ای شده از جام وحدت مست حق دست بیرون کن که بوسم دست حق
 زنده گشتم از نسیم کوی تو پرده بگشا تا ببینم روی تو
 چشم بیدار توتاکی مست خواب؟ آفتاب من بیرون شو از حجاب!

مولانا جلال الدین بلخی رومی

حنفی صدیقی

بود از شهر بلخ ابا عن جد در فضیلت نداشت و حد
اصل او در نسب ابو بکری زان چو صدیق داشت او صدری
مولانا جلال الدین در مہد خاندان بزرگی کہ در بلخ می
زیستند بقول اصح در ششم ماہ ربیع الاول سال ۶۰۴ هـ در بلخ متولد
شدہ پدر مولانا محمد بن حسین بن احمد خطیبی می باشد کہ او را
بہاء ولد می نامیدند و سلطان العلماء می خواندند و کتاب معارف
تألیف و یست نسب آباہی مولانا بخلیفہ اول پیغمبر اکرم حضرت
صدیق اکبر رضی اللہ عنہ می پیوند دوماہ در احمد خطیبی فردوس خاتون
دختر شمس الاثمہ ابو بکر بن احمد بن ابی سہل سرخسیست کہ یکی
از اکابر علماء و فقہای حنفیہ بودہ و تألیفات وی مشہور و متداول می
باشد.

سلطان العلماء در طریقت مرید شیخ احمد غزالی و ابو الجناہ
شیخ نجم الدین طامہ الکبری معروف بہ شیخ کبری بود و بارضی الدین
علی لالا کہ در غزنہ مدفونست و از اقارب حکیم سنائی غزنوی می باشد
نسبت ہم خر قگی داشت.

مولینا جلال الدین، از خدمت سید برهان الدین تر مذی که از شاگردان پدرش بود استغاثه فراوان نمود سلطان العلماء بنابر اختلاف نظر با خوارزم شاه، بقول اکثر در سال ۶۱۰ از بلخ هجرت نمود و راه حجاز پیش گرفت در آن هنگام از عمر شریف مولینا شش سال میگذشت وقت عبور از نیشابور به خدمت شیخ فرید الدین رسید شیخ عطار به سلطان العلماء گفت: «زود است که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند» و کتاب اسرار نامه را که از منظومات وی بود بمو لینا بخشید. سلطان العلماء بدون آنکه در شهرهای ایران توقف کند به بغداد شد و از آنجا بزیرت کعبه مکر مه شرفیاب گردید پس از گذرا نیدن چند سال در ملاطیه و لارنده در سال ۶۱۷ هـ بقونیه رحل اقامت افگند.

در سال ۶۲۸ در آن شهر چهره در نقاب خاک نهفت مو لینا هنگام وفات پدر ۲۴ ساله بود یک سال بعد سید برهان الدین تر مذی بخد مت مولینا دوباره پیوست و آن یتیم را در آغوش تربیت جاداد و آنچه از محضر سلطان العلماء گرفته بود به پسرش سپرد.

پس از نه سال مو لینا از قونیه به حلب و حوالی جبل لبنان شد مدتی در مدرسه حلاویه نزول الاجال فرمود و بخد مت کمال الدین ابو القاسم که از علمای متبحر و فقهای حنفی بود فقه حنفی را آموخت و از آنجا عازم دمشق گردید و درین شهر کتاب هدایة الفروغ (تالیف برهان الدین مرغینانی عالم و فقیه حنفی متوفی ۵۹۳) را که یکی از متون معروف و متداول فقه حنفی می باشد و اکنون نیز در مدارس افغانستان و پاکستان با شرح و حوا و تعلیقات آن تدوین میشود، خواند.

بر وایتی در این سفر به ملاقات شیخ الاکبر محی الدین ابن عربی صاحب فتوحات مکیه و فصوص الحکم نایل گردید و از محضر آن بزرگوار که از مومنان بنیان تصوف است استفاده نمود سید برهان الدین در سال ۶۳۸ رحلت فرمود مو لینا پس از آن به آئین پدر بر مسند تدریس وارد شد نشست و به تدریس علوم رسمی پرداخت پنج سال در این کار بسر برد ناگهان شمس الدین ملک داد تبریزی که از شوریدگان و اولیای الهی بود در قونیه وارد شد و بشرحی که در کتب تواریخ و سیر مذکور است بیک نگاه آتشین مو لینا را از درس و بحث وقیل و قال مدرسه بازداشت و در خرمن اندوخته های وی آتش زد

اخری را که از خانقاه بلخ اقتباس نموده بود بباد عشق مشتعل گردانید از جلوت بخلوت گریخت و ایدقالش بحال تبدیل یافت. به حلقه سماع درآمد دلش بنوای نوازش یافت و به آتش عشق تابیدن گرفت از مدرسه برخاست و در مجمع شوریدگان بنشست ارادتمندان و شاگردان بملا مت شمس برخاستند سرانجام آن آفتاب معرفت از قونیه جانب دمشق شتافت مولینا تا بتنهائی نیاورد و به هجران وی دل از دست داد فرزندش سلطان ولد را در پی او فرستاد او با هزاران لابه و الحاح شمس را بقونیه باز آورد در این باره شور مولینا بیشتر گردید فرمود رباب را شش گوشه سازند و حدی را تیز تر کند و نی را دل انگیز تر بنوا در آرند.

شاگردان و دوستان مولینا، بار دیگر بر آشفتنده و آن آفتاب حقیقت را جا دوگر خواندند بالاخره بروایتی شمس مقتول گردید و بقولی غیبت اختیار نمود مولینا هرچه بسراغ گمشده خود شتافت نشانی از آن عنقای قاف تجرید نیافت دوباره جستجوی شمس بدمشق رفت و ناامید بازگشت شمس الدین تبریزی مرید شیخ باباکمال جندی ووی مرید ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری بود و با شیخ فخرالدین عراقی نسبت هم خرقگی داشت.

هنگامیکه شیخ فخر الدین عراقی اشعار خود را در خدمت باباکمال می خواند و شمس تبریزی این معانی بزبان شعر آورده نمی توانست باباکمال پیش گویی کرده بود که حق سبحانه تعالی شمس را مصاحبی روزی گرداند که معارف حقایق او لین و آخرین را بنام شمس اظهار کند و نیا بیع حکمت از دل او بر زبانش جاری شود و همه آن کسوت مقالات مطرز بطر از نام شریف شمس باشد و همان نفس شیخ است که حضرات خداوندگار جمیع حقایق و اسرار را تخلص بنام شمس تبریزی کردند.

بدین ترتیب مولینا هم از جانب پدر و هم از جانب شمس نسبت ارادت به شیخ نجم الدین کبری دارد.

شیخ نجم الدین کبری مکنی به ابوالجناب (به تشدید نون) مرید شیخ عمار یا سراسر است که از اکابر عرفای اهل سنت و جماعت بود نسبت طریقت وی از راه سید طایفه جنید و معروف کرخی عبور نموده بحضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم منتهی می شود طریقت او را کبرویه خوانند شیخ در خوازم در قتل عام مغول بشهادت رسید.

مولینا پس از آنکه از دیدار شمس مایوس گردید دو باره به قونیه آمد صلاح الدین قونوی را مورد توجه و عنایت و تربیت قرار داد صلاح الدین از اهل قونیه بود و در آغاز مرید برهان الدین ترمذی و سواد نداشت. حتی قفل را قلف و مبتلارا مفتلا تلفظ می کرد و لی مولینا او را سر لشکر جنود الله و خلیفه خویش گردانید و دختر او را به پسر خود سلطان ولد از دواج نمود صلاح الدین نیز مورد حسد واقع گردید.

مولینا به گفته حاسدین و قعی نهاد تا آنکه در سال ۶۵۷ در گذشت و جسدش را در جوار تربت سلطان العلماء دفن کردند. پس از صلاح الدین، حسام الدین ارموی معروف بحسام چلبی طرف توجه و تربیت مولینا واقع شد پدران وی از ارومه و از رویای اهل فتوت بودند. حسام الدین در نگاه مولینا سخت عزیز و مکرم گردید و بیشتر افتخارش در آنست که مولینا بخواهش او بزرگترین اثر جهانی و شنا هکار عرفانی خود، یعنی کتاب مثنوی را برشته نظم در آورد و در ظرف پانزده سال مولینا در صحبت حسام چلبی اشعار مثنوی را می گفت و وی می نگاشت مولینا در سال ۶۷۲ بیمار شد و روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخره همان سال نماز عصر هنگام غروب آفتاب بعالم قدس خرامید و در قونیه در کنار تربت سلطان العلماء آن گوهر گران بها در صدف خاک آرمید.

بزرگان در مرثیت وی شعرها سرانیدند امیر بدرالدین یحیی این رباعی را خواند:

کو دیده که در غم تو نمناک نشد یاجیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی تو که از پشت زمین مانند تو در صدف خاک نشد
بقول افلاکی چهره حضرت وی زردگون بود که ریاضت متما دی و سوز نهان از این آشکار میگردد.

روزی در حمام بچشم ترحم بحسب خویش می نگر یست که قوی ضعیف گشته است با خود گفت:

«جمع عمر از کسی شر مسارنگشته ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم.»

باز روی و لاغری جسم بغایت (فری و نوری و مهلبتی) داشت نگاه وی تند و جذاب و شورانگیز بود هیچ آفریده بچشم مبارک او تیز دیده نمی توانست از غایت حدت لمعان نور و قوت شور بایستی همگان ازان لمعان، ند و چشم دزدیده ندی و بزمین نگاه

کردندی در آغاز زندگی بر سم فقیهان دستار می بست و ردای فراخ آستین می پوشید چون بهجران شمس تبریزی گرفتار گردید و پر و بال اندیشه اش در آتش آن شعله آسمانی سوخت و در حلقه ماتم نشست بقول افلاکی پس از چهارم روز دستار دخانهی بر سر نهاد و دیگر دستار سپید نه بست و از بردیمانی و هندی فرجی ساخت تا آخر و قتل لباس ایشان آن بود.

اما بقول شبلی در چند روز آخر عمر عبای ارغوانی می پوشید.

مولینا چار فرزند داشت :

۱- بهاء الدین محمد.

۲- علاء الدین محمد .

۳- مظفر الدین میر عالم .

۴- ملکه خاتون.

جانشین و خلیفه مولینا سلطان ولد است که کتاب مثنوی ولدی از آن اوست و چراغ خانقاه مولینا به وجود وی روشن بود.

سلطان ولد نیز چار پسر داشت :

۱- عارف چلبی

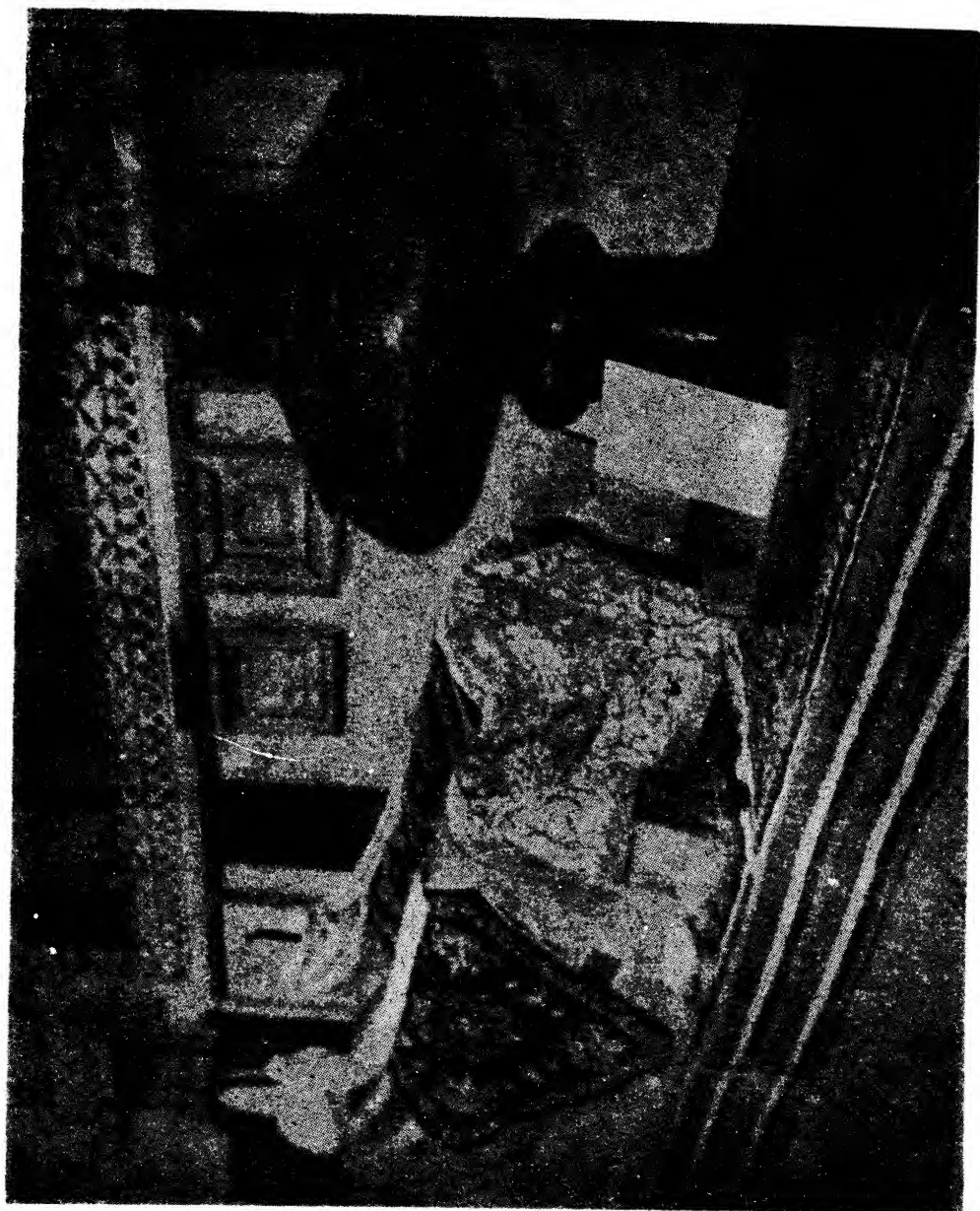
۲- عابد چلبی

۳- زاهد چلبی

۴- واجد چلبی .

در سال ۷۱۲ بعد از وفات سلطان ولد عارف چلبی خلافت یافت و این همان کسی است که برای ارشاد خدا بنده پادشاه مغولی با ایران سفرگزید تا آن پادشاه را از مذهب تشیع بگرداند و بمذهب اهل سنت باز آورد.

بعد از آن احفاد حضرت مولینا در ترکیه با احترام می زیستند و اکنون نیز تولیت مزار مبارک در قونیه بعده یکی از احفاد بسیار دانشمند و عارف مولینا است و بارگاه شریف مولینا در قونیه مورد احترام و زیارت خواص و عوام ملت نجیب ترک است همچنین با وجود ویرانی های مکرری که در بلخ بعمل آمده و چنگیز آن شهر را



قسمت داخلی مقبره مولانا

بصورت بسیار فجیع و یران نموده هنوز بقایای يك مسجد که در بلخ میان قصبات قریه بهاء الدین لنگرخانه سیاه گرد (سیاه جرد) پلاس پوش و نو بهار میباشند بنظر می خورد که مر دم بلخ آنرا بنام سلطان العلماء پدر مولینا منسوب میدارند.

بقعه شریف بمصرف یکصد و شصت هزار در هم بهمت معین الدین سلیمان پروانه و علم الدین قیصر متصل و فات مولینا اساس گذاشته شده.

و پس از آن سلاطین آل عثمان هر يك مصارفی نموده و بر شکوه و جلال ظاهر آن افزوده اند تا کنون پنجاه تن از دودمان مولینا در آن ساخت قدس مدفون شده اند.

صلاح الدین زرکوب و دیگر یاران نیز در داخل بارگاه شریف آرمیده اند. آنجا که خود مولینا و پدرش مدفون است قبه خضر! نامیده می شود و آرامگاه یاران را قباب الاقطاب خوانند همچنین در داخل بارگاه مبارك محلی را به مقبره شمس الدین تبریزی منسوب می دارند.

کتابخانه مولینا که در آن بیست و پنج هزار کتاب موجود است در جوار مسجد است قدیمتر یکنسخه مثنوی و معارف و فیه مافیه در این کتابخانه می باشد که بیت اول مثنوی در آن چنین خوانده میشود:

بشنو از نی چون حکایت می کند وز جدائی ها شکایت می کند
و هم فرق های جزئی در آن نسخه و سایر نسخ دیده می شود.

تا هنوز سبزه و سجاده و شب کلاه مولینا و کلاه شمس تبریزی و پیراهن سلطان ولد پسر مولینا و تمثال مولینا که در روزگار خودش تصویر کرده اند در قونیه موجود می باشد.

يك نسخه از معارف سلطان العلماء در آنجا است که با احتمال قریب خط خود مولینا در آن بملاحظه می رسد.

بدین علل که یا فتیم پس :

بلخ بامی زا دگه مو لوپست
نی خرا به ، این خرا با ت دل است
خانه اجداد امجاد و یست
بود این جا مبداء انجام او
دیده بود این جا حریم راز را
فیض ها اندوخت در دامن عشق
خواند این جا نکته توفیق را
دیده این جا کودک حلوا فروش
خواند در گوشش اذان احمدی
پیر کامل خواجه انصاریش
شیخ هجویری بگوشش راز گفت
سررزی در عشق شد مای او
دید این جا پادشاهی بر حصیر
سو ختم از خامی خوار زم شاه
چشم بودش لیک جانانرا ندید
از بصارت تا بصیرت فرقه هاست
این شرف از اهل ایمانست و بس
مولوی از بلخ این انوار برد
جستجوی شمع جان افروز داشت
شمس آتش زد بسر تاپای وی

مشرق صد آفتاب معنویست
مظهر اسرار و آیات دل است
خانقاه فیض و ارشاد و یست
اولین سرچشمه الهام او
کوی سینا و کلیم راز را
در حریم حضرت سلطان عشق
از اب و جد اجداد تحقیق را
بر در شیخی بر آورده خروش
شیخ غزنه بانوای سرمدی
کرد روشن دیده بیداریش
بس نهفته حرف ها را باز گفت
شد رضی الدین علی ، لای ا و
بود پای بر گزیده بر سریر
آزک شد از شومیش عالم تباه
پر تو مهر فروزان را ندید
چشم حق بین مظهر نور خداست
مقتبس از فیض قرآنست و بس
خرمنی از مزرع اسرار برد
آرزوی برق خرمن سوز داشت
سوختم هم پنهان وهم پیدای وی

خرمن عشاق را سوزی بس است

یک نگاه گرم دلدوزی بس است

منظومه بروزن مثنوی مولانا

روزی در استانبول با پرو فیسور (ریتر) آلمان اتفاق صحبت افتاد این استاد عمری در راه تصوف اسلام رنج برده و تحقیق فراوان نموده و در مورد مولینا جلال الدین بلخی رومی و شیخ فرید الدین عطار و نظامی مطالعه نموده و کتاب بحر روح و تشبیهات نظامی و چندین مقالات دیگر نگاشته است و کتاب معارف سلطان العلماء را مکرر مطالعه کرده و از علوم اسلامی استفاده هانموده است .

صحبت این دانشمند بزرگ و اعتقادی که وی را با این طایفه علیه می باشد مرا بران آورد که این منظومه را بر وزن مثنوی مولینا که این پرو فیسور از شیفتگان این آهنگ دال انگیز است انشاد نمایم . بدین جهت این مثنوی را نگاشته و به سیله پرو فیسور احمد آتش، که یکی از علمای ترک است بخدمت وی تقدیم نمود.

احمد آتش چندین ساله و مقاله تالیف کرده رساله وی در مورد «نی نامه» مولینا و مثنوی عیوقی شاعر دربار سلطان محمود غزنوی شایسته آنست که محل توجه و مطالعه نویسندگان ما قرار گیرد و ترجمه و تعلیق شود.

وی شده آواره در صحرای روح
تا ز بان آشنا دریا فتی
صبح دیدی جلوهٔ بستان حق
تا ببینی گلشن عطار را
هفت شهر عشق را گردیده است
عاقبت همدرد غواصان شدی
تا بیا بی گوهر یکتای دل
و ز جهان جاودان یا بی خبر
روزها شب زنده داران رفته اند
زاد ایشان اشک شان و آه شان
سرو را ن عالم بیچارگی
طعنه ها بر تاج و تخت جم زده
میکشان سر خوش خونابه نوش
برشده از آسمان تمکین شان
وز همه اسرار شان آگه شدی
آنچه عمری در پیش بشتا فتند
قطره گردیدند تا دریاشدند
لطف و مهر مردمی آئین شان
ذره را خورشید والا دیده اند
از همه او یا همه او دیده اند
شد دلم آشفته دیدار تو
درچنین شام سیه روشن چراغ
بنگرم آن سوزها آن سازها
بحر روح و مخزن اسرار را
ارمغان چیست بهر دوستان؟
از زبان یار پیغام تو چیست؟
از سنائی و جلال الدین چه گفت

ای شنناها کرده در دریای روح
سالها در ملک دل بشتا فتی
شب شنیدی منطق مرغان حق
عمرها بر دی جفای خارا
آنکه اسرار نهان را دیده است
راز دار حجرهٔ خاصان شدی
غوطه ها خوردی تو در دریای دل
از نشان بی نشان یا بی خبر
بسپری راهی که یاران رفته اند
کاروانی: عشق خضر راه نشان
خسروان کشور آوارگی
پشت پا بر ملک بیش و کم زده
خواجگان تاج بخش دلق پوش
بوریا بی بستر و بالین شان
تو باین آوارگان همراه شدی
نیک دانی کز چه اینها یا فتند
بندگی کردند تا مولی شدند
خاکساری بود یک سر دین شان
هر چه را دیدند ز بیا دیده اند
این جهان را بسکه نیکو دیده اند
چون شنیدم شهرت آثار تو
خواستم از کوی تو گیرم سراغ
از تو جویم آن نهفته را زها
درنو بینم جذبهٔ عطار را
بنگرم تا زان شگفته بوستان
بعد از این آغاز، انجام تو چیست
بشنوم کاخر فرید الدین چه گفت

باز گوئی کان طیب جان چه گفت

داروی این دردی را مان چه گفت؟

گفت آیا می رسد ر وزی که با ز
 باز می آید خرد بر جای خود ؟
 باز بیند آنچه خود د پر دا خته ؟
 صلح راجویا شود از راه جنگ
 از غریو توپ جو ید سا ز صلح
 فخر وی در قتل و غارت مضمحل است
 چون کتاب عشق را تحریر کرد
 خورد نوشت و خود کشیدش خط نسخ
 گر نمی بردست طفلی خامه را
 این جهان لوحی زالواح خداست
 عشق چون در قلب ذره راه یافت
 عقل ها چون کشف این اسرار کرد
 ای که اسرار از ل آموختی
 در صریح تو صدای مو لو یست
 درد مند کوی عشق از هر کجا ست
 خانه عطار درد و شور او ست
 رهروان عشق را منزل یکبست
 هر کجا رو آوری محراب او ست
 در پس هر پرده آواز دلست

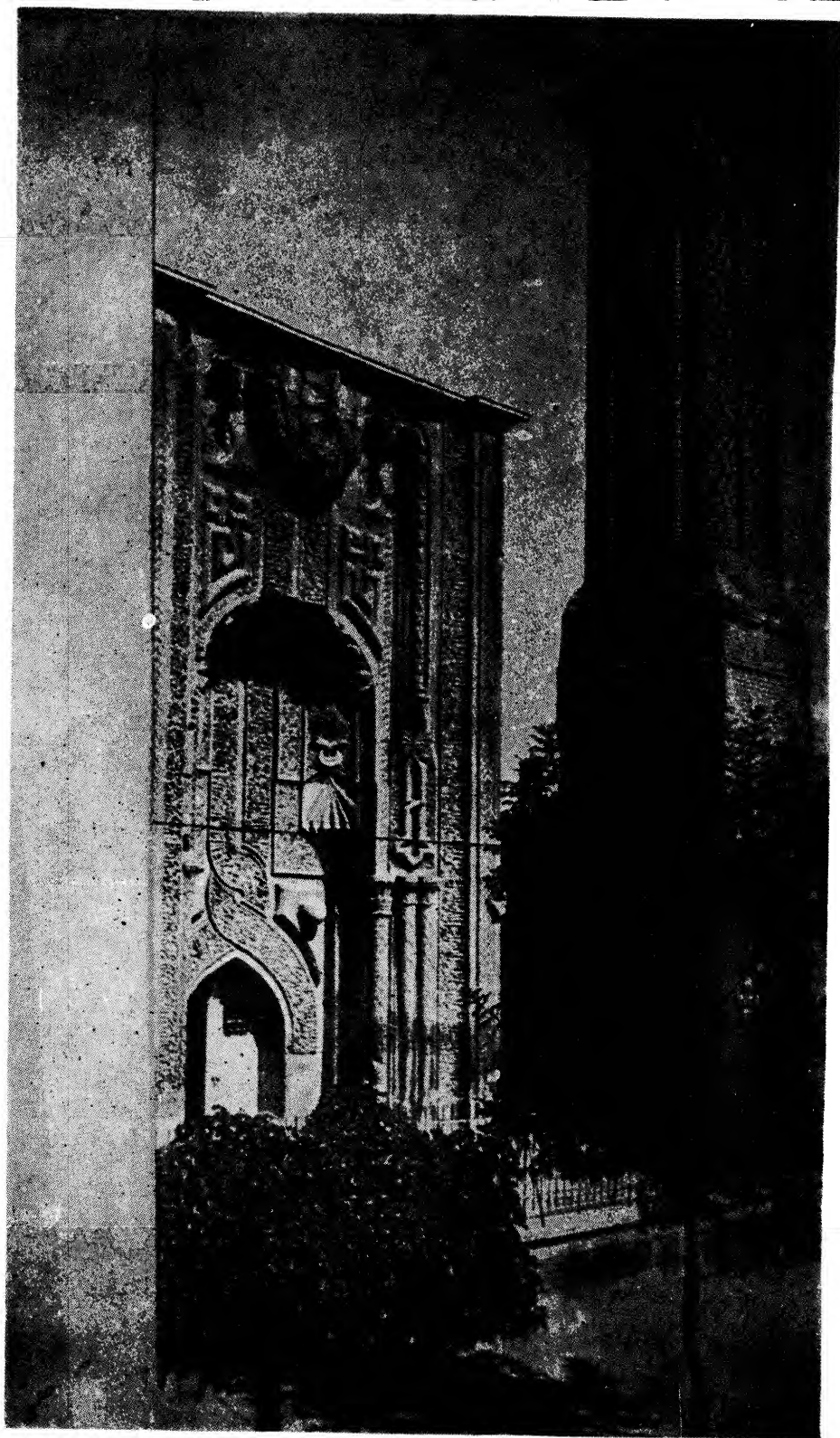
دست حق گردد بشیر را چاره ساز
 خیره می گردد بسر تاپای خود ؟
 این کتابی که مفاصل سا خته
 جلوه طاووس خو اهد از پلنگ
 وز لب خمپاره ها آ و از صلح
 هر که آدم کش بود آدم تر است
 باز خواند آنچه خود تالیف کرد
 خود نمودش عقد و خود بنمود فسخ
 می کند باطل سرا پا نامه را
 هشق باطل در کتاب حق خطاست
 صد هزاران آفتاب و ماه یافت
 ذره را هم آله کشتار کرد
 مشعلی بر راه ما افر و ختی
 در بنان تو بیا ن گنجو یست
 گوش دل باناله وی آشنا ست
 عشق هر جاهست نیشا پوراوست
 شرق و غرب کاروان دل یکبست
 هر صدا از جنبش مضراب او ست
 نغمه ناقوس هم ساز دلست

* * *

شعری در ستایش زیبا یی های امتانبول :

خر ما شهر کزان دل می دمد جای غبار
 حسن رو ید جای سبزه عشق خیزد جای خار
 همچو آن زیبا عروسی کافتاب از روی مهر
 بوسه ها بستاند از وی هر نفس دیوانه وار
 گاه بوسه چشم و رویش گاه بوسه پاوسر
 گاه بوسه داز یمیش گاه بوسه از یسار

بو سه گاه آفتاب است این فروزان آبها
 بوسه از بس شد مکرر جای آن شد آشکار
 یا مرصع صفحه ای کز کلك لرزان ریخته
 نورجای رنگ دروی چند جا بی اختیار
 یا چو دیوانی که آنجا شعرها بنوشته است
 شا عرمعجز اثر با خامه جا دو نگار
 یا گسسته زهره را عقد جواهر از گلو
 ریخته بر فرش اخضر گوهر این آبدار
 یا کتا بی کاندران با آب شمشیر است ثبت
 داستان راد مر دان بزرگ نامدار
 آب های روشنش آرام چون قلب سلیم
 باد های خرمش جان بخش چون پیغام یا ر
 صبح در (بسفور) شود آفتاب از چهره گرد
 شب در آب (مرمره) مه شود از عارض غبار
 گر نیاید آسمان هر شب فرود اینجا چسان؟
 میکشد هر موج غلطان اختری را در کنار
 در میان (مرمره) خورشید هنگام غروب
 چون غراب آتشین در آب گردد غوطه خوار
 چون نگین های زمرد در میان بر لیا بن
 این جزایر در میان آبهای نقره کار
 عصر در شاخ طلا آتش فتد بر روی آب
 آب را دیدی که با آتش کند بوس و کنار؟
 چون عقاب زرنماید در فضای نیلگون
 نیمه شب بر روی دریا چون کند کشتی گذار
 کشور دانش بود شهر سلیمان و سلیم
 از حرم باب عالی تا سواد اسکندار



میناره مدرسه «انسی» در قونیه

مظهر عشق است و خوبی آیت حسن است و ذوق
 آستان سربلندی با رگه افتخار
 در دل هر خشت آن ار فا تحلی باشد رقم
 دربن هر سنگ آن از قهر مانی یا دگار
 گاه از تیغ (محمد) بشنوم صد داستان
 گاه از ملک (سلیمان) نگر م صد شا هکار
 گاه انبوه در ختان یاد می آر دمر ا
 از سپاه قاهر پو لا د پو ش نیزه دار
 گاه می آید صدای نافذ غازی کمال
 چون غر یور عد پیچان در خم لیل و نهار
 شیر دل مردی که شد از آب تیغش منطقی
 آتشی را کزستم افر و خت دست روزگار
 گاه چون از دور بینم رو شنائی خفیف
 از خلل آشیانی در دل شب های تار
 یا دم آید (نامق) و اشک و ی و شب های وی
 و این درخشان شعر های آتشین شعله بار
 (فکرت) و آن آسمانی ز اژهای دلنشین
 (خالده) و آن جاو دانی فکر های استوار
 تا بود این اختران ر خشنند در اعماق شب
 تابود این آب ها مواج از باد بها ر
 ماه نو را تا بود از جانب مشرق طلوع
 مشتری را تا بود بر چرخ گردنده مدار
 پر چم گلگون ماه و مشتری با د بلند
 بر سر این شهر زیبا در قرون بی شمار

مناجات

صد هزاران دلم و دانه استای خدا
 ما چو مرغ غان حریصی بینو
 گر هزاران دلم با شد هرقدم
 چون توبا ما یی نبا شد هیچ غم
 ما چو نا ئیم و نوا در ما زتست
 ما چو کوکومیم و صدا در مازتست
 ما همه شیران و لی شیرعلم
 حمله مان از باد باشد دمبدم
 حمله مان از باد و نا پیداست باد
 جان فدای آنکه نا پیداست باد
 یاد ما و بود ما از داتست
 هستی ما جمله از ایجا دتست
 ای خدای پاک بی انباز و یار
 دستگیر و جرم ما را در گذار
 ای خدا بنما توجان را آن مقام
 کاندوبی صرف می رود کلام
 هم دعا از تو اجا بت همز تو
 ایمنی از تو مها بت همز تو
 جرم ها بینی و خشمی ناوری
 ای بقربانت چه نیکو دار
 گر خطای گفتیم اصلا حش تو کن
 مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
 کیمیا داری که تبدیلش کنی
 گر چه جوی خون بود نیش کنی
 این چنین مینا گریها کارتست
 این چنین اکسیرها زاسراست

خطابه دوم در قو نیه در سالگره حضرت مو لینا:

افتخاری بزرگتر ازین نیست که درین احتفال مبارک اشتراک می ورزم و با دیگر چشم من بدیدار گنبد نیلگون روشن می گردد.

مزار مولانا جلال الدین بلخی رومی قبله عاشقان، کعبه عارفان و مطاف مشتاقانست افتخار دیگر من این است که من حامل پیام مردمی هستم که درین مبدأ معنوی باشما شرکت میکنند پس بمن اجازه بدهید که سلام و پیام امتنان ملت افغانستان و مخصوصا سلام های مردم ام‌البلاد بلخ را به شما و مردم قو نیه تقدیم نمایم و با انعقاد این محفل در تجلیل مقام مو لینا به شما تمهیت گویم.

اگر بلخ زادگاه جسمانی مولینا است قو نیه زادگاه اندیشه و مقام معنوی مو لینا است اگر چشم ظاهر مولینا برای نخستین بار بدیدن آفتاب بلخ روشن گردیده و به نظاره آسمان آن شهرستان کهن و تاریخی پرداخته چشم باطن مولینا در قونیه به شمس معرفت باز شده و بقول عارف بزرگ غزنه و شاعر شهیر افغانستان (حکیم سنائی) آسمان های ولایت جان را درین جا دیده:

آسمانها ست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان
دره روح پست و بالا هاست کوه های بلند و صحرا هاست (۱)

پس چنانکه بلخ موطن پدران اوست. قو نیه مطلع الهام اوست، قونیه پرور شگواه اندیشه آسمانی اوست، قو نیه خانقاه اوست، قو نیه شهر محبوب اوست، قونیه خانه ابدی اوست. این را بطه معنوی ما که هستی بزرگ مو لینا میان مردم ترکیه و افغانستان ایجاد نموده در تاریخ دوستی پی آایش و صمیمی ما، رابطه بسیار عالیست زیرا بنیان گذار این رابطه معنوی پدر معنوی و راهبر مشترک ما مولینا جلال الدین است.

۱- این شعر از حکیم سنایی است و مولینا در مثنوی معنوی آنرا بیاورده و شرح نموده است.

این رابطه دل ها با دل هاست پیوندی را که دل استوار کند از هر رابطه دیگر استوار تر و جودانی تر می باشد.

در تاریخ روابط معنوی ما و ملت ترك این احتفال نقش با رز دارد زیرا درین روز مردم افغانستان در بلخ و علمای تركیه در قونیه تواما از يك مبداء عالی تجلیل می کنند. تجلیل از مقام رفیع مولینا تجلیل اندیشه و ذوق انسانی است زیرا پیام وی متوجه به دل و ذوق آدمی بوده این پیام از حد و د زمان و مکان عالی تر است. افکار فلسفی مقرون به شك و سوسه بود ولی اندیشه مولینا جغه خدائی داشت از ایمان سر چشمه گرفته به یقین منتهی می شد.

یکی از فلاسفه غرب هنگامی که می مرد گفت :

«ما از مجهول آمده ایم و بسوی مجهول باز میگردیم» اما چون دربانان بغداد از پدر مولینا پرسیدند: از کجا آمده اید و کجا میروید؟ گفت «من الله والی الله» بسوی خدا آمده ام و بسوی خدا باز می گردم وی از معلوم آمده و به سوی معلوم باز گشته بود.

خانمها و آقایان

من تأسف میکنم که خبر این احتفال فرخنده يك هفته قبل درجده بمن رسید و نتوانستم یادداشتی را که نسبت به بعضی از زوایای حیاتی و فکری مولینا فراهم نموده بودم تدوین نمایم یا بعضی از رسائل مطبوع خود و سایر نویسندگان افغانی را درین مورد باخود بیاورم.

پس مناسبت میدانم چون این محفل بنیاد بود سال ششصد و نود و چارمین و فات مولینا انعقاد یافته برخی از ان کلمات طیبات را که مولینا در مورد انتقال خود فرموده اند تیمنا با ختصار عرض نمایم.

مسلم است مولینا در جهان مآب دیده دیگر می نگریست طرز دید وی عالی تر از ان بود که دیگران ادراک می کردند.

در جهان بشری عده بسیا محدود است که این گونه ادراک نصیب آنها شده باشد، این نوع ادراک را متصوفین (بصیرت) و (شهود) و (چشم دل) می نامند. آنچه را دیگران زشت می پنداشتند این ها زیبا می دیدند. آنچه را دیگران جاودان می پنداشتند این ها فانی می پنداشتند. آنچه را دیگران غم احساس می کردند این ها شادی احساس می نمودند. آنچه را دیگران قدرت می دانستند این ها عجز می

شناختند . بالا خره آنچه را دیگران (مرگ) می نا میدند این ها زندگی میخوادند.

حکایت آن طوطی و تا جرهندی که مولینا در هثنوی معنوی بیاورده اشارتی بدین سخن است.

مولینا و فات خود را بشارتی عظیم میداند و بران است که چون ازین جهان سفر کند به آخرین نقطه وصال میرسد این بیت دلالت برین مطلب دارد:

من شدم عریان زن او از خیال من خرام تا نهایات الوصال

یعنی من بعد از مرگ از نقاب جسم برهنه می شوم و آن حقیقت مقدسه از نقاب خیال بدر می آید آنگاه وصل میسر می گردد، نور بنور می پیوندد، سفر عشق پایان میرسد، ناله نغمه میشود، گریه خنده می گردد، مرده زنده میشود.

هنگامی که بیماری مولینا شدت یافت و زلزله عظیم این شهر زیبای شمارا تهدید کرد قونوین باضطراب افتادند عقیدت مندان از بیم فراق گریه آغاز کردند قونیه که به یمن پرتو وجود شریف مولینا مرکز سماع و موسیقی گردیده بود آشیان ماتم گردید.

مولینا فرمود:

زمین گرسنه است لقمه چرب و شیرین میخورد. چون مابه سینه خاک آرام کنیم زمین نیز بیارامد.

همسر مولینا چون دید و ی عزم سفر را پسین دارد برای شفا و طول عمرش دعا کرده و بگریه در افتاد. خاطر مبارک مولینا رنجه گردیده و گفت: ما از ستمگاران جهان نیستیم ما مال کسی را ندزدیده ایم و گناهی نکرده ایم که در زندان دنیا عمر ما دراز گردد.

ها از برای چند روز در حبس دنیا آمدیم

ما از کجا حبس از کجا مال کرا د ز دیده ایم

مولینا جای دیگر گوید:

اگر گویند وی مرده است شما بگوئید زنده است. اگر جان من تنها در خاک خفته باشد بهشت ها بردل من شگفته عیبی ندارد چون روح من در میان خر من های گلی و نسرين میا شد.

اگر روح پس از مرگ زندۀ جاوید نیست این آسمان ابگون را که برافراشته اند هنگامیکه روح از تن آدمی خارج میشود با بال دل پرواز میکند و بپای تن نیا نمی ماند.

خلق گوید مرد مسکین آن فلان
گرتن من همچو تنها خفته است
گر نخوا هذیست جان بی این بدن
جان مجرد گشته از غوغای تن
تو بگوئی زنده ام ای عاقلان
هشت جنت بر دلم بشمته است
پس فلک ایوان که خواهد بدن
می پرد با بال دل نی پای تن
جای دیگر فر ما ید:

مرگ اگر هرد است گونزد من آی
من از و عمری ستا نم جا و دان
تندر آغو شش بگیرم تنگ تنگ
او ز من دلقی ستا ند ر ننگ ننگ

این است که در بین محفل روحانی ما خاطره و فات آن زنده جاوید را تجلیل نمیکنیم. بلکه خاطره زندگانی نوین وابدی او را احترام مینمائیم. از آنچه درین جهان بنظرها بزرگ می آید هر قدر دور تر می شویم کو چکتر می شوند وقایعی نیز ازین کشور کشما یان و جنگجویان فاتح در طول تاریخ است که هر قدر زمانه بران می گذرد غبار نسیان بران می نشیند.

ای بسا تاج داران و شاهنشاهان که چون چهره در نقاب خاک نهفتند از حافظه ها محو شد ندو زمانه آن ها را در زاویه فراموشی پنهان کرد.

سلطان علاء الدین تکش پادشاه معا صر مو لینا را با همه حشمت و جلال وی زمانه از یاد برده و اما ذکر جمیل این درویش گو شه گزین از بلخ تا قو نیه بلکه در سر تاسر جهان اسلام در افواه جا ر یست و آثار گرانبهای وی ما نند گرامی ترین گو هر در یای هستی در گنجینه دلها محفوظ است. آوازش پیور فر ما ندهان صاحب قدرت گیتی خاموش گردید اما نوای مولینا هنوز اعصاب دلهای ما را نوازش میدهد.

ما بحکم تکریم از حقیقت در پیشگاه روان حضرت مو لینا جلال الدین بلخی رو می سراج احترام فرود میاریم و بروح گرامی وی خاضعانه درود می فرستیم. درود بر این در ویشان حق برایین پیشوایان را ستین بشریت براین استادان دل و روان آدمی درود بر این ها که مقام معنوی شان از تا ریخ عظیم تر و از کوه ها مرتفع تر و از دریاها فراخ تر است.

اجازه بدهید بار دیگر مرا تبشکران مردم و نویسنندگان افغانستان را با امتنان قلبی خودم به این محفل خجسته اهدا نمایم و این

مبدأ بسیار عالی را که هو جبا فتخارجا وید بلخ و قو نیه است تهنیت گویم. اینک اشعاری را که به آهنگ مثنوی معنوی باین مناسبت سروده ام عرضه میدارم :

بهتر از ابای علوی پا نها د
چون شود بیجان که او جان آفرید
دمبدم این جان قدسی در نویست
این کتاب معرفت معراج اوست
از حسیض ناتوانی سوی او ج
از حدود قید و شرط و و هم وطن
در کثافات حوادث مستتر
کز حقایق میدهد ما را نشان
تا ابد بر چار دیوار حیات
در صفای آینه زنگار دید
سازد این زنگار را از دل جدا
تافت بر جانهای ما خورشید وار
تا شود ذهن بشر را را هبهر
گم شد اندر کوچه خم در خمش
گفت مطلوب است در جای دگر
اند رانجا پر تو جا وید بین
بس فراتر از مدار ماه و مهر
درس تو حید و محبت آورید
در خور تکریم خود سازد مقرر
بشنود از ساق حق آواز حق
لاله ها در خشک صحرا آفرید
محرمان و غمگساران دلند
آدمی آنجا چو زیبا نخل ها
دل دران چون میوه های خوشگوار
(زنکه زنگار از رخوی دور نیست
پر شعاع نور خورشید خداست) (۱)

کودکی بر خاست ازام البلا د
را زها در عالم جان آفرید
جاودانی جان وی این مثنوی است
مثنوی چون قلزم هو ا ج اوست
این سخنهای می برد ما را چو هوج
می برد ما را برون از خویشتن
در جهان ما که شد راه بشر
مشعلی افروختند این رهروان
تا ابد آیین مشعل چو مصباح نجات
مولوی در گلشن دل خار دید
خواست تا آن پرتو نور خد (ج)
مصحف دلها فرو شست از غبار
حکمت یونان نیامد کارگر
خسته شد فکر از نظام مبهمش
مولوی بر دش بد نیای دگر
شمع را بگذار در خورشید بین
دست دل بگرفت و شد سوی سپهر
بهر ما پیغام رحمت آورید
نرد بان بنهاد تا عقل بشر
بر پرد زین تنگنای مکر و آرز
نائب حق است جوید را از حق
ابر شد با رید دریا آفرید
این بزرگان راز داران دلند
بود گیتی نزدشان باغ خدا (ج)
آرزو ها چون شگوفه در بهار
گفت دانی دل چرا بر نور نیست
(آئینه کز زنگ آرایش جداست

مولوی و مرگ پنداری خطاست
 عمر مؤمن عمر سال و ماه نیست
 گردش این کره خاکسری سرشت
 در شمار عمر ما دارد اثر
 مادرین سر منزل رنج و تعب
 پیری و بیماری و خوف و رجا
 فتنه و ظلم و نزاع و خشم و جنگ
 ما اسیران حد و دیسم و جهات
 ماکنون از خار می جوئیم و رد
 علم ما شد آله کشتار ما
 ظاهر ما جنت صلح است و داد
 در جهان ما بود مرگ و فنا
 مرگ جور و مرگ آز و مرگ کین
 خواهی ما را جهانی دیگر است
 خواهی ما زنده در آثار او ست
 صبح او را تیرگی از شام نیست
 تا جهان باقیست و ی باقی بود
 تا بود از عشق در گیتی نشان
 در جهان تانامی از وحدت بجاست
 تا بتابد ماه و اختر ز آسمان

مردن مردان سر اغا ز بقا ست
 مرگ را در کوی ایشان راه نیست
 جنبش این گنبد فیروزه خشت
 گاهد از ایام ما شام و سحر
 لعبت روزیم و بازیگاه شب
 افگند در پیکر ما رخنه ها
 میزند بر فرق ما هر روز سنگ
 ما بخود زندان نمودیم این حیات
 ما بنام صلح خواهان در نبرد
 حکمت ما مایه آزار ما
 باطن ما دو زخ کین و عناد
 ما بچندین مرگ با شیم آشنا
 مرگها داریم در هر آستین
 از زمان و از مکان و الا تر است
 جاودان در پرتو افکار ارست
 در حیاتش رخنه ایام نیست
 تا بخم باده است وی ساقی بود
 این چراغ معرفت را زنده دان
 بلخ را با قونی پیوند هست
 تابود محراب و منبر در جهان (۱)

ترك و افغان چون عزیزان همنده

در غم و شادی شریکان همنده

ترجمه وثیقه برا درى قونیه و بلخ کاه :

ف رئیس بلد یه قونیه در محضر هزاران تن بمن سپرد

(فیصله کونسل بلدیہ قونیه)

زمان کار - ۱۹۶۷

مجالس - ۸

اجلاس - ۱

تاریخ فیصله ۱۶/۱۰/۱۹۶۷

بر اساس پرو گرام مبادله ثقافتی بین ترکیه و افغانستان در سال ۱۹۶۷ تجویز شده بود که شهر بلخ مولد مفکر و صوفی بزرگ اسلام مولینا جلال الدین بلخی رومی و شهر قونیه محل زندگانی و مدفن مذکور بحیث شهرهای برا در خوانده شود.

پس از وصول موافقه نامتوزارت امور خارجه ترکیه و وصول آن به بلدیۀ ما به سلسلۀ وزارت داخله و وزارت معارف به تجویز مذکور در مجلس بلدیۀ ما در تاریخ ۱۶/۱۰/۱۹۶۷ بر حسب ذیل مطرح مذاکره قرار یافت مجلس بلدیۀ ما بر بنای اینکه شهر بلخ و قونیه زادگاه و مدفن مفکر بزرگ دنیا صوفی مولینا جلال الدین بلخی رومی میباشد و با در نظر داشتن روابط دینی و عنعنوی و دوستی دایم که در بین مملکتین وجود دارد بر این فیصله که هر دو شهر برادر هم قبول کردند موافقت دارد لهذا برای آقای حکمت حلمی ناچالچی رئیس بلدیۀ شهر قونیه که نمایندگی از مجلس بلدیۀ ما دارد صلاحیت داده شد تا تمام تر تییبات لازمه ابتدا ئیه را برای تأسیس و ادامه این برا دری بگیرند.

فقط توثیق رئیس بلدیۀ قونیه

« بدانکه دیدار حق تعالی رواست هم دردنیاهم در عقبی »

* * *

اهل سلوک راحق تعالی در اول بغوا بهای نیک و رواست تربیت میفرماید .

* * *

« دل من از پروردگار من بامن حدیث کند »

* * *

« چرا الهی نامه را میپوشی این معانی که در این کتاب ذکر شده مقتبس اسرار قرآن می باشد .

* * *

« حکیم الهی سنایی و خدمت فریدالدین عطار بس بزرگ بودند لیکن اغلب سخن از فراق گفتند و ماهمه از وصال گوئیم . »

* * *

« امام ابو حنیفه و امامان دیگر رضی الله عنهم معماران عالم خشکی بودند هر که به صدق تمام طریقه ایشان معرفت و مطابعت آن عزیزان کرد از شر اشراق و قطاعان راه ایمن شده بمنزل رسید . اما جنید ، ذوالنون ، بایزید ، شقیق ، ادهم و منصور قدس الله سرهم مانند مرغان آبی بودند - هر که متابعت ایشان کند از حیلتهای نفس مکاره خلاص یابد و بگوهر دریای قنوت ره برد . »



استاد خلیل الله «خلیلی»





REPUBLIC OF AFGHANISTAN

Ministry of Information and Culture

NEINAMA

Notes and introduction

by

PROF. KHALILI

Historical Society Publication No. 109

Afghanistan Academy No. 19

NOVEMBER, 1973